کتاب مستطاب بسم الله الرحمن الرحیم گلشن در اخلاق است

سپاس بی حد از قیاس خداوندی سزاست جل شأنه و تقدست اسمائه
که نقد یگانگان در گلشن بندگیش ما عرفناک حق معرفتک پای جستجو و کام
خسته‌اند و در اوج کبریائیش گفت و شنان بسته و مقربان آگاهش بسر پنجهٔ لا احصی ثناء
علیک رشتهٔ مدحت گسسته‌اند و دست توهم شکسته **نظم** نظم
ای پاک صفت که وصف پاک آنست ؛ گشت پاک صفت کنند پاکانت
چون عقل نخست در مدحت سفت ؛ لا احصی راند و در تب زدنی گفت
زهی خداوند یگانه که برون از تمثیل و تشبیه است و برتر از تقدیس و تنزیه
ستایش اوراست و شکر نعمت وی را سزاست که آفرینش را از کتم عدم
آفریده و از بی نیازی بخشایش در ظل کرم پرورید و گروهی از خلق را برگزید
و با اخلاق خویش متخلق گردانید تا نیک و بد را بشناسانند
و خلق را بعلت غائی ایجاد رسانند و درود نامعدود و نثار و جود بی معهود
علیه و آله الصلوة من الله الملک الودود و باد که بی انباز و مانند است
و به اخلاق خداوند حق را ستایش سزاوار است و گنجینه اسما
و صفات

نظم
وصفات **نظم** خبیر بصیر علیم حکیم ؛ عطوف رئوف
کریم رحیم ؛ سبق المدارک کنهه بقدیم قدس کماله و ضیع
المعالی قدره بعظیم عز جلاله ؛ حتی لقد فاق البریة حاکیا
عن ربه ؛ بخصاله و جلاله و جلاله (فعاله و جماله) ؛ صلی علیه و آله سادات
الوری ؛ لا سیما المرجی المؤمل من طالب آله و ستایش بری
از آلایش نژاده گان گرامی راست علیهم السلام که خلیفه گان خدایند
و خداوند آیینه سراپا نمای خداوند رستگاری و رشادند و آموزندهٔ
پرهیزکاری و سداد و شکر نعمت بی حد و حجتهای همانان را سزد
عجل الله فرجه و سهل مخرجه که آیه حق و بقیة الله است و شاهد
و آگاه خدا را قائم مقام است و مظهر رحمت و انتقام ؛ پیش از آفرینش است
کم را فرمان گزار ؛ آفتاب رفعت آسمان اقتدار ؛ برتر از گمان
و وهم کنه بیمثال اوست ؛ حق نما جمال بی چون نفر اخصال اوست
بتحیت بی نهایت شایسته جمیع گان است و گروهی بزرگان که خود را از انچه
نشاید پیراسته اند و بهرچه باید آراسته و نگاه روندستان را

بهدایت خواسته و خشم خداوندی در پی جمعی باد که آیین هدایت را از دست
گذارند و بجهل گمراهی راه غوایت سپارند چنانچه راه رستگاری
بازرست و نیک و بد از یکدیگر ممتاز **در تألیف کتاب گوید** بنده
خاکسار بنده روزگار را که نام حسن است و پدر همنام خداوند کریم و دودمان
از خاندان ابراهیم و مولد و سامان دار الامان کرمان و نسب از شرافت
فاطمی و حسینی شرف و تزیین و حب ائمه دوستان خدا را دوست
و دشمنان خدا را دشمن چنین گوید که چون روزگار ناپایدار بغفلت
و بطالت در گذشت و از خویش مایه و پایه که بدان خوشدل توان بود .
حاصل نگشت لهذا از آن خوشتر ندیدم و بهتر نپسندیدم که
توانگران را دست بدامن زنم و توشه برم و چشم بکرمن دارم و خوشه چینم
کانکس که گدا خواست توانگر گردید مختصر خوشتر عاقبة الامر بمصداق الصدق
امانة والکذب خیانة امانت را بر خیانت بگزیدم و بزرگان
و نیکان را پیرو و دانش و گزارش گردیدم و قصصی چند را که مایه عبرت
و حیرت بود گرد آورده نگاشتم و به پاره از حکم و امثالش توام داشتم

در تألیف کتاب گوید

که بزرگان

که بزرگان راست لا تقل الا عن امام فاضل و اگر پاره از آداب
و سیر نه از نص و خبر باشد اما سزاست که از مصدر دانش آموخته اند
و از آن آتش چراغ افروخته و هرگاه خبر این دو بیانی نگاشته ام
صدقش دانسته و حقش پنداشته ام لهذا غالب آنچه در این دفتر
بنظر می رسد مضمون خبر و بیان حکیم است باشد که طبع سلیم
و پس از قصص و حکایات از تمثیل و تشبیه و حکم و شبیه درجی پر گهر
آورده ام و برخی را اختر آسمان باریکی باهم باشد و درازی کوتهی
توام و کاهی کوته گفته ام و زمانی دراز رانده ام که آنان را که اشارتی
کافیست و بشارتی وافی با اندک عبارت عبرت گیرند و باشد که
نصیحت پذیرند و آنان را که نه این سانند شرح و بسط سخن
بیفزاید و چهره مقصد نماید و بهنگام تقاضای مقام و تنگ
در طعام و ضرورت شعر در کلام از خود مایه نهادم و هم سایه را
وام نستادم که منت نهند و باشد که بوقت ضرورت بالقدر
کفایت نهند و افزون بجا اصل مضمون کفایت جستم و ترجمه برنگ

هر یک الفاظ روایت را رعایت نکردم بلکه حکایت را در همه جا بسرا[یه]
نگاشتم و بمحل حاجت قناعت جستم و در بسیاری از موارد گفتار آسانی
گرفتم و دشواری نهادم که احسن الکلام ما زانه حسن النظام
و فهمه الخاص والعام و در پاره از موارد سخنی خواستم و آراستم و پیراستم
تا آنانکه درشت بر هموار پسندند و دشوار را بر سهل بپذیرند خورده
نگیرند که لکل اهل و صنایع و بدایع را چندان از پی رفتم که عنان
بیانم از دست رهاند و بیهوده کشاند و فسحه نشانه و اگر به بدایت
ایراد کرده ام ایراد نگیر که همین بس که سخن مکرر نیست و بر خلاف
دون طبعان حسن ان فضلات کسان را بجز کسان وا گذاردم و گرد
نیاوردم که ظریف طبعان را است **نظم** ز زنبور نیم که خورم و نیش نظم
نشانم * نحلم که خورم نیک و بدان نوش چشانم و از آنجا که
الحکمة روضة العقلاء و نزهة النبلاء این گزارش
روشن را گلشن نامیدم و نکته سنجان و هوشمندان را معذرت خواهم
که ناپسند را خورده نگیرند و معذرت پذیرند که دست همت از نقد
انشا و [illegible]

انشا و نشا[ت] تهی دارم و از باب احتمال مهم و اشتغال اهم دو فن کار را
فراغ و مجال نیارم و از این روی با کسی دعوی همسری نکنم و لاف
زبردستی نزنم و خدا را شکر و منت که با این همه ناتوانی و عزامت
بپای مردی تقدیر و دست یاری قسمت بدانچه از خبر [illegible]
دانش و طرایف حکمت بدست آوردم و دشمن هر که نیکو باشد گر به
وی شکست آوردم و اگر کسی را در پاسخ آداب هنر بر این مرتبت
بود چه عجب که از بند آزاده ام و با روانی ساده که از آزاده کار آراست
مرا ساده خوشتر که آراسته * نه افزوده بردی نه زو کاسته
ز نقصان همی خرد آراستن * زیادت سبب شد به پیراستن
به سوی خورشید تابان نگر * که زیباست بی منت غازه گر
و امید از درگاه بی نیاز خداوند کارساز آنکه این گزارش را به نوازش
خاص منفعت عام دارد و هر آن عیب را که از روی خطا و لغزش نگرد
درگذرد و چنان فرماید که خورد و بزرگ و دانا و نادان را پسند
افتد و اگر ناشایسته بینند خورده نگیرند و مضمون بخشند انه

علی کل شیء قدیر و بالاجابة جدیر فاجب یا رحیم دعوتنا واقل یا غفور
عثرتنا وصلی الله علی محمد وآله الامجاد الاطهار ابداً ما بقینا وبقی
اللیل والنهار، واین دفتر مشتمل است بر دو قسمت و هر قسمت مشتمل است
بر چند گلبن و هر گلبنی در محل مناسب خود مذکور است **گلبن اول** (گلبن اول)
از قسمت اول در شرح نفحه از نفحات فضایل و شمایل سید
عالم و آدم حضرت خاتم صلوات الله علیه وآله وسلم عنوان خجسته
بیان است از آنجا که افتتاح و اختتام دفتر دهر در هر یک از صفحات
غیب و شهود بنام سعید پیغمبر محمود علیه وآله الصلوة من الله الملک الودود
شایسته هر گزارش و بایسته هر نگارش خامه جان که بنام همایون آن سرور
آغاز کرد و انجام پذیرد و از این روی برخی از شمایل و فضایل آن پاک
خصایل را زیب این دفتر ساختم و نیز برخی از محاسن آداب و مکارم اخلاق
آن خداوندی مانند یاد کنم ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی
السمع وهو شهید فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید
آورده اند که آن برگزیده خالق خلایق بنظر با فر و شهامت معهود بخاطر
باکمال

با خطر و فخامت و رخسار جهان تابش در جلوه و تابش مانند بدر درخشان
تابان و فروزان و قامت با استقامتش از میانه بالا اندک بلند
تر با بزرگی سر و موی سرش را حلقه‌ها و شکستها بود که موجب زینت می‌شد
و اگر بندرت بلند می‌خواست آنرا به دو نیم می‌فرمود تا جای مسح
گشاده باشد و فزون از ادوات در بلندی با نرمه گوش هم آغوش می‌شد
و رنگ مبارکش سفید و درخشان بود و بسرخی آمیخته و پیشانی الگانش
گشاده و ابروان بلند و مقوس و نازک گردیده تا بجائی که باخر رسیده
و گشاده ابرو بود و بقولی پیوسته و دیده حق بینش سیه فام و گشاده
بود و رگی در میان دو ابرو داشت که بنوبت خشم ممتلی و بلند می‌گردید
و بینی انورش با بلندی و کشیدگی و درخشانی سر در میان با باریک
بر آمده‌گی بود و بس نازک و محاسن مبارکش انبوه بود نه تنک
و گونه رخسارش هموار و دهان دلکش پیاپیش در خوردی و بزرگی با اعتدال
و ویرا در لب زیرین خالی بود عدیم المثال و دندان درخشانش بس نازک
و سفید و از یکدیگر گشاده و سینه پاکش را بمیان چین خطی ممتد مو بود

رسته بود و بناف پیوسته و گردن او باشتر گردن تمثال را ماند
بود که از سیم ناب سازند و بصیقلش بپردازند و سفیدی و جلاش بحد
کمال بود و بها و جمله اجزای ترکیب بدنش با نهایت اعتدال و تناسب
بود و درشتی و باریکی وسط می نمود که نه بسیار تنومند بود و نه بسیار
لاغر و شکم و سینه اش با هم برابر بود و میان شانها گشاده و پهن و
استخوانهایش قوی و بدن روشنش اکمل بیاض و صفا و درخشانی و بها
و بجز همان خط مو که در میان سینه داشت دیگر بر سینه و شکم موئی
نداشت و بر دو دوش و ذراع و شانه مبارکش نیز موها رسته بود و کف
با کفهایش گشاده و پهن بود و بضخامت مایل و پایش نیز ضخیم و انگشتان
کشیده و بلند و ستبر و ساق مبارکش صاف و هموار و فرورفتگی کف
پایش با اعتدال و پشت پا در نهایت نرمی و همواری بحدیکه
اگر کس بران آب افشاندی هیچ برجا نماندی و ذکر برخی از اخلاق
آن یگانه آفاق است هنگام رفتار بر روش متکبران و زنان
پا بر زمین نکشیدی و تعقب بجای گذاشتی و بتأنی رفتی و گردن نکشیدی

و ذکر برخی از اخلاق آن یگانه آفاق

و ابریها

دسته بپیش افکندی مانند کسیکه از فراز به نشیب آید و اگر با کسی سخن
فرمودی چون متکبران بگوشه چشم نظر ننمودی بلکه بتمام بدن بکسی
متوجه او شدی و نظر عبرت نگرش بیشتر بسوی زمین بود و بمردم
کمتر نظر مینمود و بآسمان کمتر می نگریست که کمال شرم و حیا داشت
و چون بکسی نظر می فرمود از فرط حیا دیده نمی گشود تا بهمه چشم نگرد بل باندک
می نگریست و هرکه را می دید سبقت بسلام می جست و افزون محزون
بود و پیوسته تفکر می نمود و از پی خویش راحتی نمی پسندید و بی حاجت
سخن نمی گفت و چون سخن می گفت متکبرانه نمی فرمود بل زبان را از
بیان پر می کرد و کلماتی جامعه ادا می نمود که بلفظ اندک و بمعنی بسیار بود
و گفتارش فصل کننده و تمیز دهنده حق و باطل بود و عاری از زیاده و لغو
و بی حاصل و کلامش از ادای مقصود و مرام نارسائی نداشت و با خوی
خوش و آرام و طبیعت نرم بود و هرگز درشتی و سختی نمودی و کسی را
حقیر نشمردی و آن سبکی نگردانیدی و نعمت را اگرچه اندک بودی بزرگ
شمردی و هیچ گونه از نعمت حق را مذمت نفرمودی و از مطعومات را

بسیار نشستی و هیچگاه از برای کار دنیا بغضب نمی‌آمد و از کسی آزرده نمی‌شد
و این چنین کجی می‌رسید دوست دشمن نمی‌دانست و چون از برای خدا
بخشم می‌آمد هیچ چیز تاب مقاومت نداشت و بکار می‌ایستاد
تا حق را استوار دارد و اگر اشاره می‌کرد بهمه دست اشاره می‌نمود با تمام دست بود نه ب
انگشت و در مقام عجب دست را می‌گردانید و حرکت می‌داد و بهر
کاری که از برای خدا بخشم می‌آمد کمال توجه و اهتمام داشت و گاه
نشاط نظر بزیر می‌افگند که آثار فرح و سرور بسیار بظهور رسید
و بیشتر خنده اش تبسم بود بی آنکه آواز از آن بر آید و همین قدر بود
که دندان درخشانش چون تگرگ آشکار می‌گردید **در آداب خلوت
و معاشرت آنحضرت است** چون بدولت سرا می‌رفت اوقات
خجسته ساعات را به قسمت می‌کرد پاره را از بهر عبادت
مقرر می‌ساخت و نوبتی را با بستگان می‌پرداخت و قسمتی را
از برای آسایش خویش می‌نهاد و این قسمت را صرف رعیت
می‌کرد و رخصت می‌داد که به پرسند و حاجت طلبند و بهنگام معاشرت

ازان

در آداب خلوت و کار آنحضرت است

آن کسانی را که در دین و ایمان مزیت و فضیلت بود مقدم میداشت و برخی از
خلق را یک حاجت بود و برخی را دو حاجت و برخی را سه حاجت و در خور
حاجت ایشان التفات می‌فرمود و آنچه صلاح شان و سایر امت در آن
بود بیان می‌نمود و می‌فرمود آنچه حاضران از من شنیده اند بغایبان رسانند
و اگر کسی را این حاجتی است و توانائی ابلاغش نیست حاجت او را بمن
رسانید که هر که حاجت نیازمندی را که بر ابلاغ حاجت خویشش قدرت
نیست بصاحب سلطنتی رساند خداوندش بقیامت قدم بر صراط استوار
گرداند و در حضور با هر الت نورش بجز احکام دین و صلاح امت حرفی بمیان
نمی‌آمد و اصحاب آنحضرت از پی آموختن بحضور می‌رسیدند و در بازگشت
رهنمای کسان بودند و آنچه می‌شنفتند بدیگران می‌گفتند **در سیرت آنحضرت
با زیر دستان و در غیبت است** چون بمیان مردم می‌آمد جز بدانچه سود رساند سخن نمی
فرمود و با خلق از پی الفت بود و بدان امر می‌نمود و بزرگ هر گروه را
گرامی میداشت و بر زیر دستانش برتری میداد و مردم را از عذاب خدا
در بیم میداشت و از ایشان در حذر بود ولی خوشخوئی و خوش رویی و دلجویی

خود را

در سیرت آنحضرت با زیر دستان و در غیبت است

اگر در نفع نمی‌رفت همه و اصحاب را در جستجو بود و تفقد احوال میکرد و از اخلاق
و اعمال مردم می‌پرسید و آنچه را از ناپسند آگاه می‌شد منع می‌کرد
و قباحت آن کار را اظهار می‌نمود و کارهای پسندیده را می‌ستود و احوال
نیکوی هر یک سؤال بود و دیگر گونه احوال اطوار نداشت و هرگز غافل نمی‌شد
که دیگران تغافل کردند یا از حق باز گردند و در باره حق کوتاهی نمی‌انداخت
و از آن در نمی‌گذشت و گروهی که حضرتش را ملازم خدمت بودند آنها را
بهتر می‌شمردند و گرامی‌تر می‌داشتند که نسبت بمسلمانان خیرخواه‌تر بود
و به نزد آن سرور آن را رتبه عظیم‌تر بود که مواسات و یاری مؤمنان بیشتر کند
**در جلوس آن بزرگوار در مجالس و خبر از رفتار عیب دیگران** [illegible] جز بیاد خدا در مجلس
نمی‌نشست و نمی‌خواست و مقری خاص مقرر ننمود که از پی خویش برگزیند
و پیوسته آنجا نشیند و هر جا اتفاق می‌افتاد می‌نشست و نیز دیگران را
از تخصیص مکان نهی می‌فرمود و اگر بمجلسی اندر می‌شد آخر مجلس اختیار بود
و مردم را بدین کار فرمان میداد که از پی برتری جستن کوشش نکنند
و هر یک از حضار را باندازه می‌نواخت که هر یک چنان می‌دانستند که

بگفتاو

و چون آن بزرگوار در مجلس [illegible] عیب دیگران
نکردی [illegible]

به گفتار او از دیگران گرامی‌تر بود و با هر که می‌نشست روی بر نمی‌تافت تا بر نمی‌خواست
و هر که را از آن معدن بخشش پرسشی می‌رفت باز نمی‌آمد مگر آنکه حاجت
بر آورده بود یا بعد از پیش خوشنود کرده و خوی نیکویش همه را فرا گرفته
بود و همه را مانند مهربان پدر بود و سراسر در حق او برابر بودند و همانا بود
محفلش محفل بردباری و شرم و راستی و امانت بود و آوازها
در آن مجلس بلند نمی‌خواست و بحضور انورش عیب کس مذکور نمی‌گشت
ناشایسته و خطای آن انجمن بمیان نمی‌آمد چرا که ناشایسته نداشت
همه با یکدیگر بر سر مهربانی و صله و احسان بودند و یکدیگر را به پرهیزکاری
دستیاری می‌نمودند و با فروتنی و شکستگی بسر می‌بردند و پیران را
بزرگ می‌شمردند و بر خوردان ترحم می‌نمودند و آن را که حاجت
و اضطراری بود بسبقت اظهار بر خویش اختیار می‌کردند حق غریبان را
رعایت می‌نمودند **در شمه گفتار پیغمبر است با پیاپی فزون‌تر** با جمله جلیسان
از پی خوشرویی و خوشخویی بود و کس از پهلوی آن بزرگوار آزار نمی‌دید
و درشتی و تندخویی نداشت و آواز بلند نمی‌فرمود و دشنام نمی‌گفت

در شمه گفتار پیغمبر است
با یاران افزون‌تر

و کلمهٔ ناپسند بر زبان نمی راند و عیب خلق را باز نمی کرد و سپاس گزاری
نمی فرمود و اگر بر می دید تعالی فرمود و هیچ دشمن از او مأیوس نبود و هیچ
امیدواری ناامید نه **در پاره از خصال پسندیده ایشان است** سه چیز را از خود دور کرده بود
بسیار خواستن و بسیار گفتن و کار بی فایده کردن و سه چیز را از امور مردم
واگذار کرده بود بد از کسی نمی گفت کسی را عیب جویی نمی کرد و لغزش
خلق را از پی نمی رفت **در گفتار آن بزرگوار است** سخن نمی فرمود مگر اندر آن خطاب امید
امید ثوابی باشد و چون آغاز سخن می کرد مجلسیان آنچنان خاموش می
نشستند و سر بر افکنده دیده بدامان می بستند که گویا پرنده
بسر دارند و از بیم پروازش سر فراز نمی آرند و چون لب فرو می بست
دیگران دم سخن می گشودند و وی را بحضرت آغاز منازعت نمی کردند
و سخن در میان سخن نمی راندند و با ایشان در خنده و عجب موافقت می کرد
و اگر غریبی حاضر می گشت آداب خلافش را در می گذشت و اگر بجا رشت سخن می گفت
بر نمی آشفت مداحان را ستایش نمی پذیرفت مگر آن کس را که در برابر نعمتی
باندازه ثنا گوید و کس را در میان سخن سخن نمی گفت تا سخن انجام کرد مگر آنکه

از اندازه

در پاره از خصال آن سرور است

در گفتار آن بزرگوار است

از اندازه در می گذشت و ناشایسته سخن که نهی می فرمود بار بر [illegible]
**در خاموشی آن بزرگوار است** خاموشی آن بزرگوار بچهار گونه بود بار دور
بود باری بود که درشت گو را در برابر سکوت می فرمود بار بر سبیل
حذر جستن و سخن را پاس خدا داشتن بار از برای آنکه ملاحظت را بهر یک
باندازه رعایت فرماید که جمله را از اصغای گفتار و نظارهٔ دیدار
برابر نماید بار از برای آنکه در امور دنیا و عقبی باندیشه گراید **در بردباری و دیگر اوصاف آنحضرت است صلی الله علیه و آله**
حلم را با شکیب توأم داشت پس هیچ امر شر مجبور نمیداشت
و از هیچ ناخوشی بغضب نمی آمد و چهار خصلت در آن حضرت جمع بود.
کارهای خیر را مداومت کردن تا خلقش پیروی آرند و جملهٔ قبایح را
واگذاردن تا کسانش نیز واگذارند و رای خویش را بکار بردن در چیزی که
امت را موجب مصلحت بود و بامری قیام نمودن که خیر دنیا و عقبای خلق را
در آن ملاحظه می فرمود **در ذکر پاره از زهد و تواضع و سایر احوال آن بزرگوار است** هرگز از نان گندم تناول نفرمود و از نان جو هیچ گاه سه نوبت
پی در پی سیر نگشت و چون از دنیا رفت زره مبارکش به نزد یهودی [illegible]

در خاموشی آن بزرگوار است

در بردباری و دیگر اوصاف آنحضرت است

در ذکر پاره از زهد و تواضع و سایر احوال آن بزرگوار است

درم جز و نبود و با آنکه عالم را مسخر داشت هیچ سیم و زری بر جا نگذاشت
و روزی بود که سیصد هزار و چهار صد هزار درهم قسمت می فرمود
و لیکن شب چیزی بر جا نبود اگرچه صاعی از گندم یا جو یا درهم و دینار باشد
و بر الاغ بی پالان سوار می شد و نعلین مبارکش را بدست خود
فرمود
پینه می زد و بر اطفال سلام می کرد و با غلامان بر روی زمین طعام می خورد و می
بر روش بندگان می نشینم و بر روش بندگان میخورم کدام بنده از من سزاوار
بنده گی پروردگار سزاوارتر است و اگر غلام یا کنیزی آن حضرت را
بکاری می خواند اجابت می کرد و بیماران فقراء و مساکین را عیادت
می نمود و جنازه ها را مشایعت می فرمود و آورده اند که یکی از جانب
خداوند عالمیان نزد آن پادشاه زمین و آسمان آمد که خداوندت
سلام می رساند و اگر خواهی صحرای مکه را اخگر برای تو زر نمایم سر
بسوی آسمان کرد که خداوندا میخواهم چون روزی سیر باشم و ترا سپاس
گویم و روزی گرسنه باشم و بجویم

**نظم**

پاک درودی که ز عشقت ... عیب و زر دامنش ❊ با دو نثار در سپهر و آتش ❊ گرچه بدنیا درم و زر چه

بعضی

نظم

بعضی پادو بدست اندر آستین نوازش ملجا ما و آستانه
قدرش رهبر ما و آفتاب جمالش **گلبن دوم** از قسمت
اول از کتاب گلشن در ذکر برخی از سیرت و اطوار ائمه اطهار علیهم
سلام الله الملک الجبار است **غصن** روزی حضرت امیر سلام الله
علیه در پاره از بساتین فدک بیلی در دست مبارک داشت و بکاری
می پرداخت ناگاه زنی در کمال حسن و جمال آن سرور را
در برابر خواست که منظرش مطبوع نظر بود و در آن زمان زنی
از زیباترین زنان قریش بصباحت رخسار اشتهار داشت
چون در روی نگریست بدو بشر مانند گردان زن معروض داشت
کای فرزند ابوطالب آیا تو را بصحبت من رغبت هست تا از این
ملک و مال بی نیازت نمایم و بر خزینهای زمینت رهنمون آیم
و از این روی بر زور کار زنده گانی خویش آن ثروت و مال حیاتت را
در زیر نگین باشد و پس از ایام زنده گانی باز مانده گانت را در ملک
همین آن سرور فرمود کیستی تا از کسان و نزدیکانت خواستگارم

گلهای ارم

غصن

عرض که دنیا در روزگار ما فرموده باز کرده و شوی جز من جوی و آنگاه
با اعراض تمام به پیشه خویش اقبال فرموده و این ابیات را انشاد نمود

لقد خاب من غرته دنیا دنیة ؛ وما هي ان غرت قرونا بطائل
اتتنا على زي العزيز بثينة ؛ وزينتها في مثل تلك الشمائل
فقلت لها غري سواي فانني ؛ عزوف عن الدنيا ولست بجاهل
وما انا والدنيا فان محمدا ؛ احل صريعا بين تلك الجنادل
وهبها اتتنا بالكنوز ودرها ؛ واموال قارون وملك القبائل
اليس جميعا للفناء مصيرها ؛ وتطلب من خزانها بالطوائل
وغري سواي انني غير راغب ؛ بما فيك من ملك وعز ونائل
فقد قنعت نفسي بما قد رزقتها ؛ وشانك يا دنيا واهل الغوائل
فاني اخاف الله يوم لقائه ؛ واخشى عذابا دائما غير زائل

بر عزوف نعرف ما [illegible] وظاهر عزوف باشد بمعنی زاهد [illegible]

غصن از تواضع آن بزرگوار سلام الله علیه است که چون
آن حضرت را پدری با پسر شرفیاب حضور آمدند آن امام همام از جای
اکرام برخواست و مرد و را صدر داشت و خود در برابر نشست

و با حضار

و با حضار طعامی فرمان داد هنگام فراغ از تناول ابریق را برگرفت که دست
پدر را شوید مهمان از فرط حیا خود را بخاک افکند که ای امیر مؤمنان چگونه
خداوند مرا شاید فرماید و از مانند تو بزرگواری نسبت بچنین خاکساری اینگونه
عنایت اظهار شود فرموده بنشین و دست بشوی که خداوند متعال ترا بدینگونه
برادر می نگرد که خود را از تو جدا انگاشته است و برتری نجسته و بدین سبب
ده برابر خلق روزگار بر شماره خدمتگذاری فرماید و بدین مقدار ممالک
وی را عقبی زیاد می فرماید آن مرد فرموده را بجای آورد پس از فراغ
آن بزرگوار ابریق را بفرزند خود محمد بن الحنفیه داد که ای فرزند اگر او
این پسر مصاحب پدر ما حضر خواسته بود دست او را می شستم ولی
خدا ابا دارد که چون پدر و پسر بیکجا گرد آیند آن دو را برابر دارند
و هم سر شمارند پدر دست پدر را شست پس پسر دست پسر را
شوید نظم از مایه جوهر مکابد ؛ هر چند شوره زار نتابد ؛ گردون
سرابست و عالم افروز ؛ راز وی بهر کنار نتابد غصن
و از صفات حضرت آن علیه السلام که چون عمرو بن عبد ود را از پیکار

خواست نخستین بار که ظفر یافت ضرب تیغ را از وی باز داشت
برخی از اصحاب جسارت کرده در حق آن خداوند زمین و زمان طعن
بزبان راندند که فرصت از دست وا داد و ایشان بیخبر بودند که هر کرا
اقتدار شوکت هست نزد وی گاه فرصتش از دست بار دیگر همان
همان تواند که نخستین دهش پدید آورد و پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله فرمود علت تأخیر را از مرتضی استفسار خواهد کرد چون نوبت
دیگر آن خداوند سطوت و خطر بر وی ظفر یافت از پایش در آورد
و باز آمد رسول خدا صلی الله علیه و آله از راه توقف و تأخیر پرسید :
معروض داشت که مرا با ول بار دشنام گفت و بر چهره آب
دهان افکند ترسیدم که مبادا قتل وی از روی غضب و هوا باشد
نه از برای خدا پس تأمل کردم تا فرونشستن خشم و بکاهش مخلصاً
لوجه الله از پای در آوردم **نظم** بنده از خویش هست
نمی باید : تا خداوندیش دهد خداوندی : کس اگر رسم بندگی جوید
به از این هست بنده را پیوندی **غضن** آورده اند

الا

رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از هر سفر نخستین بخانه صدیقه
کبری نزول اجلال می نمود و پاره زینت کرده کلبه همخوابگان را
مشرف میفرمود تا در برخی از سفرهای اجلال حضرت بتول زیوری سیمین
ارآست و حجابی بر در مهمان او آویخت و در بازگشت از سفر حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله بر رعایت عادت متوجه سامان زهرا شد
و از مشاهده آن احوال خشمگین بجانب مسجد خواست و بر منبر نشست
عصمت کبری گمان آنچنان برد که موجب خشم آن سرور آن
زیور است گردن بند و آویزه و دست برنجن سیمین را بیرون
کرده و پرده را گشوده به نزد پدر فرستاده و با فرستاده
پیام داد که دخترت سلام می رساند و عرضه می دارد که این زینت و زیور را
در راه خدا ده پس از بردن و دیدن به نوبت فرمود که آنچه
میخواستم پدرش فدای او باد و دنیا از آن محمد و آل محمد نیست اگر
دنیا به نزد خدا در نکوئی با بال پشه برابر بود خداوند در وی کفار را
شربت آبی نمی بخشید پس برخاست و سامان زهرا را بجمال ... آراست

نظم
غصن

نظم ثروت دنیا نمی ارزد بهیچ ؛ روی از آن برتاب و در دنیا مپیچ ؛ گر جهان زانِ حق مقدار بود ؛ تا کسش کی قفل دولت
می‌گشود غصن و از مکارم اخلاق آن یگانهٔ آفاق است که
وقتی سلمان با فضل و شان بدولتسرای آن عصمت کبری سلام الله
علیها شد و دید که در نزد آسیائی نشسته و از پی لستبه کان
جوی خورد کرده و بازو خسته و دست مبارکش جراحت یافته و پنبه
جسته و چوبه آسیا آلوده خون است و حسین علیه السلام از
گرسنگی اشکباری در گریه و بیقراری است سلمان معروض داشت که ای
دختر پیغمبر خدا دستهای مبارکت چنان است که عیان است
و اینک کنیز تو فضه حضور دارد چرا انجام این خدمت را بعهدهٔ
او نگذاری و خویش از پی این کاری فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله
مرا وصیت فرموده که خدمت منزل در میانهٔ من و او بقسمت
باشد و روز گذشته خدمت نوبت وی بود سلمان گفت من
شما را بنده آزاد کرده‌ام با بفرما که حسین علیه السلام را مشغول دارم یا

ز الطعام

بر سر آسیا باشم فرمود تسکین حسین از من ساخته تر است تو را آسیا گردان
چون سلمان پارهٔ از جو را خورد کرد آوازهٔ نماز شنید و بمسجد شد و پس از
انجام نماز صورت حال را معروض حضور امیر علیه السلام داشت آن
بزرگوار از شنیدن داستان گریان شد و بجانب سامان و تبسم
کنان باز آمد چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از سبب پرسید
معروض حضور داشت که فاطمه را دیدم به پشت خفته و حسینش بر
سینه بخواب بخواب رفته و آسیائی که دستی پیدا باشد گردان است
تبسم فرمود که یا علی مگر نمی‌دانی که خدا را ملکی چند است که در زمین
آسیا زنند و تا قیامت آل محمد را خدمت گذارند نظم
فروتنی ز بزرگان سزد که مسکینان ؛ اگر فروتنی آرند
رسم ایشان است ؛ ز بهر راحت یاران نهند زحمت خویش
اگرچه ملک جهانشان بزیر فرمان است غصن شخصی از حضرت
مجتبی سلام الله علیه سؤال کرد و نوال خواست آن بحر کرم فرمود
که چهارصد درهم بانعاشر بنویسند نویسنده باشتباه برجای

نظم
غصن

نظم

درهم دینار نوشت چون نوشته را بحضور آوردند تا مزین وار
فرمود این عطای نویسنده است پس چهار هزار درهم افزود
و مزین فرمود **نظم** آنکه جود از سخاش موجود است ؛ کم نبخشد
چو از پی جود است **غصن** وقتی حسنین علیهما السلام مردی
سالخورده را دیدند که در کار وضو بد و روی نیکو نمی دانست
خواستندش بیاموزند بی آنکه اظهار رود که نادانی وی شرمسار بر
از پی مصلحت با یکدیگر آغاز نزاع فرمودند و هریک از ایشان
می فرمود من وضو را از تو خوبتر توانم پس فرمودند ای
شیخ تو از میانه حکم باش و بنگر که کدام یک دانا تریم چون مرد
پر ایشان را نگریست گفت شما هر دو وضو آنکو می سازید من
سالخورده نادانم که توانائی این کارم نبود و در این هنگام بدان
عنایت که شما را بایست چه خواست از شما آموختم و در دست
شمار می کردم **نظم** عیب کسان کاش نباید سرود
گر بایان است دو عیب دگر خجلت مرد آنه نبود شد سخن لیک قدر تو

بهاء بر

بتا بد چو **غصن** تنی از کنیزان حضرت سید الشهدا سلام الله
علیه آنحضرت را به تحیت شاخه از گل کهنه دسته بود فرمود تو را
برای خدا آزاد کردم شخصی معترض داشت که شما را با چه شاخه از
گل پیشکش می نماید و آزاد هست فرمود تا دیب خداست اذا
حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها و در پاداش تحیت آن خوبتر به
وی را آزاد کنم **نظم** مردوار سیکه از قید توام می است حال
در به بخشی کرمت بنده ترم سیدارد **غصن** از ظرز عبادت
و سداد حضرت سجاد سلام الله علیه است که به نزد کارساز زور
در نماز بود و بخانه جای بسیار عمیق و فرزند طاهرش حضرت
باقر سلام الله علیه کودک بود ناگاه بکنار چاه آمد که فرو نگه
اندر افتاد مادر پاک گوهرش آن آنگاه را آن خبر بست به نزدیک
چاه آمد و بر خود می زد و استغاثه و فریاد می نمود و ندا می که یابن
رسول الله فرزند دلبندت غرق شد وان بزرگوار در نماز
بود و التفات نفرمود با آنکه آواز اضطراب فرزندش از چاه

کسی شرمی آمد چون مدت زیاده بطول انجامید آن مخدره از روی اضطراب
گفت ای اهل بیت رسالت دعاهای شما اسباب تسکین است ما را حضرت
خدا را از پی خدمت بود و التفات نمی فرمود تا نماز را با هر چه از
آداب نماز است بجای آورد و فارغ نشسته برخواست
و بنزد چاه آمد و باعجاز دست دراز کرده فرزند دلبند خود را از آن
آورد و آن نوگل گلستان امامت می خندید و سخن می گفت پس
حضرت سجاد فرمود فرزند دلبند خود را بگیر ای ضعیفة الیقین
به پروردگار ما و آن گوهر فاخر از سلالهٔ فرزند دلبندش خندان
شد و از تنبیه آن خداوند کرمان فرمود که ما را ملامتی نسبت
ننمائید که من خدای جبار را در خدمت ایستاده بودم اگر از
جانب او رو بدیگری می نمودم و بتفضل غیر او توسل می جستم
لطف رخساره خویش را از جانب من باز می گردانید و جز او از که
متوقع رحمت می توان گردید **نظم** من ز رخ از حق چسان
توانم تافت * که اگر تافتم بتابد روی * از زمان سوی حق توانم دید
[illegible]

که ز حق بنگرم بدیگر سوی **غصن** و از مکارم اخلاق آن جناب است
که وقتی او را جمعی در محفل همایون مهمان بودند غلام آن امام همام ربانی
که در تنور اندر بود بیرون آورده خواست باشتابش بر سر سفره
رساند خوانش از دست افتاد و کودکی از آزاده گان آنحضرت را
بر سر خورده و آن کودک در ساعت شهد شهادت نوشید و غلام متحیر
و مضطرب گردید چون آن امام همام اضطراب غلام را نگریست فرمود
تو بعد این کار را بجهت باز نمودی مضطرب مباش که تو را آزاد کردم
آنگاه از روی بشاشت طعام را بحضار طعام فرمود و پس از
فراغ کودک ناکام را بخاک سپرد و آشکارا آمد که کلما
زدتهم علما وضعت لهم حلما **غصن** روزی کنیزکی غص
آنحضرت را بر دست آب می ریخت ابریقش از دست افتاده
فرق مبارک را مجروح ساخت آن بزرگوار سر فراز آورد کنیزک معروض
فرمود خشم فرو نشاندم باز گفت
داشت که خداوند جل و علا راست که والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس فرمود خداوند از تو درگذرد که من درگذشتم باز گفت

واللّه يحبّ المحسنين فرمود برو که از برای خدایت آزاد کردم

غصن گروهی حضرت باقر سلام الله علیه را بخدمت
حاضر شدند وان بزرگوار را کودکی بیمار بود و بدین سبب آن حضرت را
اهتمامی باشد واندوهی بخود بشدی تا بسیار اثر دیدند با خود گفتند
بخدا سوگند اگر این کودک را آسیبی رسد از آن ترسانیم که
که از آن بزرگوار ناملایم چیزی ببینیم که پسند خاطر ما نیست پس گمانی
نمودند که بانگ خروش شان بگوش رسید و حضرت با روی
گشاده از خانه بیرون آمد و با حالتی دیگر بود عرض کردند که جعلنا الله
فداک ما را آنچه در شما می دیدیم اندیشناک بودیم که اگر این قضیه وقوع
یابد از شما چیزی ببینیم که ما را موجب اندوه گردد فرمود ما دوست
میداریم که خداوند محبوب ما را عافیت بخشد و چون امر الهی فرود
آید در آنچه محبوب خداست ما را تسلیم و رضاست

نظم

چو قضا قضای او شد بقضا رضاست ما را ؛ همه بندگان اویم و خدا جدا ست ما را

غصن هم در آن ایام شخصی بسیار کرم و برخی از اطراف

در

مدینه شخصی با آن حضرت سلام الله علیه رسید وان بزرگوار مرطوب المزاج
و سنگین بدن بود و بر دو غلام سیاه تکیه داشت آن شخص کوتاه
نظر چنان اندیشید که سبحان الله سالخوردی از پیران قریش
درین هنگام از پی عیش بدین رنج وتعب دنیا را در طلب
می روم تا او را پند گویم و ندانست که خدا تعالی را آیت ولا تنس نصیبک
من الدنیا واحسن کما احسن الله الیک نزدیک آمد و سلام کرد
و جواب شنید و رشحه عرق از او می ریخت معروض داشت که
یکی از سالخوردان قریشی در چنین نوبت بچنین حالت دنیا را بطلب
خواسته گرت درین هنگام اجل در رسد چه خواهی کرد فرمود اگر مرا
درین احوال اجل سر آید وقتی رسیده است که طاعتی از طاعتهای پروردگار را
در کارم و آن پیشه ام در پیش است که خود را البته کان خویش را از تو
و از دیگران بی نیاز میدارم و در خبر است که الکف عما فی ایدی الناس
عفة وکرهة من در وقتی باید از مرگ بیندیشم که در نافرمانی
پروردگار باشم عرض کرد که راست می فرمائی خواستم ترا پند گویم

و متعظم داشتی **عطف** تنی از معاصرین حضرت صادق علیه السلام گوید
که سالی آن بزرگوار را بعزم طواف بیت الله الحرام همسفر بودم و نزد
احرام هر قدر آن امام همام بلبیک گفتن اهتمام می‌فرمود
صدا در میان گلویش قطع می‌شد و نزدیک بود که از مرکب بر زمین
بر افتد عرض کردم یا ابن رسول الله لبیک گو و از گفتن چاره نیست فرمود
چگونه جسارت ورزم که بگویم لبیک اللهم لبیک و از آن ترسانم که خداوندم
بجواب فرماید لا لبیک ولا سعدیک **نظم** هر که افزون
بلندی حق یافت ؛ از همه بیشتر رسم پستی جست ؛ و آنکه پستی
و پستی طلبید ؛ خویش بلندی و طرفه هستی جست **عطف**
و از مکارم اخلاق آن بزرگوار سلام الله علیه آنکه شخصی آن حضرت را
شرفیاب حضور با هر اندوه گرد دید و رنگ مبارکش را دگرگون دید
و سبب پرسید فرمود مرا با کنیزان و اهل سرای سفارش رفته
بود که بر فراز بام نروند چون بخانه در آمدم دیدم که از کنیزان کنیزی
از فرزندان مرا پرستار است به نردبانی بالا می‌برد و آن کودک بسر

[illegible]

دوش لرزست چون کنیزک مرا دید بلرزید و کودک از دستش افتاد و جان
در داد و مرا دگرگونی حالت از ملال مرگ کودک نیست بلکه از
اندیشه ایست که آن کنیزک را از من دست داده تا آنکه آن خداوند عفو و کرم
در آن هنگام آن کنیز را بدو نوبت فرمود که تو را از برای خدا آزاد کردم
بر تو باکی نیست **عطف** تنی از زادگان عمر بن الخطاب
علیه السخط والعذاب در مدینه طیبه حضرت کاظم سلام الله علیه را
بگفتار و رفتار از پی آزار بود و بعلی بن ابیطالب سلام الله علیه دشنام بسته
می‌گفت برخی از هم نشینان آن بزرگوار روزی بعرض حضور واشتند که
ما را واگذار تا این فاجر نابکار را از پای در اندازیم آن بزرگوار اب لا
نشد و ترا نهی فرمود و بسخت تر ممانعت منع نمود و از عمری
باز پرسید عرض کردند در یکی از نواحی مدینه از پی کشت و کار است
آن بزرگوار سوار شد و او را در کشت زار خویش یافت و با چارپا
که سوار بود بمزرعه اندر شد عمری صیحه زد که کشت زار مرا پایمال مکن
حضرت الاغ خود را انده کشت زار وی را پایمال کرد تا آنکه نزدیک رسید

آنگاه فرمود و آمد و نشست و تبسم و تکلم و خوشخوئی خواست و
بفرمود در این کشت زار تا چه مقدار خسارت یافته عرض کرد
صد دینار فرمود تا چه مقدار است امید منفعت است عرض
کرد از غیب خبر نیست فرمود آنم مقصود است که تا چه اندازه است
امیدواری گفت عرض کرد دویست دینار آن بزرگوار صره
بیرون آورد که در آن سیصد دینار بود و بوی کرم نمود و فرمود
این کشت زار تو بر قرار خود است و خداوندت بدانچه امید است
در آن روزی دهد پس عمری از جای برخاست و سر آن سرور را ببوسید
داد و حسابرسی‌های گذشته را استدعای گذشت کرد حضرت
در صورت وی تبسم شد و باز آمد و بمسجد رفت و عمری در آنجا نشسته
بود چون بجانب حضرت نگریست گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته
یارانش بجوش آمدند و باز جستند که سرگذشت تو چیست که
پیش از این جز این می گفتی بجواب گفت آنچه را حال گفتم شنیدید
و در باره آن ولی خدا آغاز دعا کرد پس با او مخاصمه کردند و او نیز
گفتگوها ساز کرد

بخصومت خواست و چون حضرت بدولت سرا مراجعت نمود بگواشی
انجمن که قتل عمری را مسئلت کردند فرمود کدام یک بهتر بود آنچه
شما جستید یا آنچه من خواستم من امر وی را بدین مقدار که دانستید
بصلاح آوردم و شر او را کفایت کردم و از اینجاست که گفته‌اند کار
نظم تا بانه برآید رنج دشواری نشاید **نظم** زر افشانی از رحمت
زور به . بقوت ابر جوشش رحمت منه . چه در هم شود خصم درهم فشان
نقل که دینار دشمن دست دنیا رده **عضن** تنی از اهل بلخ می
گوید که بهنگامی که حضرت رضا علیه التحیه و الثنا بسوی خراسان
می شد آنجناب را از ملازمین رکاب بودم و از مواعظ و حکم
کامیاب . روزی مائده نهاد و غلامان خود را چه از سیاه زادگان
و چه دیگران بر سر سفره گرد آورد که تناول کنند عرض کردم فدای
تو گردم کاش از بهر ایشان بجهائی مائده نهاده می شد فرمود
خاموش باش که پروردگار تبارک و تعالی یکی است و مادر
نظم و پدر نیز یک و مکافات نیز باعمال است **نظم** آدم و حوا

پدر و مادر نه‌اند * خلق در آغاز زیک گوهرند * خواجه چه نازی ز پی این همه
از پدر چیست * جمله ز خاکیم و در آن فرق نیست
فخر نه در جسم و نه در جان بود * فخری اگر هست بایمان بود

غصن
غصن و از مکارم اخلاق آن خدیو آفاق است که شخصی در حضور
آن حضرت معروض داشت که بخدا قسم که بر روی زمین بشرافت
اجداد و آباء کسی از تو شریف تر نیست فرمود پرهیزکاری
ایشان را مشرف داشته است و طاعت پروردگار ایشان را
فرا گرفته دیگری عرض کرد که والله تو بهترین خلق خدائی فرمود
سوگند یاد مکن بهتر از من کسی است که پرهیزکاریش از برای خدا افزون
تر است و خدا را فرمان بردارتر بخدا سوگند که این آیه منسوخ
نشده است که وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ

غصن
عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ غصن شخصی حضرت جواد سلام الله
علیه را دشنام غیاب حضور آمد و عرض کرد باندازه مروت خود
بمن عنایت کن فرمود بمقدار مروت خویشتم دست رسی
نیز

بیت عرض کرد باندازه بخشائی فرمود حال مقصد تو صورت
نگیرد ای غلام بدو بیست دینارش اکرام کن همت چو بی پایان بود
پایان نباشد جود را * پایان نباشد جود را همت چو بی پایان بود

غصن
غصن یکی از فقهای شیعیان حضرت هادی سلام الله
علیه با یکی از نصاب در خطاب شد و بعجزش در آورد و ثنار
او را آشکار کرد آنگاه آنحضرت را بخدمت خواست و در صدر
محفل آن سرور دستی عظیم منصوب بود و آن بزرگوار در خارج
آن دست نشسته بود و در آن حضرت جمعی از علویین و بنی
هاشم حضور داشتند پس آن خداوند جهان چون آن مرد جلیل القدر را
ملاحظه فرمود اندک اندک او را برتری داد تا بعز مکان آن
بزرگوار پایان دست بنهاد و آن بی همال بجانب وی اقبال
فرمود تا مشاهده این عنایت و الطاف بر گروه اشراف
که حضور داشتند گران آمد اما علویین عتاب را در آنجناب
مستطاب جسارت دانسته وی را از آن بزرگتر دیدند که

چون وچرا زانند و اما هاشمیین پسر بزرگ ایشان معروض
داشت که یابن رسول الله همچنان اختیار می فرمائی شخصی
عامی را بر سادات بنی هاشم از زادگان ابوطالب و عباس
فرمود از آن نبینید که از آن گروه باشید که خداوند می
فرماید الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یدعون
الی کتاب الله لیحکم بینهم ثم یتولی فریق منهم وهم معرضون
یا بکتاب خدای عز وجل رضا می دهید که در میانه حکم باشد
عرض کردند آری فرمود که آیا نیست که خداوند می فرماید
یا ایها الذین آمنوا اذا قیل لکم تفسحوا فی المجالس فافسحوا
یفسح الله لکم تا آنکه می فرماید الذین اوتوا العلم درجات
پس از برای عالم مومن راضی نشده است جز آنکه بر مومن نادان
بلندی یابد همچنانکه درباره مومن راضی نشد مگر آنکه بر غیر مومن برتر
جو برتری ده مرا که خداوند می فرماید یرفع الله الذین آمنوا منکم
والذین اوتوا العلم درجات تا آنکه می فرماید یرفع الله

الذین

الذین اوتوا شرف النسب درجات آیا نیست که خداوند می فرماید
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون پس چگونه انکار
می کنی اکرام مرا در برتری دادن این مرد بعلت آنکه خداوندش منزلت
نهاده است و بلندی داده بدرستیکه غالب خواستن وی مر آن
نسب را بحجتهائی که خدا اش اسوعه است خوشتر است از هر
شرافتی که نسب راست **نظم** شرف مرد بفضل و ادب است
نی باشد شرف ز نسب است ∴ چند از مام و پدر نام بری
قیمت و قدر شرف در حسب است **غصن** کامرانی با
ابراهیم مدنی حضرت امام عسکری سلام الله علیه را
شرف اندوز حضور آمد و با خود گفت از آن بزرگوار جویا
می شوم که آیا به بهشت نخواهد شد جز آنکه در معرفت سخن
چون من باشد چون بحضور خواست آن بزرگوار را جامه چند
نرم و سفید در بر دید با خود اندیشید که ولی خدا و حجت
پروردگار جامه‌های نرم می پوشد و ما را امر به مواسات اخوان

نظم

غص

فرمود تا می‌بارد و از پوشیدن این جامه‌های سفر باید پس حضرت
از روی تبسم فرمود که ای کامل دو آستین خود را بالا زد و بازوهای
در بر داشت سیاه و گلفت و بعد فرمود این از برای خداست و این
دیگری و زهر شما پس کامل سلام کرد و بسوی مادر نشست که بر آن
حجاب و آنچه بود باد وی بوزید و گوشه آن حجاب را یکبار زد ناگاه
کامل جوانی دید چون پاره ماه که بسال در سن چهار می‌نمود و فرمود
ای کامل بن ابراهیم کامل را از این دیدار و گفتار لرزه بر اندام
افتاد و گویا الهام یافت با بسمله عرض کرد لبیک ای سید
من پس آن بزرگوار فرمود بسوی ولی خدا و حجت و باب وی
آمده که سؤال نمائی که آیا به بهشت خواهد شد کسی که تو را در معرفت
مانند باشد و آن گوید که تو می‌گوئی کامل عرض کرد چنین است
بخدا قسم فرمود که در این هنگام داخل شوند کمان بهشت
کم می‌شوند بخداوند سوگند که به بهشت اندر شوند گروهی که ایشان را
حقیه می‌نامند معروض داشت که ای سید من آنها کیانند

الف

فرمود که جماعتی که از روی محبت خویش نسبت بعلی علیه السلام بحق
آن سرور قسم میخورند و نمیدانند حق او چیست و فضل او کدام

نظم ای دل ار هستی تولای علیست ∴ سر دو جهان
نهان بسوی علیست ∴ برتر نعمت که هست در دو شمار دیدار
خداولی رسیمای حجی است **گلبن ششم** از قسمت اول از کتاب
گلشن در ذکر برخی از محاسن آداب و اطوار انبیای بزرگوار
صلی الله علیهم السلام **غصن** خداوند ودود با آدم علی
نبینا و آله و علیهم السلام فرمود که من جمع کنم از برای تو گفتار
حق و خیر همه را در چهار کلمه که یکی از من است و یکی از تو و یکی
میان من و تو و یکی میان تو و مردم اما آنچه از من است آن است
که مرا بپرستی و هیچ چیز را با من انباز نکنی و آنچه از تو است آن است
که تو را جزا میدهم بکردار تو هنگامیکه بداشت نیاز از همه حال افزون است
و آنچه میان من و تو است بر تو است مسئلت و بر من است اجابت و آنچه
میان تو و مردم است آن است که بر خلق پسندی آنچه را که از برای خود

کثرت پسر غصن آورده‌اند که چون آن بزرگوار کشتی
درآمد وی را از ما که بفرمان پروردگار ساخته بود پس ایزد
تعالی بکوه‌ها فرمود که او را بر پا از شما فرود آرم از آن
سه کشتی جسته بود بغیر از جودی که فروتنی کرد که مرا آن پایه نیست
که بدین پایه سرافراز آیم ایزد تعالی این از او را پسندیده بفرمود
کشتی را بدان پستی کرد که بزرگان راست التواضع یرفع الوضیع
التکبر یضع الرفیع **نظم** بلندی در پستی خواست پنهان
بزرگی در بخودی گشت مدغم + بردای خلعه خوردی کبر و پستی
که بنیر سر بلندیهای عالم **غصن** چون خداوند جلیل
حضرت خلیل را قبض باب جناب خود میخواست قابض ارواح خویش
بخدمت ایستاد و سلام داد فرمود علیک السلام
یا ملک الموت آیا برای آنکه مرا باختیار خود بجانب آخرت بخوانی
یا مرگ را خبر آورده از پی فرمان گفت آمده‌ام و باختیار
خوش باشد بلقای الهی بعالم قدس خوانم پس اجابت کن فرمود

می‌پسندی **غصن** حضرت نوح پیغمبر علی نبینا و آله و علیه السلام
دو هزار و پانصد سال زندگانی فرموده چون ایام همه مدت
بنهایت رسید قابض ارواح بخدمت ایستاد و سلام داد و آن
کردار در آفتاب قرار داشت پاسخش آورده فرمود از پی چیستی
گفت آنکه تو را قبض روح نمایم فرمود مهلت آنم هست که از
پرتو خورشید بسایه در آیم گفت آری از جای برخواست و بفرمود آنچه
بر من از زندگانی دنیا گذشته است چنان بود که از این آفتاب
بسوی سایه شدن این بفرمود و قرب جوار اختیار کرد **نظم**

تو را ز چرخ اگر پایه برتری کند + سپهر پیروی و مهر چاکری کند
بزور بازوی او تو رستمی آرد + بحزم نیروی عزمت سکندری کند
بحسن یوسفیت چهره گلگون آرد باد + به بذل حاتمیت جود هم سری کند
بعمر نوح بمانی و صد هزار فتوح + چنانکه درهم ز مجد تو قیصری کند
تمام عمر تو از لحظه فزون تر نیست + بدان سرم که هم از لحظه کمتری کند

بزرگان راست اوقات الدنیا وان طالت قصیرة والمتعة وان

از بره

هرگز دیده دوستی را که دوست خود را بمیراند ملک الموت برگشت که
خداوند اشفقی آنچه را که خلیل گفت فرمود تو بازگرد و بگو هرگز دیده
دوستی را که لقای دوست خود را نخواهد و بگوید که هیچ چیز خوشتر از
دیدار دوست نیست آن طرف بروم که آنجا جای دوست است دوست
آن است که دوست خود را آرزومند لقای کرامت باشد پس
حضرت ابراهیم رضا بقضا داد و قدم بکوی لقا نهاد
و درست شد که **نظم** هر که دارو ای آرا دوست بخداوندی
دوست ❊ بخداوندی او ز سر جان برخیزد ❊ همه ز ملک برخیزد
جهان است و اگر کوی چنان ❊ پای کوبان ز سر هر دو جهان
خنک آن روز و خوش آن لحظه گران سو که تو ❊ نیستی خیزد و هستی
ز میان برخیزد ❊ این یکی مردن و صد زنده کند بشر از پی کار
بچنین لحظه خوش آنگه که چنان برخیزد **غضب**
چون خداوند خلیل حضرت خلیل را الحکم وکذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض از توانائی بینائی آن بخشود که زمین را

نظم

غضب

با آنچه بر آن است مشاهده فرمود و از آنجمله مرد و زنی را با هم
دید که هوا را اگرفتار بند و زنا را در کار بس نفرین کرد و هر دو
هلاک شدند پس از سه نوبت که چنین دید و چنان کرد بکارم
بارش کرد و فرمود که ای ابراهیم دعای خود را از بندگان
و کنیزان من باز دار بدرستیکه منم آمرزنده و مهربان و جبار
که بار زیان نرساند بمن گناهان بنده گانم چنانکه سود نه بخشد
طاعت ایشانم و آنها را سیاست خشم چنانکه تو می نمائی
پس دعای خود را از ایشان باز دار بدرستیکه ایشان از بنده
از عذاب من و مرا در پادشاهی انباز نیستی و من و بندگان مرا
شاید و نگهبان نه و من با ایشان یکی از سه کار را اختیار می کنم
یا باز می گردند بسوی من و توبه ایشان را می پذیرم و گناهان را
می آمرزم و عیبها را می پوشانم یا آنکه عذاب خود را از ایشان
باز می دارم برای آنکه می دانم که از صلب ایشان فرزندانی
آیند صاحب ایمان پس با پدران و مادران کافر بدارائی

و تا نکوشم و عذاب را از ایشان بگذارم تا نوبت معهود آنگاه
عذاب من بر ایشان واجب گردد و بلاهای من فرود آید که
لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا واگر این باشد و نه آن بدرستیکه
آنچه مر ایشان را از عذاب خود از پی عقبی مهیا داشته ام
عظیم تر است از آنچه تو ایشان را بدنیا خواهی که عذاب من بر بندگان کاملا
در خور و بزرگواری و جلال من است ای ابراهیم پس مرا با بندگان
خود واگذار که با ایشان از تو مهربان ترم و مرا با ایشان گذار که
منم جبار بچه بر دوانای درست کردار شایسته بداند اثر خود بر
هر کارم و در ایشان قضا و قدر خود را مقدر میدارم کافر بدم
من و در مصلحت آگاه ترم **غصن** اسکندر ذوالقرنین
از آن پس که راه ظلمات در پیش داشت ایامی طی مسافت
کرد تا آنکه بدان روشنائی رسید که نه مانند روشنائی
آفتاب و ماه بلکه محض صفا بود و تابشی از انوار خدا و در آن نواحی
بر کشتزاری خرم و سرخ گون برسید که ریزه سنگش چنانکه



مروارید آنگاه قصری بر باشند در درازی بمثابه فرسنگ و سراپای
که همراه داشت بر در آن کاخ فرود آورد و خود به تنهائی عزیمت
رفتن کرد و پس از اندر شدن و پاره از عجایب بحر گذشتن بفراز
قصر شد و بامی یافت چند آنکه مد نظر و جوانی سپید
چهره با طلعتی نیکو و منور و جامه های سپید پوشیده بر که مردی بلند
با مانند مردی با صورت مردی که سر بجانب آسمان داشت و دست
بر دهان چون آواز پای ذوالقرنین بگوشش آمد پرسید کیستی
نام و نشان بر خواند گفت ای جهان فراخت بس نبود که گذاشتی
و بدین سو همت گماشتی شهریار پرسید از چه رو دست
بر دهان داری گفت دمنده صورم و قیامت نزدیک است
و فرمان دمیدن را منتظرم پس دست بر آورده سنگی مانند
سنگی بر گرفته بسوی وی افکند که برگیر که اگر این سنگ
گرسنه باشد تو گرسنه و اگر سیر سیر و ذوالقرنین
بر گرفته در برابر اصحاب آورد و ماجرا حکایت کرد و از فقیه

آن سنگ پرسید ترازوی آوردند آن سنگ را در کفهٔ ترازو
بنهادند و سنگیش برابر در کفهٔ دیگر کفهٔ نخستین بر نیامد سنگ
دیگر افزودند و هم چنان برابر نشد تا آنکه هزار سنگ نهادند
سنگ نخستین برابر نشد و به نهایت گران‌تر خواست
گفتند ای پادشاه ما را خبرت این عبرت نیست پس خضر پیغمبر ع
نبینا و آله و علیه السلام گفت تو از این قصه نکته را پی گیر از آن
بیخبرند **نظم** نه هر داننده هر مجهول داند نه هر غازی
زره دوستی تواند ؛ منجم داند اختر را که چون است ؛ که او را بهره
فر از فنون است ؛ چه داند نبض را چون است رفتار مرض را کی
تواند یافت ز آثار و حکمت این سنگ در خور دانش
و فرهنگ من نیست پادشاه آگهی خواست خضر ترازو را
برگرفت و آن سنگ را در کفه از وی نهاد و سنگ دیگر
مانند آن در برابر و کفی از خاک برگرفته بر فراز آن سنگ ریخت

نظم

که همراه

که همراه ذوالقرنین بود آنگاه ترازو برابر شد پس همگی از آن حال
بسجده درافتادند که ای پادشاه این نکته ایست از حوصلهٔ ما بیرون و فرو
و میدانیم خضر ساحر نیست حکمت چیست ملک حقیقت پرسید خضر گفت
ای پادشاه بدرستیکه امر خدا در بندگان روان است و سلطنت
و پادشاهی او فاش در بندگان و حکم او جدا کننده حق از باطل و درستیکه
خداوند از ما بیش کرده است برخی از بندگان را به برخی دیگر آزموده است
دانا را بنادان و نادان را بدانا و دانا را بدانا و مرا بتو آزموده است
و ترا بمن امتحان فرموده ذوالقرنین گفت خدایت رحمت کند ای
خضر میگوئی خداوند مرا بتو آزموده است که تو را بر من مزیت و دانائی است
و مرا قدرت فرمان فرمائی ما را خبر ده از دقیقهٔ این سنگ
گفت ای پادشاه این مثلی برای تو است که للاعتبار و ضرب
الامثال صاحب صور می گوید مثل فرزندان آدم علی نبینا و آله و علیه السلام
مثل این سنگ است که هزار سنگ با آن برابر نتوانست شد
و بر همه افزونی جست و کفی خاکش کفایت کرد و سنگها ماند

آن سنگ آمد و تو را نیز نشان چنین است حق تعالی تو را عنایت
فرمود آنچه عنایت فرمود و از جهانبانی و کامرانی بخشید آنچه بخشید
و بدان رضا ندادی تا آنکه آن خواستی که کسی بیش از تو نخواسته
و بجایی شدی که کس از آدمیان و جنیان نرود چه چنین است فرزند آدم
سیری نیابد و جستجو نگذارد تا تن بخاک سپارد و خاکش سیر بارد
ذو القرنین بغایت بگریست که راست گفتی ای خضر این مثل خود از آن
من است چون از این سفر باز گردم مگر را اگر عزیمت نکردم سپس باز گشت
و هم چنان بر جا ماند ناگذاشت و گذشت **نظم** ای برده — نظم
رنجها بجهان از فراز و پست ؛ اندوه و عیش دیده کم و بیش و
صبح و شب ؛ که دست برگشاده بر آهنگ گیر و دار ؛ که
دل از دست داده به نیرنگ آب و رنگ ؛ فرق ستاره را همه
بگسترده زیر پای ؛ دست زمانه را همه بنهاده زیر سنگ
انجام چیست حاصلی از این جمله کام و نام ؛ جستن قناعت از چه [illegible] بگاه
تنگ **عضد** آورده اند که صبر جمیل آن است که با وی [illegible] گرنه — عفی
نگار

شکایت بجانب کس نباشد بدرستی که حق تعالی یعقوب را به نزدیک از
رهبانان و عباد برسالت فرستاد چون راهب را نظر بوی افتاد گمان ابراهیم برد
خلیلش برده رحمت و دوستش در بر آورد که مرحبا خلیل الله
فرمود خلیل الله نیم و یعقوبم که زاده اسحق است و وی زاده
ابراهیم راهب گفت پس چرا پیر شده و درهم شکسته فرمود — نظم
دل کریم موجب پیری خسته که الهم احد الهرمین **نظم**
غم زمانه که بنهد خداش بر دل کس ؛ ز روی چند رکن و دشوارش
بین و سرهای بگیر ؛ چنین سر و دو های سالخورده بر نارا ؛ عجب هزار گز و سال
خورد که پیر با جمله چون برگشت هنوز از آستانه راهب
نگذشته وحی خداوند بوی فرود آمد که ای یعقوب شکایت
کردی بجانب بندگان من پس نزد آستانه در سجده
در آمد که پروردگارا دیگر بچنین کاری باز گشت ننمایم و معذ
توبه محکم همین باشد که چنان باز گردی که هرگز یا بگرد آن کار
نگردی نه آنکه بر زبان آری آنچه را بخاطر پاس نداری و منهیات را

شوی و بر چه باز را بغضب پس خدا ایشان فرمود تو را آمرزیدم که انا
لعفارز تاب و آن دگر به پیران این کار کمتر پسر ازان از اصحاب
روزگار شکایت نموده جز آنکه روزی رفته بود انما اشکوا
بثی وحزنی الی الله واعلم من الله ما لا تعلمون **نظم** نظم
خدا است آنکه اگر کاست بیفزاید ؛ قضای اوست که خود
باز بست و گشاید ؛ مکن شکایت احوال خویش در هر حال
چراکه دوست شکایت ز دوست نماید **غصن** چون یوسف غصن
پیغمبر علی نبینا و آله و علیه السلام قدم بر گاه جلال نهاد زلیخا
بر در دربار جلال ایستاد و بار خواست کسانش گفتند که مارا خوش
نیست که با گروه ناصواب تو نسبت بدان جناب گستاخ
در پیشگاه خطاب داریم و از ان بیخبر بودند که مردان خدا را
آن کرامت است و سیرت که با وجه توانائی و قدرت زیر
دستان را نوازش عام بعین عنایت منظور دارند و اگر جنایتی
رفت بستر کفایت مستور که لا شیء احسن من عفو قادر دیگرانرا

ظاهر

ظاهر و زبر دستی نیابند و ترک دنیا و تنزه خاطر و سستی
و پستی نجویند **نظم** آزاده دلی که ترک جهان یا بسیار گفت نظم
غافل مشو که کار جهان با اختیار اوست ؛ و ز آنکه اختیار کند
کار روزگار ؛ یکسان شمر ز روز عزلت تا اقتدار اوست
زلیخا گفت ننشیند پشیمان از کسیکه خدا را ترسید و چون اثر رشد
و برابر خواست یوسفش پرسید چرا رنگت دگرگون آمده است
و روزگارت واژون گفت ستایش می‌کنم خداوندی را
که پادشاهان را بنافرمانی رتبه بنده گان نهاد و بندگان را
بوسیله بندگی پادشاهی داد فرمود تو را چه برانگیخت در آنچه
نمودی گفت حسن و جمال عدیم المثال که گفته اند **نظم** نظم
حسن دلکش دلگشا ندید ؛ تا دو صد حسرت چشاند ؛ مهر شر از
دل برنخیزد تا بنا کامی نشانند ؛ جان بیدل است محنت پس
بیازار و بحسرت ؛ رنج معشوق است کز عاشق همی دان
کشانه شوق من بنگر که با وی دست بر عالم فشانم از او

نازم که زان پسر آستین بر من فشانند فرمود چگونه می‌بیچ
پیش نهاد احوالست اگر می‌یابی فتی پیغمبری را که در آخر الزمان آید
و نام همایون شریف محمد صلی الله علیه و آله باشد و از من خوشتر و تر و خوبتر را بیت
و مراد و وده‌اش برتر زلیخا گفت راست میگوئی فرمود این راستی را
بچه دانستی گفت از آن روی که چون نام همایون شریفش را بر زبان آوردی
پرتو آفتاب ولایتش ساحت فرود عرصه جانم شد و دست
هوای آتش کدورت زدای روانم خواست پس خداوند بیوسف
وحی فرمود که زلیخا راست گفت و من او را از روی ولای
محمد صلی الله علیه و آله دوست داشتم و او را بوصال خویش از
ملال برهان و در ضمن این عبارت اشارتی است باشارت
که آنان را که طینت پاکان است و فطرت نیکان بر سری بویند
تا بر سری گزرند و در تیره بند تا بر آبی نگرند هرچند نام و نشان
نباشد یا پیشروگان نظم دلها رو و از دوست
دوستان را نادیده بهر روی دلستان را از گوش همان جذبه بهار
مهرات

خفی
مهرات پدر کرده دیده شود راست آنها را غصن چون حضرت
موسی علی نبینا و آله و علیه السلام به تشریف کلیم اللهی مشرف
گردید و کرامتها یافت و سعادتها دید مرا در عجبی که بشریت را
لازم است بخاطر رسید و چنان اندیشید که خدا را خلقی از او
داناتر نیست پس حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرمود در پای
بندهٔ موسی را تا عجبش هلاک نکند که العجب آفة الشه
و بگو که در نزد ملتقی البحرین مردی است عابد از پی او رو و بیاموز
و عجب آن خجسته سیر استکشار قصد خدائی به نه خود بینی
و خودائی که گفته‌اند نظم کار پاکان را اساسی دیگر است
این کرامت را قیاسی دیگر است • راه تسبیح منبت نیکو دا ابر
سجده گاه است آن و این دیگر گشت • خشت و گل بنیاد
هر کاخ و بناست • کعبه آن دیگر است و این قبله دعاست
بالجمله پسر از ابلاغ حجة دانست که این پیغام را سبب
اندیشه اوست بحکم الرفیق ثم الطریق با فتای خضر

که یوشع نام داشت همراه خود متوجه شد تا بمجمع البحرین رفت که قصه آن

نظم رهروان را شرط باشد از دو کار ❖ سوی مقصد

خواستن انباز و یار ❖ همسفر یاران و شیخ آن راهبر

کیست رهانندت از خوف و خطر ❖ کام جوئی بی معین کامی نزن

تا رهی از کید دوار زمن ❖ دست تنها را صدائی بر نخواست

سقف از استون‌ها گردید راست ❖ تا نیابد این دو پلک چشم جفت

جفت ❖ دیده ات در دید اشیا نخفت ❖ چار ضد تا می

نگردد استوار ❖ همچنین حالت نگردد آشکار ❖ مرغ را پرواز

باشد از دو بال ❖ قرب بی امید و بیم آمد محال ❖ واحدیت

هست شایان خدای ❖ جفت مانند است هرچه از ماسوای

و پس از وصول بمقصود خضر را یافتند که خدا را بندگی

می کرد حضرت موسی بوی گفت در صحبت چون توام رغبت است

تا از آنچه خدایت آموخته است من نیز بیاموزم گفتش ای ابن

عمران نتوانی شد و کردار مرا نتوانی دید زیرا که مرا علمی است که تورا

کان

کان نیست و تورا نیز علمی که مرا شکیبائی آن نه نظم

چار عنصر که یکی آب و یکی آتش خواست ❖ وز پی آب یکی خاک و

از آن پیش هواست ❖ هر یکی را اثری هست جداگانه که نیست

خوی این در خور آن گشته اثر و طبع جداست ❖ لیک آن جوهرها که

که ازین چار براست ❖ با خواصیت که زین جمله جداگانه

بجاست پاسخش آورد که ای موسی قیاسی را در علم خدائی و امر

خداوندی مجالی نیست و چگونه شکیب جوئی بر آنچه علم تو وی را

فرا نگرفته است موسی گفت ستجدنی ان شاء الله صابرا

ولا اعصی لک امرا چون آشنا راند و شکیب خود را بمشیت

ایزدی بوست خضرش بمرافقت موافقت کرد نظم

هیچ کار از پیش نابرد و نیست ❖ تا که آشنا نراند از نخست

این یکی شناسا که با جان آ جفت ترک خودبینی است شناسا گفت

قال الله تعالی شانه ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان

یشاء الله ولی با وجه خیار آن یک کار بعض خضر بمیرید که [illegible]

ناطق بود وصادق با کلمهٔ انّک لن تستطیع معی صبرا موسی را شکیبائی
میسر نبود وتوانائی مقدر نگشت وازین روی استثنا را سعی
نکوست و تکمّل صورت امکان بنسبت باری بدو گفت کرم
پروری آری ازهیچ مپرس تا ز حقیقت آنت آگهی دهم **نظم**
هر که را صحبت استاد میسر گردد ❊ چاره نیست بجز حوصله تسلیمش
شرط خدمت تو انصاف وادب می باشد ❊ رسم الزام روی
تربیت وتعلیمش پس حضرت موسی بپیمان مصاحبت پذیرفته
بهمراهی خضر آمد تا بکشتی اندر رسید وخضر رخنه درکشتی افکند
وموسی خورده گرفت که اخرقتها لتغرق اهلها لقد جئت
شیئا امرا خضر گفتش گفتم بامن نتوانی شد موسی گفت
برمن مگیر آنچه را فراموش کردم یعنی بجا نیاوردم وکار را برمن
دشوار مکن که بالرفق تدرک المقاصد انگاه رفتند تا آنکه
جوانی را یافتند خضرش بیچون وچرا از پا در افکند موسی در غضب
شد وگریبانش گرفت که اقتلت نفسا زکیة بغیر نفس

لقد جئت

لقد جئت شیئا نکرا خضر گفت عقلها بر امرهای خداوندی حکومت
نتواند بلکه امر خداوندی بر عقلها حکومت راند **فرد**
کی خرد بر حکم حق پیشی گزیند ❊ این طرف را عقل قاصر بین بسند
پس هر چیز که امر خداست باید پذیرفت وتسلیم داشت
وانقیاد آورد وهرچند بشر عقل از ادراک سبب قاصر باشد
چنانکه بزرگان راست لا تقولوا فیما لا تعرفون فان اکثر الحق فیما
تنکرون لا تعادوا ما تجهلون فان اکثر العلم فیما لا تعرفون
**نظم** هرچه امر حق بود فرمان پذیر ❊ گرچه عقل
از درک کنهش قاصر است ❊ آنکه عقل وهوش وادراک آفرید
کنه فرمانهای وی او دانشور است ❊ ورنه میدانستم که بر کارهای هست
شکیبائی نیست موسی گفت پس ازین کرت اگر چیزی پرسم با من
مصاحبت منمای که تورا درین هنگام عذر تمام است پس رفتند
تا بقریه برسیدند واز ایشان طعام طلبیدند والزام ندیدند تا
دیواری را یافتند که شرف بر ویرانی بود خضر دست توانا

بکانب دیوار داشت و باعجازش استوار کرد موسی بر سبر اعتراض شد چنانکه
ازان پیشتر که لو شئت لاتخذت علیه اجرا خضر گفت اکنونم
از تو هنگام جدائی است و این زمان خبر میدهم از انچه تحمل تنمودی
اما کشتی ازان مسکینی چند بود که در دریا از پی ایشان پادشاهی
بود که هر کشتی شایسته را غصب مینمود پس این حکمت انشا کرد
از در مصلحت بود نه از سر مفسدت **نظم** این یک عیب و دران
جمله هنر : این یک نقص و دران جمله کمال : دلبرا ار دل شکند
از پی ان : پسر دری است زپیوند وصال : ای که با
انکه برانند نظر : خواجگان از اکش لطف خصال : تا که از
چشم بد حاسدشان : نرسد نقص و نیابند ملال واما جوان
پسر پدر و مادرش صاحب ایمان بودند و وی راه هوای غوایت
وعصیان و حق تعالی میدانست که اگر رشد یابد پدر و مادر بحیله
وی کافر شوند و اورا مفتون محبت کردند و مرا ایشان را
گمراه کند از انم اشارت که بدانچه اطلاع رفت و خواست ایشان را
بمحل کرا

نظم

×

بمحل کرامت خود رساند و عاقبت را بعافیت گرداند و مران
دو را فسانه زهی کرامت فرمایم که از او بگوهر پاک تر باشد
و مادر و پدر را مهربانتر که گفته اند **نظم** شاخه نا پسند اگر
میوه شاخ کم کند : چیست بباید شجر برید از بر شاخ بارور
تا که درخت را بسی لطف فزاید و صفا : وز بر شاخ بر دمد شاخه
وشاخه را ثمر و اما دیوار از دو یتیم بود که مقیم آن ولایت بودند و در زیر
آن دیوار گنجی پنهان از آن آن دو جوان و پدر ایشان مردی شایسته
و نیکوکار بود پس پروردگار تو خواست که آن دو جوان رشد و کمال
پذیرند و گنج خود را برآورده تمتع گیرند و عجب تر آنکه در میانه آن دو جوان
یتیم با پدر ایشان که بسعادت وی این کرامت یافتند هفتصد سال فاصله بود و
در این بشارت ذکر شده است انانرا که زاده بیگانند دارد و ده پاکان
و نیز ان گنج معهود از سیم و زر نبود بلکه لوحی از زر بود و بر ان کلمه چند
مرسوم از انواع زهد و ورع و سر مکتوم **غضن** یکی از زنان
بنی اسرائیل را کمالی ار استه بود و هوا او را از بطلب خواسته

نظم

غضن

و مراد از اولی الارحام بوده‌اند و بنی اعمام الحکم صِلَةُ الاَرحامِ مِن حُسنِ شِیَمِ
الکرام پسر جانب خویشان را بپا داشت از ایشان قبول مواصلت که
کرد شایسته و دانشور بود و صاحب پرهیز و هنر که به نزد هوشمندان هنر
از هر چه هست افزون است و بی‌هنر را هیچ نشناسند گرچه او
قارون خواسته است یا که دستگاه قارون است دو پسر عم دیگر را
با پسر و حرمان موجب عدوان شد از آنجا که اِذا اَمطَرَ التَّحاسُد
اَنبَتَ التَّفاسُد و برا اضیاف خواسته مقتولش ساختند
و در جمع یکی از قبیله‌های بنی اسرائیل انداختند و بند گریبان گسسته
و خاک مصیبت بر سر ریخته در حضرت موسی بداد خواهی شدند
و قاتل ناپیدا بود و امت از حکایت جویا تا خدای تعالی وحی
فرستاد که ای موسی حاجت این جماعت را اجابت کن و از ورکا چندان
استکشاف حکایت تا در ضمن اجابت برکتی از شان نیکان است
بفراخی نعمت و سعت دهم که وی را ارادت و ولایت محمد و آل محمد
علیه و علیهم الکرام من الله التحیة و السلام توجهی بلا فراست و پیوندی تمام

داشت از

و از این روی عنایت شامل او آمد و بهره‌ای از ثواب جزیل حاصل نظم
هر که را پیوند پاکان خواسته شد ⁂ کار دنیا و آخرت آراسته شد
والظاهر قصه این مرد این است که جوانی شایسته و نیکوکار بود و مادر را
مهربان و فرمانبردار که وَصَّینَا الاِنسانَ بِوالِدَیهِ حُسناً
نظم چند آن خجسته فرزندی ⁂ که پدر پاس دارد و مادر
هم بدو استوار رسم خوی ⁂ هم از او برقرار اسم پدر
الجمله آن پسر را کالایی بود که بجز شراء باشد خریدار نبود و کلید آن
مخزن که متاعش لازم بود در زیر بالین پدر بود پسر ادب را از خواب
بیدار نکرد و خریدار بالا جواب آورد و چون پدر خبر رسید و واقف
گردید وی را پسندیده کار دید و در عوض به پسر بخشید تا از پا
رفته را باز آید و خداوند نیز از او خوشنود گردید و در ضمن این حکایت
پی کشف داستان مقتول و دفع آن ریب از عالم السر و الغیب
نیز استدعا کردند کشتن گاوی فرمان داد که از پی گنج گاو به هر گونه
آغاز سخن کردند و ابرام که رنگش چیست و نشانش کدام چنانکه

در خبر است که شدّدوا فشدّد الله علیهم و اگر به نخستین فرمان اطاعت
می ورزیدند مشقت نمی دیدند نظم
هرچه فرمان رسد از خلاصه همان باید کرد ٭ بی کم و بیش و پس و پیش چنان باید کرد
ره طاعت سپریم ارچه تعب باید برد ٭ پی سودا برویم ارچه زیان باید کرد
خلاصه دراز گفتن همان خوی بنی اسرائیل گرفته است این زمان
هرچه مختصر خوشتر عاقبة الامر گفتند بدین طرز و نشان گاو همان
جوان است و بفرمان باری جز برابر آمدند و دشوار گرفت که نفروشم
جز آنکه بها پر شود و پوستش پر از زر باز آمد حضرت موسوی را
آگهی دادند فرمود جز این گاو کشتن چاره نیست آن زمان ب
فرمود تا پاره ای از وی را بر مقتول زنند و از قاتل پرسند
پس بحکم الهی زبان باز کرد و بیان آغاز کرد که کشنده من فلان
و فلان است یعنی پسر عمش که بخون خواهی خود برخاسته بود
و داستان آراسته و بدان جز برادری از جمله امت سلب نعمت شد
و بحکم الهی بهای آن گاو وسعت یافت تا مبلغ پنجهزار دینار
گردانیدند

گردانیدند و به توسل ذریت پیغمبر آخر الزمان و آل اطهار او علیه و علیهم الصلوة
والسلام قصه مجهول معلوم گردید پس بنی اسرائیل به شگفت اندر شدند
که ندانیم که این تعجب تو چه راست احیای مقتول و کشف مجهول
یا تمتع این جوان بدین مال فراوان فرمان رفت که هر که از آن شتاب
دنیا خواهد و فرزانش عقبا ببرد و کار آنجوان باشد یعنی دل
تولای پیمبر و آلش صلی الله علیه و آله و سلم متمسک گردد مراتب او
در دو فرستند و سپاس آرد و از جمله آفرینش برتر شمارد پس آنجوان
که بحکم قادر منان زنده گشته از سر گرفت خدا را بخواند که از تو
سؤال می کنم بآنچه این جوان از کرامت نیکان و ارادت پاکان
از تو درخواست که مرا در دنیا برقرار دار و از وصل دختر عم خویش
برخوردار آر و بوسیله ذخیره بسیار بخش و برانداز شان مرا خوار
کن پس خداوند بشر ازو در تفضل بوسیله آن توسل صد و
سال کامرانی زندگانی داد که تا پایان شتابد و نعمت آخرت یابد
بواسطه آن تن و آسایش جان آنچه برسد و شکنجه بیابد و پس از زندگانی پایدار بنیکوکاری بهشت شتابم
و پس از تضرع و شکایات از تنگی نعمت نیز فاطمه است بدین تولای

همه را آن اکسیر علیه علی نبینا و علیه السلام بتوجه الهی بود باز بشناختند
و بعضی را شناختند و گنج که در یافتند ده هزار هزار دینار زر بر گرفته از هر کس
آنچه در بهای آنکه ستانده بودند باز دادند و بقیه را در میانه خویش بخش
کردند **نظم** اگر چو تو نیافت دل تمنای تو باد و تمنای کس نظم
جمله تولای تو ⁂ هیچگاه دل مباد جز که بپا و نوشاد ⁂ هیچگاه سر مباد
پا سر سودای تو ⁂ لذت وآن سر مرا رسته و پیوسته باد ⁂
بلکه از هر چه هست یکسره در پای تو **غصن** وهم وقتی
وحی الهی بحضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام رسید که تنی
از زمره اصحاب در حق تو اختیار سعایت کرده است از و بر حذر باش
که سخن بردن عیب و پرده از شکوه بسیرم را شنیدم که مکرر می فرستد
هیچ چیز از سخن بدتر نیست که با هزار زبان آن زبان از آن
که خانه انهای قدیم را از جا بر اندازد و آن پیشهای در سینه را دیگر
گون بسازد دوستان کهن را دشمن دارد و آتش فتنه را روشن
پاسخ رحمی ما به صدهزار آسیب و ملال است و باز گشت هرگز
باز آورد

بار بامروز دو صد شورش و جدال بزرگان را بست اکبر الحسن النمیمه
بالجمله خدا را خواند که پروردگارا من شناسم وی را بمن بشناسان
تا آنکه خدای کریم فرستد سعایت را بروی عیب کردم و برآنم تکلیف
می کنی و از در رافت چاره کار را بوی آموخت **نظم** از خدا نظم
آموز اخلاق خوبی ⁂ خلق جز خلق خداوندی مجوی ⁂ با همه آگاهی از راز
نهان ⁂ پرده پوشد بر خطای بندگان ⁂ تا خطای خویش را
ناری نهفت ⁂ می نیازی از خداوندش شفقت **غصن** شخصی غصن
از اصحاب موسی علی نبینا و آله و علیه السلام پدرش از زمره فرعونیان
بود و پدر ایشان          چون لشکر بدبیر فرعون بحضرت
موسی برسیدند برگشت تا پدر را نصیحت راند و بموسی ملحق گرداند
هم چنان با پدر سخن می گفت حتی اذا ادرکه الغرق چون حکایت را
معروض حضرت موسی داشتند فرمود که وی در رحمت ایزدی است
و ایمن عذاب خداوندی فرود آید آنان را که دمساز گناه کاران شوند
فرا گیرد و بحکم این روایت آنانکه نکو کاران را هم راز و همدم سازند

[خف] هیزم در رحمت لغوی انبازند **فرد** خار با گل نشست و عزت یافت
[عفق] پوست شد جفت مغز و حرمت یافت **عضن** داود پیغمبر علی نبینا [و]
واله وعلیه السلام خدا را مناجات کرد که در منازل جنت که مرا
قرین و نظیر من که خواهد بود خدا او را اشارت به متی پدر یونس فرمود
زیارت او را رخصت خواست و با فرزند فرزانه خود سلیمان بان
سرای انجاح خدا رفت خانه یافتند که از چوب خرما ساخته
بود او را جویا شدند گفتند در بازار است چون ببازار آمدند
گفتند در بازار هیزم کشان است چون بدانجا رسیدند و بجستند گفتند
اینک می آید منتظر بنشستند تا هویدا شد و پشته از هیزم
بر سر داشت و پس از استقبال مردم پشته هیزم را بر
زمین گذاشت و خدا را حمد و ثنا گفت و فرمود هرکه کسب
که خرید آرایید مال طیب و حلال را بمال طیب و حلال شخصی قیمتی گفت
و دیگری افزون تر تا بیکی از ایشان بفروخت پس داود
و سلیمان پیش آمدند و وی را اسلام دادند و پاسخ را بداد و ایشان
کلاه

بسرای خود خواند و آن زر که از قیمت هیزم داشت گندم بآن خرید
بستاد و بخانه آورد و آسیا و خمیر کرد و آتشی افروخت و در آتش
نهاد و با ایشان از پی صحبت شد چون نان را پخته یافت در ظرفی
چوبین خورد کرد و اندکی نمک بران فشاند و مطهره بر آن خود نهاده
بزانو در آمد و لقمه بر گرفته نام خدا بزبان آورد که لا تأکلوا مما لم
یذکر اسم الله علیه و انگاه که فرو خوابید فرمود و خدا را
ستایش کرد و لقمه دیگر برداشت و بدین گونه خورد پس آب را
بر گرفت و بسم الله گفته بیاشامید و چون از دست بگذاشت
خدا را بستود که پروردگارا این کیست که بدو نعمتی قسمت کرده ای
چنانکه بر من منت نهاده چشم و گوش و بدن مرا درست افرید
و قوت بخشیدی تا رخت بسوی درختی بردم که خود نکشتم و از
حافظت غمی نداشتم او را روزی من خواستی و بسوی من فرستادی
آنرا که بها داد و بدان طعامی خریدم که خود نکاشته ام و مسخر
من داشتی آتش را که بدان طعام پختم و چنان فرمودی که از روی خوارش

خوردم تا تو را طاقت نبد گفتا با هم پسر تو راست حمد و ستایش
آنگاه چون نسبت پسر داود سلیمان فرمود ای فرزند برخیز تا روان
آنم که هرگز نیافتیم نبد. را که خدا را ز باده این شکر گوید
**نظم** گرچه نعمت کم است در مقیاس ؛ نه که بقدر
بسیار است ؛ همه کردانه است از خروار ؛ صد هزاران سبب
در کار است ؛ یک سبب از هزار جمله سبب ؛ پرورش
گسترده عرش دوار است **تمثیل** روزی گنجشک نر با ماده
خود گفت چرا بنت رغبت الفت نیست و آنم که اگر
خواهم بارگاه سلیمان را بمنقار خود برکنده در پا افکنم چون باد
دعوی آن ناتوان را گوش زد آن خدیو جهان گردانید متبسم
شد و بعد فرمود آن دو را به پیشگاه حضور آوردند پس با گنجشک
نر خطاب کرد آیا آن دعوی قدرت را توانائی همت داری گفت
نه یا رسول الله ولی آدمی خود را در برابر خواهنده خوشتر می آراید و بزرگ
می نماید و عاشق را بد انچه آراید ملامت نشاید پس با گنجشک

ماده بعد فرمود چرا دریغ می داری آنچه را که تمنا دارد و حال آنکه با تو آشتی
دعوی عشق بازی است و دمسازی است عرض کرد یا رسول الله
او مرا یار نباشد نباشد و گفتارش دروغ و لاف است
و دعوی بیجا و گزاف زیرا که با وجه بیشتر توجه خاطر بجانب دیگری است
**تمثیل** ماچه آن گنجشک بر زبان خود تر ؛ و ز بزرگی با هزار آراست
گر و فر ؛ که عروج عرشمان کمتر هوس ؛ خود بعجز از زر پرواز
نکس ؛ گاه طی آسمان خواهیم کرد ؛ که مکان در لامکان
خواهیم کرد ؛ از سرشک بحر در جوش آوریم ؛ در همه دوزخ
که خاموش آوریم ؛ از نمازی کان بصد خواری کنیم ؛ ملک
هستی را خریداری کنیم ؛ هر زمان کاهی ز دل بیرون زنیم
آتش اندر خرمن گردون زنیم ؛ از یکی نکته که آنهم بر خلاف
از دو صد حکمت بسی دعوی و لاف ؛ در بر دیگ سلیمانان زند
زهر گر از شیر باشد بر دهند ؛ از زمان لاف دلبرانی از کجا
روبهی از دم شیری از کجا ؛ بالجمله سخن از عشق بر دل نشست

وبسی گریان شد و چهل روز در معبد خود پنهان که البکاء سجیة
المشفقین و گوشهٔ عزلت گرفته خدا را می خواند که خداوندش
دل از آلایش غیر پاک دار و مخصوص محبت خود گردانید و
خالص شمارد که بستگان دوست را از هر چه جز پیوند اوست
رستگی باید و هر آنچه بستهٔ اوست وار اوست و در حقیقت
اوست پیوستگی شاید فی غلط گفتم غلط دوست آن است که اورا
با دوست نه چنان پیوند ارادت باشد که جز او نپسندد هر چند
که از و باشد که العشق نار تطلع علی القلوب و تحرق ما سوی الحبیب
والمحبوب و در حقیقت دعوی این ارادت کسی را مسلم باشد که طالب
نداند و محبوب نشناسد و از جستجو و طلب درگذرد که المحبة حجاب
بین المحب والمحبوب **نظم** همه گر وصف تو است
یگانه است ؛ همه گر ذکر تو است فسانه است ؛ ذکر و وصف
تو با تو بگنجیدم ؛ نه به بوی تو و بن تو بهانه است ؛ دانی چنانم من
از تو گر کشتی ؛ نه سر و دم کوس نه خمخانه است ؛ نه تو دانم نه خود نه عقل
ونه عشق

زعشق تو ای دل در این خستهٔ عقل دیوانه است ؛ بهر حال چه در پنهان چه در
پیدا چه در صورت چه در معنی **نظم** نظر گر سوی او داری
مبین روی بجز رویش ؛ از و گر گفتگو داری مبر نامی بجز نامش
بسویش گر گذر داری مپو کوی بجز کویش ؛ مدامش گر گرفتاری مجو
دامی بجز دامش ؛ بارای گرش راهی بجو کامی بنه کامی
که نا گنجیده است آن خامی که کامی جست جز کامش **غصن**
در خبر است که حضرت یحیی علی نبینا وآله وعلیه السلام می گریست و نمی
خندید و حضرت عیسی علی نبینا وآله وعلیه السلام می گریست و می خندید ؛
و آنچه عیسی کرد بهتر از آن بود که یحیی می کرد قال الله تعالی فلیضحکوا
قلیلاً ولیبکوا کثیراً **نظم** چندانکه ز رحمت تو خندانم
از کرده ناپسند گریانم ؛ که سوی تو بنگرم گهی بر خویش
زان گاه شکفته گاه پژمانم **غصن** یحیی پیغمبر علی نبینا وآله
وعلیه السلام از سبطان پروشان پرسید که هرگز عاشقی بر
من ظفر یافته ای گفت نه ولی در تو حسرتی می نگرم که مر آن

خوش آمد فرمود کدام است گفت هنگام فطار از آنکه بیشتر خوری و تورا
گرانی فزاید و عبادت را دیرتر باقامت چیزی فرمود با خدا عهد
کردم که هرگز از طعام سیر نخورم تا وی را در یابم شیطان نیز گفت
من عهد کردم که هیچ مسلمان را نصیحت نکنم تا دست از حیات شویم
پس بیرون رفت و دیگر بارش بخدمت نیامد **غصن** غصن
عیسی بن مریم علی نبینا و آله و علیه السلام را دنیای فسونگر در صورت
سالخوردی عجوز بنظر درآمد چنانکه دندانهایش ریخته و خضاب هرگونه
آرایش بر انگیخته بود فرمود چندین کس شوهر یافته گفت احصا
نتوان کرد فرمود همه مردند یا طلاق دادند یا ترا واگذاشتند گفت
بلکه همه را هلاک کردم فرمود وای برحال شوهران بجا مانده است
ترا می بینند هر روزه تنی را می افکنی و ضرر نمی پذیرند
و عبرت از حال گذشتگان نمی گیرند و در خبر است که اتعظوا
بمن کان قبلکم قبل ان یتعظ بکم من کان بعدکم **نظم** نظم
عبرت از حال رفتگان گیرید ÷ پیش کاینده گان باز خبر
گیرند

عبرت از سرگذشت ما گیرند که پدرم از پی عبرت **غصن**
داود از پدران بزرگوار است که فرمود صبح کرده ام و خدمتگزاران
دستهای من است و بارکش من پاهای من و فراش من زمین است
و بالش من سنگ و پشم پوششم زمستان آنجا که تابش خورشید و چراغم
بشب ماه است و نان خورش گرسنگی باشد و پیراهن تن پشم جداور
و پوشش پشم و میوه و گل و لاله من گیاه زمین است که جانوران
میخورند و شب را می گذرانم و هیچ ندارم و صبح می کنم و هیچ ندارم
و کس بر روی زمین از من بی نیاز تر نیست **رباعی** رباعی
آن را که هیچ کار را جمله بپاست ÷ آزاد کش خوان که بی نیاز از همه خواست
ابنای زمان زجمله محتاج ترند ÷ آن کام روا بود که بی برگ و نواست
**غصن** داود از تاب آن خیانت اصحاب مائده که چون مائده
از آسمان فرود آمد حواریین را فرمود مخورید تا شمار از حضرت
بهم پسر تنی از ایشان بخورد و حضرت عیسی را آگهی دادند پرسید
خورده انکار کرد و حواریین گفتند خورده است و پنهان کرده فرمود

نظم

برادر مومن توانکار کند آن کاری را که اش دیده و سنجیده خود را
تکذیب باید و او را تصدیق شاید که کذبت سمعک و بصرک وصدق
اخاک المومن **نظم** دیده و گوشش آنچه دید و شنفت
همه نادیده گیر و نشنیده ۞ وانچه را دوست گوید مرتب بپذیر ۞
وانچه ناپیش شمر که خود دیده ۞ و از غرایب قصص آنکه روزی آن
بزرگوار نشسته نظر می نمود بمردی سالخورده و فرتوت که بیل در دست
داشت و با اهتمام تمامش در اصلاح زمین اندیشه و اقدام
بود تا شایان زراعت شود و از انجاست که گفته اند زمین خاطر
و فرزند خود تخم افشانی حکمت گردد که سخنی نگذارد و خود را از خار
و خاشاک هوا و هوس پاک دارد و پس از تخم افشاندن
گرمی و فرو صواب اش مدد رستن شود و آبیاری ذکر هنگامش قوت
و قوت بدن بالجمله روح الله خدا را خواند که ای پروردگار
طول امل را از دل او باز دار چون خدا اش دعا مستجاب داشت
بیل را از کف بگذاشت و بخفت باز گفت خداوندا طول امل را

بدو برگردان

نظم

بدو برگردان در همان لحظه برخواست و کار را بست **نظم**
جستجو آزار زو خیزد همی ۞ زآرزو بس گفتگو خیزد همی ۞ آرزو با مردان
گیرد بکار ۞ پس علم‌ها زین املها استوار ۞ گرنه این طول امل باقی‌ها
کس نبد با رنج و کوشش توامان ۞ هیچ خصلت جز بحکمت
در تو نیست ۞ لیک باید رستن کز هر حبیب القصه روح اللهش
پرسید چرا آنگاه نخستین بیل را افکندی و دیگر بارش برگرفتی گفت
در اثنای کارم بخاطر رسید که تا کی ازین کوشش و کار و بدین
مرتبه از پیری برسیدی و ندانی که از شماره عمرت تا چه
مقدار بر جا است پس بیل را افکنده بیاسودم باز مرا بخاطر رسید
تا زنده بمعیشت محتاجی پس برخاستم و کار را آراستم و آن بست
و کوشش را از خویشتن پنداشت و همانا از سلسله جنبان غیبی استحضار
نداشت بیخبر از قول حکما که گفته اند خس کشاکش دریا را از خود
پندارد و پر جنبش در هوا را از خویشتن شمارد و کشش دریا
بحقیقت از اهتزاز هوا است و اهتزاز هوا از سلسله جنبان

قدر و قضا نظم حس در یاد و باد پندارند • ولیکن گردش
بدست ایشان است • وان بخاری که از زمین خیزد • با بر او گوید از این
این سان است • و آفتابی که گرد جذب بخار • در کجاها که هرچه هست
آن است • قوم دیگر زعرش پندارند • آنچه از جذب جوهر بابان است
پاره را اکان که جنبش زوا است • گواهی عرش را ببین جان است
جمع دیگر زحمله در گذرند • تا بجائی که عرش امکان است • دل آگاه
و دیده حق بین • گوید از کرو کار رحمن است • لیس فی الملک
فاعل غیره • گر به پیدا و گر به پنهان است عرض دهم روز دی
آن بزرگوار بجمعی گذشت که از روی طرب و نشاط در صحبت
و انبساط بودند و تنگ خاطری کشودند سبب پرسید گفتند
امشب زاده فلان را با زاده آنجری و دستگاه زفاف است
فرموده امروز شاد مانند و فردا تا شاد مانند که بزرگان را
ربما تنغص السرور شخصی پرسید چرا یا رسول الله فرموده
از آنکه این دختر را امشب اخرین شام زنده گی باشد و مو شان
گفتند

گفتند رای گفتار خدا و رسول است منافقان گفتند چه بسیار نکت است
فردا دروغ او هویدا شود بامداد روز دیگر منافقان از پی
داستان بران آستان شدند و زنده اش یافتند او را
بخدمت شتافتند و حکایت روایت کردند فرمود آنچه
خدا خواهد می کند باید تا بخانه او رویم آنگاه دختر را
فرمود دوش بچه کار خواستی معرض داشت که نعم برای کار
که از پی چشم اختیار بود در هر شب جمعه سائلی می آمد و بدان
پایه اش نوازش می رفت که تا هفته دیگر کشایش بود و در این
شب باید زن گرفتار بودم و کسان من از پی کار چند انکه او از
دادکس جواب نگفت پس خانه برخواستم که کسم نشناخت
و بعادت معهود خوشنود کردم فرمود از روی فراش
خود دور شو که ناگاه از زیر فراش وی اژدهائی پدید آمد مانند
سایه تک که دم خویش را بدندان داشت پس آن بزرگوار
گفت بتصدق او مشیت خدا رفع بلا کرد و از تقدیر بنا چیز

عیسی

فرموده‌اند که حصنوا انفسکم بالصدقات عرض تحقیق حضرت
روح الله علی نبینا وآله وعلیه السلام با جمعی از حواریین هدایت را
در کار سیاحت بود که هرکه را شایسته توفیق داند از غرصه
گمراهی رهاند **نظم** سفر مرد خدا نیست پی ثروت و جاه
یا هواها و هوسها که ترا در کار است ؛ از پی تربیت و همت
و فیض و کرم است ؛ همچو خورشید که بر اوج فلک سیار است
در اثنای سیر بشهری رسیدند که بنقب آن گنجی نمایان شد
و اصحاب را پای طمع لغزان رخصت خواسته شد که اگر فرمان
فرمائیم که تباه نشود فرمود این گنج را ثمری جز رنج نیست
و من از این شهر گنجی پر رنج گمان دارم و می‌روم تا مگر شر روان
آرم برجا باشید تا بسوی شما باز آیم گفتند یا روح الله شهری است
ناپسند و با تشویش گزند که هر غریبی که بدان جا رفت
باز نیامد و بزرگان را که شر البلاد بلد لا خیر فیه ولا خصب
فرموده‌اند از یاد آرند که در و بنای ایشان نشان طمع است

دوم ابادیشان

نظم

و مرا با ایشان کاری نیست **نظم** یاران زمانه دنیا گشت
زین سبب در کمین یکدگرند ؛ چون رقیبان بدسگال مدام
یکدگر را عدوی جان شکرند ؛ لیک مردان آخرت را شان
بفراغت نشسته بیخبرند پس در کوچه و بازار آن شهر از پی گردش
گذر می‌فرمود و بچشم خدا بین بهر سمت از در و دیوار نظر
تا که خانهٔ ویرانه‌اش منظور نظر گشت که از بناهای دیگر
پست تر بود و بی رونق کمتر فرمود گنج در ویران است و اگر
کس را این شهر هدایت راست بایست درانجا پنهان در گنجو گرفت
عجوزهٔ بیرون آمد که کیستی فرمود مرد غریبم و بدین سامانم گذر
افتاد و خواهم در این شب پناهم دهید تا شبی بروز آورم گفت
فرمان شهریار است که غریبی را در سرائی راه نباشد آنان بسیار
که تو را است نه آن مهمانی که توان سرگرانی کرد که گفته‌اند حاجت
حبت و نشان نیست از آن پاک سرشت که همین گوهر ش
از چهره نمایان باشد چه نشان می‌طلبی در رخ خورشید جهان

که فلک سپهر و جهان تاب و فروزان باشد پس هنگام غروب
آفتاب روشنی بخش آن فضا گردید ؛ شامگاهان که مهر جهان
بار غم بی زر آفتاب دمید و آن ویرانه از آن خوارکش بود که جهان
فانه را هر دو گفته بود و عجوزه با فرزندی یتیم از او بجا مانده
و پسر را هم چنان شغل چوپانی در پیش و بکفاف اندک در پی زندگانی
خویش در آن هنگام پسر از بیابان آمد مادرش آگهی داد که گدایی
مهمانی در خانه ماست و برا بد آنچه داری ایثار کن و بخدمت
استوار باش نان خشکی با خود داشت در خدمت آن حضرت
گذاشت تناول نمود و بادی آغاز سخن فرمود تا چنانچه
شاهد و یار آن دُر یتیم را با یک گوهر شناسد و طبع سلیم
باید که اللسان ترجمان العقل خدای تعالی راست و لنعرفنهم
فی لحن القول پس از روی نجابت و نبوت او را با کمال
استعداد و صفای طویت و نتیجه خصلت و فتوت
یافت **فرد** چشم حق بین که نور است چنان می بینم کز
نگاری

نگاری همه پیدا و نهان خواهد دید آثار آینه خاطرش از انوار
لدنی و فکری یافت که بر آنچه در روی ابود سخن بزرگ و خطیر و ساده
و ناگزیر و چندانکه استکشاف حقیقت می فرمود جوان از کمال
اخفای راز بیشتر بود تا نیز مادر رفت که این مهمان گدای از اهل آشنایی
راز نهان مبالغه می نماید و بر آن آگه که بر حسب مقصود و منصور شاهان
حال ما را جمع پریشانی فرماید چه فرمایی جویم تا جویم گفت الحمد
منش از سیمای نمایان در یافته ام شاهان در سپردن درهای
نغز سفته است و کشایش درهای فرو بسته **فرد** راز از او
پنهان مکن و بعقش روا مان خاطر بزرگ ؛ از دل و جان سر نه در پیش
و در پایش بسپر که جعل شکواک الی من بقدر علی اغناک جوان
باز آمد که پدرم مردی خارکش بود چون درگذشت کودک بودم و مادر
مرا بکار پدر داشت و پادشاه را دختری است خوش منظر که ملک را ماه
لوی تعلق خاطر است و وی دارای محاسن باطن و ظاهر و پادشاهان
آفاق بجان مشتاقند و جویای وثاق خواستگاری کرده اند

و خوار بیچاره اند و روی از قبول خاطر بنهاده و آن دختر را قصری است
رفیع المنظر که پیوسته آنجا نشیند و بساط آرایش و نمایش
در چیده روزی من از پیش قصر می‌گذشتم دیده بر روی او افکنده
ز پای رفتاده‌ام ره تشویش گرفتم چه دو دل دادم و تا کنون این
درد پنهان را جز با با در خود در میان نیاورده‌ام و این اثر لاغری
که بر ابدال یابی همان راز نهانست و این سخن را با کس نتوانم گفت
فرمود تمنای آنست که آن دختر را از برای تو خواستگاری نمایم
و تو را از برکت مواصلت برخوردار نمایم گفت این امریست محال
و از چون تو مرد زرگر عجب می‌شمرم که با این بی‌برگی و بی‌نوایی که مرا است
با استهزاء کلانی و سخریه سرایی فرمودن هرگز کس را استهزاء
ننموده‌ام و سخریه پیشه جاهلان است و اگر از کاری فرو مانم دعوی
قدرت نرانم که لا تقولن ما لا تفعلون فانك لن تخلوا في ذلك
من عجز یا زملک اندوهم تکسبه بالجمله اگر خواهی آن کنم که
فرمود امشب آن دختر هم بستر ادیب پسر به نزد ما در رفت عبارت
که از

حکایت کرد مادرش گفت و آتش از دست داد فشار که برآنچه
فرمایید وفا نمایم پس حضرت روح الله شرایط بندگی ادا گشت
و بمحراب عبادت خرامید و آن پسر بتماشای جمال جانان تا بامداد
در بستر شوق غلطان بود و با شب روان خیالش در گفتگوی راز نهان
علی الصباح حضرت روح الله فرمود که متوجه درگاه پادشاه
شو و آنگاه که امرا و وزرا را آهنگ حضور است عرضه دار که مرا با
ملک حاجتی است و چون گزارشش بپرسند بگو از پی آنم که دختر پادشاه
خواستگاری نمایم و از آنچه مینی بر بوده‌ام آگهی ده چون جوان جانب آن آستان
شد و از پی و آستان ارکان دولت از آن گفت شگفت بود
و دران حضرت به تمسخر و تجبر حکایت کردند ملک بغایت
خندان شد و جمال جوان بر صفای از احضار و دیدار با جامه
کهن که در بر داشت آثار بزرگی و هنر و پاکی گوهرش از سیمای
هویدا دید و چندانکه ساز سخن نمود گفتاری که گواه منقبت بود
نشنود متعجب شد و از آن وزرا از مایش گفت گرش توانایی

کابین داری تو را وصال دختر میسر شود و از پی کابین خوانی از یاقوت
ابدار مهیا دار بشرط آنکه هر دانه اش از صد مثقال کمتر
نباشد مهلت خواست که میروم تا خبری باز آرم برگشت
و ماجرا برخواند فرمود بس آسان است آنچه را که طلب کرده اند
خوانی خواست و بآن سر کجا به ره سپر شده دعا کرد که هر سنگ
و کلوخی که در آنجا بود لعل و یاقوت کلان بها گردید چنانکه خوان را مشحون
جواهر ساخته در محفل خسروانی نهاد از تابش آن جواهر آمد از دیده
حضار خیره و نثار آمد و سرا از گزارش احوال آن پاک
گوهر بحیرت مانده شگفت بودند پس ملک از روی افزایش
آزمایش گفت بجوان کم است ملکه دو خوان با چهر هر یک باگونه
از جواهر خوان بخدمت عیسوی آمد روح الله چند خوان دیگر طلب
فرموده و بانواع جواهر مشحون ساخت که دیده کسی چنان
ندیده و گوش زمانه نشنیده و با وی فرستاد چون در حضور
ملک نهاد عجب بخضر و حیرت افزودند پس جوان را
لکر

ملک بخلوت خواست که این گنج نه ملک تست و تمهید از تو بعید است
و تو را این جرأت نیست و از پی این غرایب قدرت نه بگوی این
غرایب از جانب کیست چون پسر جمله احوال را باز گفت فرمود
آنکه گوئی نیست جز عیسی بن مریم آنجناب را بطلب تا دختر را
بتو دهم از آن حضرت روح الله اقدام فرموده
پیوند مواصلت را بالعقد متین محکم داشت و ملک جا جهازی زیبا
مهیا ساخت و جوان را بگرمابه فرستاد و بهرگونه آرایش نمایش
داد و شامگاهان بساط نشاط گسترد و دختر را بمنزل پسر کرد
و بامداد دیگر وی را طلب فرموده و بفرمایش ارکان حضرت و اعیان
دولت ربقه طاعت بر رقبه اطاعت نهادند و یکان یکان شرایط تبجیل
بیعت گشادند و وی را بر اورنگ سلطنت متمکن ساخت
شبانگاه دیگر بحکم کل نفس ذائقة الموت ملک را حادثه
مهلک روداد و دولت بمیراث نهاد و جوان بر اورنگ
کامکاری متمکن خواست و خزائن و دفائن شهریاری را متصرف

گشت و کافهٔ وزرا و اعیان و سپاه و رعیت او را باطلاع خواستند
و تهنیت و در این چند روز حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام
سرای عجوز را بچهر دل افسرده روشن و گلشن و دشت و کاه
چهارم عزیمت الفراق فرمود و خارکش را بپای تخت آمد تا وداع
فرماید چون نزدیک رسید پسر از سر جلالت فرود آمد و رحمت
و دره آورد و چون خارکش جوان درا و گفت که ای حکیم
دانا و رهنمای توانا چند انت در باره این بی نوای خورده ضعیف
حقوق نعمت و خداوندی است که کرم عمر جاودان باشد و تو را از پی
خدمت خرم لذت از بسیار و یک از هزار در انجام ادات
نتوانم و در توبه خدمت نرانم و لی شایبه در دل دارم که دو شنبه
تا بامداد در این اندیشه بسر بردم و مرین نعمت که کرامت
رفت سعو سند خرد هیرم و گرم این فقیر و بسته عقده
نگشاید او را هیچ یک از این بست و گشودم سعد و بسعود شد نبا
فرسعو آن اندیشه کدام است چون گفت آنکه با آن همه

قرار

قدرت که تو راست که هر گاه توانی مرین اندک روز مرا فیروز
داری و از حضیض و بالم باوج کمال آری چرا خوشش این لباس کهن
قناعت جویی و کفایت فرمایی با آنکه خادم و مرکوب خواهی
تیار و با ورطلبی فرمو هر گاه بدانچه از مقصود تو بود و دست
رس باشی و کام مرا بستی دیگرت با من چه کار آ و چه گفتار
پسر گفت ای بزرگوار خوکرد از کرم عنایت نفرما و بین فرد و بسته
عقده نگشایی هیچ نوازش نفرموده و از آنچه کرم کرده گشایش
نجسته فرمود که ای فرزند این لذت فانی دنیا آن را منظور نظر
کرده که از لذت باقی عقبی خبر آید و اگر از پی پادشاهی
ظاهر شتابد که لذت پادشاهی معنوی را در نیابد همان
مرد که بچند بهینا روز از این پیشتر بر این تخت کامتمکن بود
و بلذت دنیا مغرور گشتن با همه خاری و خاکساری آ و از همه
خاطر فراموش و در شکنای کوده و این حکایت بسر آمدست
عبرت زا دولتی که نزلت نهایت پذیرد و لذتی

کشاید

که بسختی مبتدل گردد و مرد واحد از انچه کار آید و صاحبان صفا را چه عقده

از قرب حضور خداوندی و حصول و وصول معارف ربانی و لطایف

پنهانی لذتهای جاودانی است که لذت دنیا در برابر آنها مقداری

نیست تمثیل آن فلک پایه که بر شه فه کیوان خیزد

قصر قیصر چلپید یا له سرای سنجر ؛ آن گرانمایه که بر کوه بدخشان گذرد

نگذرد سوی خزف خاره نیارد بنظر ؛ تشنه کامی که دو صد چشمهٔ

حیوان نوشد ؛ کام کی تر کند از قطرهٔ چیز شمر ؛ حکمرانی

جهان شر نشود قدر افزای انکه امضای قضا دارد و فرمان

قدر هر که شیرین شودش کام زجام می وصل ؛ تلخکامی کشد

از جمله نیستان شکر ؛ قرب حق یافته کان راهمه گر گوی بهشت

می نیارند تمنا و نجویند خبر القصه از امثال این سخنان مکرر

فرمود و هر لحظه حجه دیگر تا آنکه بار دیگر از پس بدام ان پسر در

دراو گفت که دانستم انچه فرمودی و یافتم هر انچه ترا درک نمودی وان

عقده که بر دل داشتم کشایش یافت و در حقیقت عقده

دیگر فرمای

دیگر فرمایش که از ان مجسلم ترتیب دو و صد دره زر فرمود

آن گرام است گفت انکه گمان نبرم که تو در آشنائی با سر انجناب

گدائی و حق خیرخواهی و نصیحت را دریغ فرمائی و هر گاه

خدا سایه مرحمت بر سر ما گستردی و پنجه بکاشانه ویرانه ما

روی عنایت آوردی سزاوار نبود انچه را پاینده و برجا ثابت

است پنهان و دریغ داشتن و از پی سودی که بمن رسد نابود را

عنایت فرمودن و از پادشاهی جاوید و حقیقی محروم نمودن

فرمود میخواستم تو را آزمایش کنم و در خرم که آیا آن مراتب عالیه را

شایانی و پس از لذت فانی از پی نعمت جاودانی ترک تعلق

خواهی گفت **نظم** لا تثق بالمرء قبل الاختبار فاختبر

ولخیر فنعم الاعتبار ؛ اختبار المرء معیار الکمال والذی

یحویه من لطف الخصال امتحان کن مرد را کز امتحان

گردد شر اوصاف پنهانی عیان تا محک نبود نزاید قدر

زر ؛ مرخزف را فرق ناری حبا الجر القصه کنون اگر بهوار

ترک این هوس است ثواب تو افزون خواهد بود و جمعی ظاهر بر آنکه
زخارف ناچیز دنیا را مانع تحصیل سعادت آخرت دانسته اند
پس آن خردمند سعادت انجام بدست ارادت جامهای زیبا
و زیورهای گران بها را از سراپای تن بیرون آورد و پادشاهی
صوری را بگذارد و معنوی را دریافت کرد آنگاه حضرت روح اللّه اش
به نزد خواهر زمین برد که این گنج گران که گمان داشتم این در
یتیم بود و نفس سلیم که او را به روز از خارکشی بگهت آن
بردم و در قعر زمین بر آسمان بودم و بر همه پشت پا زد
و قدم مجوی رضا نهاد و مرا آماده پرورش شد و شما پس از
سالها که مرا همراهی کرده اید بدین گنج پر رنج فریفته گردیده
و دست از دامن کشیده اید بالجمله آن جوان فقط شان
از اکابر دین شد و پیشه و آیین و گروهی بسیار از یمن سعادتش
راه هدایت گرفتند و برفتند و درست شد که گفتی لمن
لا ترجوا ارجی منک لما ترجوا **نظم** تشنه می گوید که

یا رب

الیتیم [illegible]

یارب آبی کو ٭ آب گوید تشنه ای کو ٭ تشنه ما یاب بیت
وافزون است آب ٭ تشنه شو کز آب گردی فیضیاب

**غصن** آورده اند که دانیال پیغمبر علی نبینا و آله و علیه السلام
خورد سال و یتیم بود و زنی سالخورده اش پرورید تا بحد کمال رسید
پادشاهی معاصران حضرت بود وی را دو قاضی حق ناشناس
در خدمت و مراتب ایشان دوستی شایسته و باهنر و مراورا
همخوابه نکو منظر و پاکیزه بستر **نظم** همخوابه چه نغز و دلفریب است
کاشانه قصور و جفت حور است ٭ در زالمه نور النعوذ بالله هم
خوابه زشت در حضور است ٭ از روزت همه وقت تلخ
زندان ٭ شامت همه دم فشار گور است اتفاق شهریار را
مهمی دو چار شد و از آن دو خائن ناکار جویای امینی کارگزار
آن مرد را اختیار کرده ملک را آگهی دادند و امنای وی ویش
از پی خدمت فرستادند هنگام عزیمت رعایت حال باز
مانده مزبور را از آن دو قاضی مذکور درخواست که پیشوایان ملت

وایمان بیوه زنان را شوهرند و یتیمان را پدر و محال امانت و اعتماد اند
و کهف کفایت و اعتضاد فی غالب از آنکه گفته اند **نظم** نظم
ای آب بیگانه کش مدار خویش ؛ از رهنان چنین گرگ و بید ابجو
مبشر ؛ وی آب گندم نمای جو فروش ؛ عیب باطن را
بظاهر پرده پوش ؛ بالجمله پس از دوری یار مسافر همت گماشتند
و وی را به در خانه آمد شدی داشتند که باز مانده او را احتراز
کار گیرند و از ننگ و به روزگار پرسند و فتنه که خبردار
شدند از جوش بی‌خبر بودند و فریفته شهوت نفس و فریب
نظر که العیون مصائد الشیطان و از آنجا که عمی البصر خیر
من کثیر من النظر عنان شهوت رها کردند و وی را تکلیف زنا
چشم از خدا پوشیدند و دست از حقوق اخوت کشیدند
و در امانت خیانت دیدند و مستوجب خشم و عقاب
اثر گردیدند که غایة خیانة الخل الودود و نقض العهود بالجمله
آن زن صالحه نشنید و دامن عفت برچید که لباس التقوی
الکرم

ذلک خیر قاضیان شرع تهدید کردند و وعید دادند که اگر رضا ندهی
ترا در حضور ملک متهم به زنا کنیم و شهادت بر سنگسار کنند در
جواب گفت آن نمایید که خواهید و توانید که مرا دامن عفت رها
نشود و مدار کار بر مراد شما نخواهد بود پس آن دو خائن نابکار ملک را
آگاهی دادند و بهوای خاطر گواهی از آنجا که پادشاه را بر صلاح
و سداد صالحه اعتقاد و اعتماد تمام بود و قاضیان ناگزیر از ابرام
واقعه در نظر شر دشوار شد و اندوه بی شمار یافت ناچار
شهادت پذیرفت و سه روز مهلت خواست و منادی زد
که مردم شهر گرد آیند از پی قتل فلان صالحه که تباهی جسته است
و دو قاضی بر این قضیه گواهی داده اند و در این باب گفتگو
در بازار و کوی افتاد پس پادشاه بوزیر گفت که درین قضیه رایی
توانی زد که صالحه را رهائی باشد وزیر از [illegible] سر ناتوانی
بزیر افکند تا نوبت معهود رسید و صالحه را مصیبت
بنهایت کشید از آنجا که چون پایان حرج باشد امید فرج

باشد و چون شام تیره بسر آید پرده از روی صبح و آفتاب برآید و در
بحکم تقدیر عازم دربار ملک گردید و هنگام رفتن بطفلی چند
رسید که بهم در ساخته اند و بکار بازی پرداخته و دانیال در آن
میان بایشان فرمود که ای گروه اطفال من پادشاه می شوم و فلان
کودک صالحه باشد و آن دو جوان قاضیان و تیغ از نی ساخت و
بحکم انی پرداخت پس فرمان داد که از آن گواهان را دوست گرفته
ببوئی بندند و آن دیگری را بجانب دیگر آنگاه یکی از آن دو گواه را
طلبید و شهادت پرسید که براستی گوی و گرنه ترا خواهم کشت
گفت عفیفه زنا کرده است پرسید چه هنگام گفت بفلان زمان
گفت با کدام گفت با فلان جوان گفت در کجا گفت در فلان
مکان فرمود وی را ببندند و دیگری را آوردند و قضیه را جویا
شد و او نیز مدعی داستان زنا و شهادت باز گفت ولی
نه چون آغاز دانیال فرمود الله اکبر ایشان ناحق گفته اند ای
فلان مدانکه مردمان گرد آمدند و این گواهان بجرم این گناه
ظلم کرده

خواهم گشت و در همه این احوال وزیر ایستاده بود و می شنید و تماشا
می نمود چون قضیه بانجام رسید خود را بحضور ملک رسانید و حکایت
باز گفت پادشاه نیز آن دو قاضی را طلبید و ایشان را متفرق کرده بودند
و از صورت حال پرسید و آنچه که شنید بسر ملک آنگاه
منادی نمود که خاص و عام از پی قتل دو قاضی بدفرجام جمعیت
کنند و ازدحام که بر صالحه افترا بسته بودند و ملت و آیین را
پشت شکسته بودند و دست سیاست گشاد و بکشتن فرمان داد
و درست شد که من حفر بئرا لاخیه وقع فیها **غصن** چون
یونس پیغمبر علی نبینا و آله و علیه السلام بنبوت یافت و بعثت سی سال
دعوت کرد و اجابت نکردند جز دو تن که یکی از خانواده دانش و نبوت
بود و آنحضرت را از آنجمله ملازم صحبت و دیگری سست خرد و عابد
که با گوشه نشین بود و بی دانش پس یونس از ناراستی امت ملالت
یافت و گله شکایت کرد و عذاب قلت خواست خداوند داود فرمود
در میان ایشان خورد و از نارسیده و مرد سالخورده و برنا

ناتوان و بار ور ضعیفان کم خرد و نظر باشند و منم خداوند
حاکم عادل و پیشی گرفته است خشم مرا مهربانی من که سبقت رحمتی
غضبی و عذاب بخشم خود و ان گناه بزرگان قوم تو ای نوح نه از آن
که لا تزر وازرة وزر اخری ایشان بندگان و آفریدگان
من در شهرهای من و روزی خواران و آن خواهم که تأنی و مدارا
کنم و توبه ایشان را منتظرم و تو را برانگیختم که نگهبان ایشان
باشی و از در خویشی بمهربانی کوشی و برافت نبوت نرمی
و تأنی کنی و بحکم رسالت ناپسند را نگاه دوری و مر ایشان را
مانند طبیب دوا کنند و دانا درباره رنجور باشی پس به بندی ستاوی
و مدارا نهادی و لینت و رافت پیغمبران این گروه را در
نگاه وی و کنون که در تک نقصان رفت و خلق تنگ
آمد پیش تا عذاب مطلبی بنده من نوح را برامت خویش
از تو شکیب افزون بود و صحبت خوشتر و تأنی بیشتر و عذرش
تمام تر پس از برای او غضب کردم هنگامی که از برای غضب
ملک

خواست و دعوتش را مستجاب داشتم تو قبله مرا خواندی و طلب
کردی ای نوح پس گفت پروردگار را غضب نگه دارم بر ایشان مگر از بهر آنکه
تو را مخالفت کردند و نفرین نمودم جز وقتی که تو را معصیت نمودند
بعزتت سوگند که هرگز بر ایشان مهربان نشوم و مشفقانه
نصیحت نرانم بعد از آن که در این مرتبه کافر شدند
و مرا تکذیب کرده رسالت را منکر آمدند عذاب خدا بر ایشان
بفرست که هرگز ایمان نیاورند باز ایزد تعالی وی را نصیحت
گفت و بهر گونه پند دلجوئی کرد تا آنکه نفس مودای نوح
دعای تو را در این باب مستجاب کردم و این استجابت
تو را در ثواب من مزید قسمت نخواهد گشت و قرب منزلت
ترا نخواهد بود بالجمله ایشان را نابود و انتقام اعلام کن و نوح
دلگیر نشد و خورسند آمد و عاقبت ندانست و به کوه
پارسای معهود شد و از موعد و عذاب ایشان خطا که گفت
ایشان را اخبار مکن و ناشایسته از کار واگذار و از پی مشورت

به نزد خردمند دانا شد که سنجیده و بینا بود که شادی روی
العقول ثامن من الزلل الندم دانا گفت بجانب پروردگار
خود بازگرد و شفاعت نمای که شفاعت پیغمبر بردبار کرم
گستر که عذاب را از ایشان باز دارد زیرا که کارسازی بی
نیاز است و بندگان دوستدار مدارا و احسان
و تو را این کار سودمندتر است و بر منزلت قرب و منزلت
برتر و شاید از این پس قوم تو باز گردند و از آنچه برانند باز مانند
پارسا بر آشفت که با خلاف امت این چه مصلحت است
عالم گفت خاموش باش که تو پارسائی با عقل نارسا **نظم** نظم
گر نه آگاهیت از دانش نهان باش خموش ؛ سینه مخراش
را بمزد و بغفلت مخروش بالجمله پس از چند نوبت که صحبت
رفت و پند او را اصول دانا مقبول ننمود پارسا از شهر دور شد
و باز از آن پس باز آمده امت را به نزول عذاب در موعد
معهود خبر فرستاد پس فرستوده او را نپذیرفتند و دروغ
شمردند

شمردند و بعنف دانا را از آن کشورش بیرون کردند پس با بار
بکناری خواسته عذاب جایگاه را چشم براه بودند و دانای معهود
در میانه قوم خود بود و در آغاز بامداد بر کوه بلندی بفراز شد و آواز
داد و نزول عذاب را بیاد آورد که خداوند با فرستادگان
خود خلف وعده ننماید و شما را اندیشه و فکری باید که لا تحسبن الله
مخلف وعده رسله زنگار روی ترسان شدند و عذاب را
یقین دانسته هراسان گشتند و دوان دوان نزدش بگذشت
شتافتند و مصلحت جستند که تو دانا و حکیم و پیوسته
مشفق و مهربان دانسته ایم و تو را بر در رحمت و عطوفت
خواسته بفرمای آنچه دانی و بنمای آنچه توانی که بنده فرمانیم
و درده جان فرسوده رای من این است که علی الصباح روز
موعود زنان و کودکان شیرخوار و غیر شیرخواره را از یکدیگر جدا
آرید و زنان را در دامنه کوه باز دارید و کودکان را در میانه راهها
و گذرهای سیلاب گذارید و بچه گان چارپایان از مادر دور

سازید و جمله این تمهید قبل از برآمدن خورشید باشد و آن دم که بادی
زرد از جانب مشرق وزیدن گیرد و خورد و بزرگ ساختن و سراسر
بزاری و خواری پردازید و پستی و شکستگی آغازید و فریادها
بردارید و هیچ از استغاثه و شیون فرو مگذارید و بسوی جانب
آسمان بلند آرید که پروردگارا بر خود ستم کردیم و رسول ترا
تکذیب نمودیم و از گناهان خود بسوی تو باز می گردیم و اگر بر ما
نبخشایی و نیامرزی از معذبان و زیان کارانیم پس توبه ما را
بپذیر و بر ما ببخشای ای رحم کننده ترین رحیمان و شما را
از خاکساری و زاری ملالت نرسد تا غروب آفتاب تا بازگردیدن
خشم و عذاب پس همه را رای موافق این گفتار شد و بروز
موعود دانا مفقود گشت و بجائی ایستاد که فریاد را می شنید
و عذاب را می دید و قوم نیز از پی آن خواستند که مقرر شد بجنبد
و پلاسهای پشمینه بپوشیدند و در پستانها جدا کردن او گخشند و حاضر گردیدند
و بهنگام طلوع مهر منور بادی زردگون و تیره و تند با آواز شدید

اجابت

از جانب معهود وزید و چون آن نشانه دیدند یکباره فریادها
برکشیدند و لجه لجه اشک از دیده روان داشتند و شعله شعله آه
از سینه دوان و از پای استغفار خواستند و کودکان از پی مادر
جرس نمودند و بچه حیوانات از پی شیر در ناله و شیون و چهار
پایان از بهر آب و علف در بانگ و فغان روزی برآمد
که نمونهٔ محشر خواست و قیامت نمیده مصور گشت چنانکه گفتی نظم

نظم

خود بهر سو شراری خواسته از آه دوان * در بهر جا گلی
خواسته از اشک روان * که خداوند کرم گستر نیکوکردار
لطف فرما بگذر جرم مبین خشم مران * و حضرت یونس
و پارسا آواز گریه ایشان را می شنود و از پی نفرین بودند
که خداوند عذاب را بر ایشان سخت تر گرداند و دانای
چنان می شنید و می دید و خدا را می خواند که بلا را بگرداند تا آغاز
زوال که درهای آسمان باز شد و خشم خداوند ساکن
نسیم رحمت بوزید و شمیم عطوفت بمشام مردم رسید

دعا مستجاب شد و خلایق از درگه الٰهی فیض یافتند خداوند بخشاینده
مهربان عنایت فرمود و گناهان بخشید و توبهٔ ایشان را پذیرفت
و گفت بخشودم و بعز نبوت اسرافیل را که بجانب قوم یونس
رو که خبر دهند و باز گردند و بر ایشان بخشیدم و قوم
ایشان بر رحم و منم خداوند تواب مهربان بر توبه
کنندگان و بزودی می‌پذیرم توبهٔ بنده را که از گناهان
پشیمان آید و برگردد و فرستادم یونس را که از من درخواست که
بر قوم او عذاب فرستم و فرستادم و بر من سزاوارترم از
همه کس که بوعدهٔ خود وفا کنم و نمودم و از پس آن شرط گرفت
که ایشان را هلاک نکنم بلکه ارسال عذاب را بسوی ایشان درخواست
شد و چنان زود فرود و عذاب را از ایشان باز دار عرض کرد
پروردگارا عذاب تو اینک همدوش ایشانست و نزدیکست
که جمله را فرا گیرد و من از آن ترسم هلاک شده‌اند
فرمود ملائکه را گفته‌ام که عذاب را بر سر ایشان نگاه دارند و فرود
نیارند

نیارند تا فرمان ما رسد پس بشتاب و عذاب را از ایشان بگردان
تا بفلان مکان چنین و چنان کن و درست شد که فضل العالم علی العابد
کفضل القمر علی سایر النجوم با جمله عابد و عالم مصاحب بمنزله در میانهٔ
قوم بجهد تا یونس باز گردید امت متابعت کردند و تصدیق
ورزیدند **نظم** شعر مهلت کرد ز عالم غیب قوم را
با وجود بحث و ریب آنکه داناست حال پنهان را یافت در کار
قوم ایمان را چند روزی بجرمشان بخشید تا که سر رشته گشت
پدید **غصن** آورده‌اند که خدای تعالی یکی از پیغمبران علی نبینا
و آله وعلیه السلام را فرمود بامداد نخستین چیزی که ترا در نظر آید
آن را بخور و دوم را پنهان دار و سیم را بپذیر و چهارم را
ناامید مگردان و از نخستین چیز ز عالم الصباح که روان شد
کوهی سیاه و بزرگش در برابر خواست ایستاد و با خود گفت
که پروردگارم فرمان داد بخوردن این کوه و حیرت
بود که چگونه توان خورد باز پیش لرزیده رفت که لا تکلف الله

نفساً الا وسعها پس اقبال کرد و هر چند نزدیکتر می شد وی خوردتر
می گشت تا چون به نزدیک آن خوان رسید مانند لقمه یافتش
و فرو برد و چندان لذت یافت که از هیچ طعام آنچنان لذت
نیافته بود و چون پاره دیگر رفت طشتی از زر دید گفت پروردگارم
فرمان داد که این را پنهان کنم و بریده خاکش پنهان داشت
و چون لختی درگذشت بسوی قفا دید و طشت را پیدا گفت
حکم خدا را بجا آوردم از پیدائی این بر من حرجی نیست لختی دیگر
رفت تا مرغی رسید که او را بازی از پی بود و مرغ گریزان
از وی تا پیرامن آن پاک دامن رسید و گرد وی می گردید
با خود گفت خداوندم فرموده است که آن را بپذیرم آستینش
بگشود و پنهانش نمود باز گفت چرا شکار مرا از من باز داشتی روزی
چند است که از پی آنم با خود گفت خدای مرا امر فرمود که این را
نا امید نکنم پس قطعه از ران خود ببرید و بسوی وی افکند و روان
شد تا مرداری بدبوی رسید که در آن کرم افتاده بود

لقمه را در دهان

گفت پروردگارم فرموده است که از این در گذرم چون بخت
و برگشت شبانگاه کسی را در خواب دید که میگفت آنچه خدات
فرمود بجای آوردی آیا میدانی حقیقت آنها را گفت نه گفت
آن کوه غضب بود زیرا که بنده هنگام غضب خود را از فرط
خشم نشناسد و مقدار خویش را نداند و چون خود را نگاه دارد و
قدر خود را دریابد و خشم خود را فرو نشاند عاقبت مانند
آن لقمه پاکیزه شود که بخوردی و آن طشت کردار شایسته است
چون بنده کردار خود را پنهان دارد البته خدا آشکار و عیان
سازد که در دید خلقش بدنیا زینت دهد با آنچه در دار الثواب عقبا
ذخیره کند و آن مرغ آنکس است که نزد تو آید با نصیحت گوید
بایدش نصیحت پذیری و آن باز صورت شخصی است که از
پی حاجت بسوی تو آید او را نا امید مپسند و آن مردار بدبوی
غیبت بود پس از غیبت بپرهیز. **غضب** گروهی از پیغمبر خدا غضب
عیسی علیه السلام مسئلت کردند که دعا کن که

هر وقت بخواهیم خداوند برای ما باران فرستد چنین مسئلت باجابت رسید
هر نوبت که طلب کردند بمقدار خواهش ببارید و زراعت از چیز
تمام بیشتر گردید چنین که دیدند خرگاه ندیدند و به نزد پیغمبر خود شدند
که ما باران را از پی‌ها خواستیم نه زیان ایزد تعالی فرمود که بر
تدبیر رضا نخورد دیدند و حاصل نیز برای ایشان آنست که دیدید **نظم**
تا نخیزد از قصور نامهی نقص‌ها ؛ از خدا تقدیر خوشتر تا زما تدبیرها

**گلبن چهارم** از قسمت اول در ذکر لختی از خوی دانشمندان
و خصال حکمت نشان **عرض** ملک زاده از آزاده حکیم را
پرسید که تو را شماره عمر گرامی چند است گفت دوازده سال
از آنجا که حکیم را از نسخه دیدار مخالف این گفتار لیک پادشاه
زاده عجب فرمود که دوازده ساله فرزند در صورت اطفال است
و تو را سن کهولت و شصت سالگی محترم حکمت چیست حکیم
گفت مرا از عنفوان ولادت تا حال نزدیک به شصت
سال است گذشته ولیکن تو از عمرم پرسیدی و عمر زندگانی آنست

زندگانی

و زندگانی مهیا نیست جز در مرحله دین و آیین و به نیکویی
رفتن و ترک دنیا گرفتن و از آن دم که این سعادت یافته‌ام
و روی سوی خدا شتافته تا کنون دوازده سال بیش نرفته
و از آن پیش از روی تک و تاز و بیهوده کوشش در زمره مردگان
بودم و ایام مرگ را در گذار عمر نشمارم ملک زاده فرمود ای حکیم
چگونه کسی را که خوردن و آشامیدن و جنبش و کوشش است زنده
ندانی و مرده خوانی حکیم گفت چنین در کوری و کری و کاهلی و ضعف
حیات و نیازمندی انبار مردگانست و همسار گورستان ایشان را ما
هم موافق ایشان باشد چه در صفات مطابق ایشانست
**تمثیل** خاک خاک آمد چو پانشو و نماست ؛ چونکه روید
خاکش از خوان خطاست ؛ ور جنبد جانور حالی چنین ششمش
با که گفت آسایش می‌بایست ؛ گفت باری زندگانی ایمانی است
و خیوه جا و بدان نه خوردن و خفتن که لذت چه حیوان است نه پیشه
انسان **نظم** زندگانی نه بهشت است و شنید

کامرانی نه بخوردنست و بخواب ۞ زندگانی که بود انسان را هست

زانهاست و بهکار و صواب ۞ غصن ملکزاده‌ای از آن

حکمی را از جنگل خوردن و آشامیدن وی پرسید دانشمندش

بجواب این قصه فرو خواند که یکی از ملوک را مملکتی بسیار

مسلّم بود و بر از شماره خدم و حشم وقتی او را از هر فرشته ایشان مملکت

و مال با پادشاه مخالف با ر جدال اشتغال یافت و الجمله

از لشکر و اموال و زنان و اطفال فرار کرد یکبار رو داشت از پی

کار بجانب خصم ره بسیار آمد بجز از کشته خورده چنان که زنان کو

پسر و لوا را با پی نه کوچه و بازار و کوی و دکان را نغمه هموار شاه

نه صبح یکبار و گفته اند نظم به یکبار دشمن چه افتاد کار

سپه ران و خونریزی بجای استوار ۞ ملک را نشاید

زجا خواستن ۞ وزین روی نیروی خود کاستن ۞ سپه ساخته

سلطان چه پیچ و دشت ۞ بیفکند درخت ار نه پیچ است سخت

اودارسم

تو را ریشه باید نهادن بجای ۞ که ترسم زجنبش در آهی زپای سپه را

عدو گر شکست آورد ۞ از آن به که سلطان بر بست آورد

بزی تا توانی نهان از نظر ۞ که تا دیده ها راست فر و خطر

با سپید و بیم تو گر شد سیاه ۞ تو نیز از کوششی که جوئی پناه

بالجمله مخالف را تقدیر موافق یاری کرد و آنچه جاری بود و با

باز مانده از زیردستان فرزندان گریزان شد و شبانگاه

پران نهری از درون شبستان پنهان وا نشانم ایام لرزان بود

و بهر اساس ما بداوان مقهور ماند و محصور که از عدم امکان

عبور و اندیشه خصم غیور نه جای ماندن بودش و نه پای رفتن

و با شدت سردی دیگر سنگ و پاره ای روزی شب کرده شب

بروز آورد و فرزندان خوردش نخورد و خواب و تنگی و تاب

از بی زاری و فغان بود و با عدم قوت و قوت و زوری نبودی

دو بر این منوال گذشت که تنی از فرزندانش غرق لجه هستی گشت

و با حال خراب اشتر در آب فکنند و روز سیم با هم خوابه گفت

که همه مشرف بر هلاکیم و در ورطهٔ هولناک اگر چیزی از ما ببرند
و بعضی را به تلاف گیرند خوشتر از آنست که سراسر بجان آییم که حکما راست
نظم گر نه بسیاری بساز اندک مپیچ ٭ پاره در دست
به از آنکه هیچ نظم منیة الوصل کفتنی اذ لا تیسرت
البعض لفقد الکل از این روی بر آنم که یکی از کودکان را طعمه
خویشتن و کودکان دگر سازم تا خداوند ما را از این سختی
برهاند و خار از پای کشد و گل از خار دماند و اگر این داستان
در کشد به نزدیک جملهٔ این اطفال چندان لاغر و ضعیف شوند
که از گوشت ایشان سیر نتوان شد و المکونه ناتوان ایم
که از فرجی روی رهد و دفع حرج نتوان کرد و از جای بر نتوان خواست
همخوابه این اندیشه بپسندید و چنان کردند و ما حضر بمیان گذاشتند
و با غم جگر لقمه بر داشتند از ان بترس که دیگ درون
چه جوش آید هیچ روی نداند حلال از حرام شکم پر کن
بگذار و در قناعت کوش که نفع و ضر بشناسی و فرق

بچه و خام

نظم

نظم

بچه و خام پس حکیم ملک زاده را پرسید چه کمان داری
در چنین احوال این پراکنده روز پریشان حال آیا بسیار خواهد
خورد چنانکه گرسنه بطعام فراوان رسد یا اندک خورد مانند
مضطری که بحکم ضرورت بلقمه قناعت کند ملک زاده گفت
بلکه کمان دارم که اندک طعام را بدشواری بسیار خورد حکیم
گفت خوردن و آشامیدن من در دنیا چنان است که شنیدی
نظم قناعت است مرا زاده کان دانا را ٭ بلقمهٔ ز طعام
و بشربتی ز شراب ٭ اگر نه سستی اعضا و ناتوانی بدی ٭ پی قیام
و قعود و سجود در محراب ٭ در این دو لحظه که آنهم برای لذت
نیست ٭ حکیم را نشنیدی خبر ز خورد و خواب عصن
و قتی ابوذر غفاری اعلی الله مقامه خداوند فضل و احسان حضرت
سلمان اعلی الله مقامه را مهمان آمد و آن سه در نان خشک
از انبان خویش بیرون آورده با آب تر کرد و به نزد ابوذر
نهاد ابوذر گفت با طیب بود لو کان معه ملح حاصل مضمون

نظم

خفی

آنکه این نان را نمکی شاید حضرت سلمان مطهره جو شیر را مرهون ساخته
نمک بر پست آورد بعد از فراغ ابوذر گفت خداوندی را ستایش
که این قناعت را بجا روزی فرمود حضرت سلمان جلیل الشان
گفت گر قناعت بدی مطهره من گرو نمی رفت **نظم** نظم

چون بدین گونه قانعند و شکور ؛ شاکران صبور قانع دل
خاک بر فرق ما و همت ما ؛ که چو چنبر ما نزده ایم با در کان نه سپاسی
که شاید بیش مقدار ؛ نه درودی که چیز دشمن حاصل **غرض** تنی از غرض
اصحاب در خدمت امام علیه السلام معروض داشت که تمنا دارم دوست
داران خاص شمار را بشناسم فرمود آنچه را حاصل مضمون این است
که در فلان کوی برو آن خانه بپوی و بجوی و شبانگاه فرصه
معمول داشت پس از دق الباب شخصی جواب داد چون در گشاد و
جوینده دید کیسه از نقد بر کف نهاده و دو شمشیره آتش در پس در
ایستاده و شمشیری همراه آورده و سفره از طعام و شراب
مهیا کرده پرسید این تهیه و اسباب چیست گفت دانستم

وازر

جز دوست را بان سر و کاری نیست و در این هنگام بی آنکه
محتاج آید بر در خانه من نخواهد شد شمشیر خود را بر گرفتم که اگر کسی دشمن
بمخالفت خواست بر سر انتقام آیم و اگر بالوسه بدین وجه موجب
شد فاقه تمام و اگر طعام و شراب می طلبد از گرسنگی
و تشنگیش برهانم و اگر هوای مواصلت دارد آسوده خاطرش
نشانم ازین روی هر گونه تدارکی را تهیا ساختم و محبت را
بشرایط بجا آوردم که بهر حال یار شر را بی یاری ندهم و تمامیش را
کارسازی کنم چنانکه بزرگان راست اصدق الاخوان مودة افضلهم
نظم لاخوانه فی السراء مساواة وفی الضراء مواساة **نظم**

دوستی آن کم که با دوست نشستن همراه ؛ دوستی آن نه که از دوست گسستن
بو بال ؛ همدمسازی چنانکه بعیش و نشاط ؛ ترک
انبازی کز آنکه رسد رنج و ملال ؛ بفراموشی او ساختن آنجا که
فراق ؛ بهم آغوشی او خواستن آنجا که وصال ؛ یاران آن
که چو یار در آید به بیان ترک جان گوید و سامان و سر و سوگند مال

عض بزرگی از حق پرستان موحد آنقدر از خلق گسسته
بحق پیوسته بود که هر کار شاید غیبش در مجاهده کردار بمشابه ... درار
ارجمندی بود که حب الله اذا اضاء علی سر عبد اخلاه عن کل
شاغل کل ذکر سوی الله و مراقب این سیرت را مناسب
حالت است نظم فتصحبوا الدهر بابدانهم : وعاشروا الناس نظم
باعیانهم : ولیس للقلب لهم شاغل : عن رؤیة الحق لعرفانهم
انفسهم ذاکرة معرضة : عما سوی الله بوجدانهم و در خبر است
که العارف شخصه مع الخلق و قلبه مع الله و از انجمله وقتی از روی نیاز
در ادای نماز بود و بحق همراز و دمساز و در خلال آن احوال تنی از
اطفال خرد سالش در برابر چشم بفراز بام گام می زد تا بر سر دیوار
بر آمد و بعضی از اندام کودک از سر بام درگذشت و چیزی به
سقوط گشت وی را اندیشه رفت که او را اگر آفت رود در اینجا بسر
تردد خاطر بود که از حیره بی‌خودی توجه غیبی بجذب خداوندیش
اقبال جانب ذو الجلال آورد و اندیشه فراموش کرد پس از فراغ
متذکر گشته



متذکر گشته همچنانش بر جا دید و بدستگیری خواست عض
تنی از بزرگان که طوفان بلا را فلک نجات است و فلک نجات را
لنگر از آتش و ثبات وقتی در کشتی نشسته بود و کشتی در کشاکش
امواج خطر نظم لیس العجیب جراء الفلک فی اللجج : ان العجب نظم
سکون البحر فی السفن : لله سادتنا فی الفلک قد حملت
والفلک حاملة من سالف الزمن بالجمله زورقیان از طمه
طوفان اندیشناک آمدند و مشرف بر غرق و هلاک و بمضمون
اذا رکبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین چاره کار را التجا بدان
حصن حصین یافته و مسئلت کردند که خدا را دعوت کن و
تمنای کشف نصرت نظم بسحث و دست جهان مرد نظم
حق پناه آمد : پناه درگه فضلش امیدگاه آمد : من این ثواب
گزیدم ای ز برای صواب : ولی عجب که بر خلقم این گناه آمد
بالجمله اعراض کرد که مرا بر خدای خویش اعتراض نباید و با حکم
قضا جز سلم و رضا نشاید تا آنکه از شحی کار دیگر بار التجا بعد

وتضرع ونیاز آورند از راه عنایت لب را حرکت داد و در هنگام
لطمه موج آرام گرفت چنانکه کشتی هیچ نقصان و طوفان ملاح نمود
یکی از ملازمان خدمت که فرو نشستن امواج صحبت بحر و مصاحب
حضرت استند حاکی که مرا خبر ده که خدا را بکدام دعا
خواندی و بدین گونه موج بلا را از سر فرونهی گفت
ما نزد بلا بدید فاذا ارونا ترک ما برید بلا مانزید و درست شد
که انت الله الذی لا اله الا انت جعلت قلوب اولیائک مسکنا
لمشیتک ومکنا لارادتک **نظم** ای رخت پدید جلوه نظم
کبریاء * بحکم ما یرید یفعل ما یشاء * هم بر مناسب منزلت
ومقام ایشان است * اثر القلب برضا الرب علی مشتهی
النفس فنعم الداب * فیرید الله ما کنا نرید * واذا شئنا
یشاء الرب **عضن** بزرگی را پرسیدند که خدا را در رسوم عضن
بندگی واطاعت بکدام وسیله موفق توان کردید فرمود
به بندگی کردن والحق سخن سخن حکمت آمیز است و عبرت
الخبر

الخبر که کلام الملوک ملوک الکلام و در خلال مثال اشکار اشود
چنانکه سر پنجه قوی کردن به پنجه در افکندن است و خوی دریا
گرفتن از دریا نشستن **نظم** ازین نکته صد نکته پیدا تست نظم
درین قطره صد بحر دریا تست * زبان نیکان توانا رشناست * که دولت
آید تا باشنا آشنا * حکیم ار چه اندک سراید الحق
در و نکتها می تواند نهفت **عضن** یکی از پیشوایان بزرگ عضن
از زمره نمایان را پرسید که جماعت چند بخوابگاه بخلوت
گذرانند فرمود چهار تن ایشان را از گزارش رفتار پرسید
و پاسخ شنید که هر چهارم یکسانند و بعدالت خوانند چنانکه
بجماعت نماز گذارند ولطاعت نیاز آرند فقیه حیران شد
و بمطایبه گویان که مرا بخوابگاه پیش نباشد وعجب تر که کام
داند **نظم** ما فقیه از من نکوی ای هوشمند * این یکی همخوابه ات
کام در برات * ما روت بحر طوع وتسلیم ورضا * گرچه یکتن
ناتوان ومضطراست * کی توانی نظم آفاق جهان * کان

فزون از صد هزار کشور است ؛ خلقها و خلقها و طبعها ؛ هر یکی را
راه و رسمی دیگر است ؛ وفق این اضداد نتوانست داد ؛ جز بتیغ کش
لطف داور یاور است ؛ ور بگوئی کین زن است و پیش زن
واد می نبود که بیچاره اثر در است ؛ نظم ده آخر ردای خود بشرا ؛
تا که دستاریست کش زیب سر است ؛ کان لبعه جاروب
خاک بام و در وین دیگر شکل منظر است ؛ غولرا روستائیست
جو چه فقه آموخت ؛ کین رباست راسیاست درخور است
غصن یکی از بزرگان که نفس نفیس را بریاضت فرمودی غعق
و باخلاق خدای متخلق بودی وقتی حسودی مرد و جسارت کرده چنانش
به پهلو زد که بیک سو قرار گرفت تا صدمه اول را از لطمه آن
عافسل آرام دهد و بیاساید و از آن پس که حضار را بجسارت
آن غدار استحضار رفت بالکلیه پرسیدند که
که غدار اشارت فرما که صاحب این جسارت کیست
نام و نشانش پنهان داشت که مبادا از منش اطمینان خاطر بعد
کم ماه

---

غص
که بدین کار اقدام نمود ؛ نظم ؛ به نیکی خوی مردان حق
نگر که بجهد ؛ چنان ریاضت نفس نفیس فرمایند ؛ که از مکارم
اخلاق خویش آئینه سان ؛ بجز از خوی خداوند هیچ ننمایند ؛
خدانمای و خدا بین و حق پرستانند ؛ که جز بسوی خدا چشم
دلکشا نگشایند ؛ غصن بزرگی مخبته حضار را حاسدی بد
سگال بظاهر کینه خاطر پنهان می داشت و نهانی رنجش او را
آسایش خویش می پنداشت و روزگاری با ذیت و آزار همت
گماشت که اللئیم یلوح العار و یؤذی الاحرار و کمتر آن سه درا
بحضور می آمد و سه فراگوش اهوده به نفقه آن بی کفت که شایسته
خود بد و حضار را اگاه میرفت که بطور بخوبی در پیش آید عاست
و در این مدار روزگاری گذشت که کس از جفای آن نااهل آگاه سخت
وان کریم صابر جفای لئیم فاجر را ظاهر نمی کرد و به نزد کس زبان
نمی آورد که اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما و اذا مروا
باللغو مروا کراما ؛ القصه پس از یک چند که بر این منوال گذشت

آن لمعه عنید ناپدید گشت آن محبت جفا و نشان سهام لئام زمان
وقتی در اظهار مصائب خود فرمود که از آنچه مرا به تمادی یکی از
ابنای زمان سر نفرینگ گوش می آورد و بهجوی دشنام و ناسزا
می گفت تا آنکه بکام دل تشفی خاطری یافت و من این مدت بر او
وی آرام داشتم و که مکافات و انتقام نمی گشتم و باز نام و نشان شر
بر زبان نیاوردم تا خود آن بدسگال خوی شر را از زشتی سیرت و فعال
رسوا کرد **نظم** نهض العدی یصیبنی بسهامه : فلبست سابغة
العزیمة صابرا و حلمت بالصفح الجمیل کرامة : علی العدی لتحامل الکابیه شاکرا
والحلم افضل شیمة و خلیقة : فیمن تردی بالتصفح فادرا
**عرض** صاحب دلی را شنیدم که می فرمود در
هنگامیکه زیارت بیت الله الحرام را ساز سفر داشتم و عجائب
و غرائب را آغاز نظر در اثنای سیر وقتی دو شبان را بجانب
مهتری دوان یافتم و شماره چند از گوسفندان را در پی ایشان
از آن پس که با آبشخور برسیدند و پس از سیر با طریق
تفرق

تفرق نمودند و هر یک سر خود گرفته برای رفتند داریه
ایشان شماره چند از گوسفند با آنکه آنها از یکدیگر جدا ساختند با
بطریق کلفت در پی رفع الفت پرداختند آخر الامر یکایک از
پی داعی ساعی شدند و معدودی که بحسب شعور کمتر بودند و دم ساز
یکدیگر بسفیری از هم در گذشتند و داعی خود را از پی دعوت کشیدند
بحکم فی کل شیء موعظة و عبرة آنزمان از روی عبرت یافتم که
گزارش احوال آن دو شبان گزارش احوال داعی کفر و ایمانست
و آن جمع گوسفندان چون پیروان ایشان و اختلاف مراتب
ایشان اختلاف مراتب ایمان **عرض** یکی از نیمرزادگان را
درمی فراوان بجد و کرمی بی پایان حلقه مسکینان گره از
کار فروبسته گشودی و حوقه محتاجان را کارسازی مقصود فرمودی
که و خیر الاعمال ما اکتسب شکرا و خیر الاموال ما استرق حرا تا یکی
اجل رسید و بگذشت و گذاشت هم خوابه او نیز همت بکار
و آن مال را چنانچه گذشت مصروف داشتی پس با ترکت زنان

آنکمان زوال یافت و حظها از آنجناب بر جا بود و او را پرورید تا بحد
کمال رسید و هر که می‌گذشت پادشاه اکرام گذشته را بر پدرش آمرزش
می‌داد و برای دعای خیر می‌گفتند که خدا ایشان خیر کند و بخشند و نیکو
کار کرده‌اند پس چه این سخنان را شنید به نزد مادر رفت که مرا
حال پدر چنین بوده که بر هر که می‌گذرم پدرم را ثنا می‌گوید و مرا دعا گفت
تو آخر بود و پاکیزه سیر و هر چه از درم مرتب او را دیگرم ایثار که
و چنین درگذشت من نیز چنان کردم تا آن اندوخته پراکنده شد پس گفت
راه زوال این است که مرا و در این کار اجر و ثواب نبود و تو را
حساب عقاب مادر سبب پرسید گفت زیرا که وی از آن خود
بخشید و تو از دیگران گفت راست گفتی ای فرزند و گمان نبرم که این
سخت گیری و مرا بحل نکن گفت حلال کردم آیا بقیه برجا است
که بنشر سرمایه نمایم دار فضل خدا التوفیق جویم شاید خداوندم
منت نهاد و وسعت دهد مادر گفت صد درم برجا است پسر گفت
اگر خداوند بخواهد که در چیزی برکت دهد می‌دهد هرچند که اندک باشد

ولی کار بنمود را

پسر آن مبلغ را بستاد و برفت تا روزی طلبد و بهروزی یابد و در راه تنها
رفتن بمجوی خوشروی رسید که آثار صلاح و سداد از و آشکارا
بود و دعای حق را اجابت گفته و در آن رهگذار خفته بود با خود گفت
کدامین تجارت از این خوشتر که مر این مرد صالح را تجهیز کفن
و برا و نماز گذاردن و بخاک سپردن که لا تجارة کالعمل الصالح
پس هشتاد درهم به تجهیزش مصروف داشت و بیست درهم
بر جا ماند از آنجا ساز عزیمت کرد و از خداوند فضل و نعمت
خواست تا آنکه بمجوی رسید و وی از وی پرسید ای بنده
خدا در چه کاری و کجا می‌روی گفت قصد روزی دارم و بفضل
خدا امید دارم گفت تا چه مقدار سرمایه کار است گفت
بیست درهم آن مرد گفت با این جمعی که تو راست از این
مبلغ معدود چه سود حاصل گفت اگر خداوند در چیزی برکت خواهد
بدهد اگر چه اندک باشد که کم من منقوص یربح و
مزید خاسر گفت راست گفتی اگر تو کاری راه نمایم آیا مرا بنماز

خفه خواهی بود که هر سعی برآید همه نیز ازان باشد خواهان بر رفته
وآنگه دلگشا از این راه که تو را آهنگ آن است بگذار بسوی که ساکنان
آن خانه است بضیافت خوانند دعوت پذیر و چون بفرمائی خواهی نشست
و هر گاه خادم طعام آورد گربه سیاهی با وی همراه آید بدو
گوی مرا این گربه را بده و اگر او دریغ ننماید و تو الحاح بسیار کن
و آن گربه بستان و چون به بیست درهم می فرستم بدان
مبلغش بستان و بکشش و سرش را بسوزان و مغز او را برگرفته
آهنگ فلان شهر کن که پادشاهان آن شهر نابینا شده است
و مداوای اطبا را در صدد آن پسر از درد اظهار معالجت کن
و مهندسش از مشاهده گروهی انبوه که خونهاشان را برنجه بنی
و برادر او که آن گروه همه بینا اند که چشم او را امداد رفته اند
و پس از عجز چشم او را باشه از روی شوش مهندسش و هر آنچه
مزد خواهی شرط دار و نخستین روز یک میل از مغز آن
جیوانش در چشم کش که اثر شفا پیدا شود و اگر زیاده خلاص مهندسش

ام اذا

و سه نوبت چنان کن تا بینا گردد پس آن جوان روان شد و بر آنجا
رسید و اجابت کرد و خواست و گرفت و رفت و بمقصد رسید چنان
کرد تا ملک بنور بصر بینا شد آنگاه گفت بملک مهر تو را بر من حق
بسیار است و چون از تو پادشاهی بر قرار و هر آنچه باشد احسان
تو را بساط مواصلت گسترم و ملاطفت آورم جوان گفت مرا مادری است
که از وی جدائی نتوانم گفت با من مواصلت کن و هر مقدار که خواهی
در این دیار اقامت و چه آهنگ مسافرت کنی همخوابه خود را
همراه بر پس بساط نشاط گسترده و مدت زمانی با کام در آنجا بماند
و از آن پس بخانه عزیمت راند و ملک از امتعه و ظروف
و وجه مصرف و اموال و اسباب و ستور و غلام چند از گاو
و گوسفند بدرقه راهش نمود و بدرود شهر فرمود و با اهل و عیال
و شوکت و جلال متوجه شان شد و بر آن چاه رسید که مرا آن
ناصح رهنمون را فرض مصاحبت دریافت و همچنانش بر جای دید
و از جوان پرسید بچه دین وقت چرا بعهد معهود وفا

نزد جوان رفت گفت گذشته را بر من حلال کن و حال مبلغ وجه
آورده‌ام معلوم و در میانه مقسوم پس املاک خود را بدو بخش
کرد که از این دو هر یک را که پسندی تسلیم کنم حصه را
اختیار کن جوان گفت بعهدی که گذشته وفا شد گفت نه
پرسید چرا گفت زیرا که این حصه که تو را است کالای سفر است
و مرا از دو حصه باید جوان نپذیرفت و گفت آنچه مرا است
بجوار دوی رامن والزار در جواب گفت مرا مال تو نشاید هر
دو حصه باید جوان آنرا برگرفت که او را او هم کرده قسمت
و برا تسلیم کند آمد گفت اکنون بشرط خویش وفا کردی و وعده
بجای آوردی ثروت و زن از آن تو باشد من نیز از فرشتگانم
که خدای تعالی مرا فرستاد تا تو را اجر الحسنی در پاداش کردار
که نسبت بدان مرد شایسته بجای آوردی **نظم** هر که زر از راه
حق تجارت کرد ❊ گرچه سرمایه‌اش اندک است ❊ چه بدنیا
نه چه در عقبی ❊ عاقبتش جمله به سود بر اوست بزرگان را است
من تاجر الله

مَن تاجر الله ربح **عرض** پادشاهی را یکی از قضاة ملازم خدمت
بود و مر آن قاضی را برادری خوش‌سیرت و برادر او در خانه همخوابه فرزانه
با سیرت صالحان و از دودمان پیمبران چنانچه وی را الصورة
مالیه و صحبت شایسته که الانس فی ثلثة الزوجة الموافقة والولد
الصالح والاخ الموافق اتفاق آن شهریار کارگذاری حسب شایسته
و استوار که بدو خدمتی سپارد و خیانتی نیارد که گفته‌اند شایان
امانت کسیست آنرا که خیانت منیت بصلاح دید قاضی برادر
وی را اختیار کرد و قاضی در انجام خدمتش اظهار و وی معذرت
خواست که تنهائی زن بر من سخت است و دشوار که ملعون من
ضیع عیاله عاقبة الامر مبالغه قاضی را ناچار شد و پاس
خاطر بار بعهده او واگذارد و وره سپار آمد قاضی برادر راضی
شد و زن از رفتن شوهر مضطرب شد و کمدر که الفقد المرض فقد
الاحباب پس از تعهد ماضی و تفقد قاضی شهوت فزایش راه یافت
و نفس خواهش وی را تکلیف زنا کرد و آن عفیفه اباجست و در حرات

که کم من عالمٍ فاجرٍ و عابدٍ جاهلٍ فاتقوا الفاجر من العلماء والجاهل
من المتعبدین و مناسب احوال وست **نظم** هشتم

دستاری بهارکت کوه سان ؛ زیر هر پیچ و خمش مکری نهان
بر حنف اورا ردای چالپوس ؛ در برت اورا عصای آبنوس
دام از سبلات آتش پر زموج ؛ دود آه شهر را سوی افلاک اوج
منبر و محراب از او با صد فغان ؛ هر زمان نالان بسوی آسمان
روز بر محراب و منبر جلوه گر ؛ شب شتابان از پی کار دگر

عاقبة الامر قاضی سوگند یاد کرد که اگر رضا ندهی ملک را گویم که زنا
کاری و مستوجب آزاری زن گفت چنانچه خواهی بگو زن که مرا
ازین شناعت نفرت است که حسن العفاف من شیم الاشراف
آن نابکار مایوس شد و ملک را خاکبوس و دعوی اثبات
زنا کرد و ماموری سیاست و جزا خواست و به نزد صالحه آمد
که قبول زنا کن تا تو را رها کنم و گرنه سیاست و جفا نمایم و سنگسار
دارم آن صالحه چون بار نخست اعراض کرد و جواب آورد که من

بتوکل

بتوکل علی الله فهو حسبه پس قاضی جمعیت آراست و آن پارسا
که میخواست و پسر از گمان هلاک باز گشت نمود و در آن خسته
روان نیمه جانی بود چون روز سر آمد جنبشی کرد و بر آمد و خود را بر خار ره
بخاک کشید تا بر در دیری رسید و نزد مناب شد و بحتی در خواب
علی الصباح دیرانی در بگشود و او را بدید و از نشر آمد حاشر رسید
تاسف بود و تلطف کرد و مداوا نمود و کمالت زدود و طفل خورد سال
بود که جز او فرزند نداشت وی را به پرستاری آن طفل گماشت
و مراو را غلامی بود بنگ کردار و آن بد کنشته را روزگار برگشته
سیه روزی از سر نهاد و تا آنکه سیاه را نهانه سودای سپید
در سر افتاد و آن پلید عنید شر وعید داد که اغوش اطاعت باز دار و بنه
هم اندیشه آغاز دار زن گفت چنان کن که خواهی که آرزوی تو صورت
نگیرد پسر غلام طفل را از پای در آورد و وی را به نزد خواجه جو ؛ کشته
آورده او را بدان جرم متهم کرد و دیرانی باز خواست نمود که هل جزاء
الاحسان الا الاحسان زن صورت احوال باز گفت که ذلک من

عمل الشیطان وپدر گفت که ازین پسر هیچ کار نباشد که تورا
بر قرار نهیم و به بیست درهم او را اعانت کرد و شبانگاه پسر
رخت عزیمت بست که این زر را توشهٔ راه کن که چاره ساز
کارساز است ناچار عزیمت نمود و از شام تا بام پای فرسود و از
پیمود علی الصباح بسوادی رسید و تنی را زنده بر دار دید و از سبب
پرسید گفتند به بیست درهم مدیون است و آیین مقرر بر این
قانون که هرکه بدین مبلغ مدیون آید بر دارش دارند و باز فرو آرند
مگر ادای آن دین صالحه بحکم خیر الناس من کان فی عسره موثرا
صبورا نقد نهانش را ادا کرد و از بند بلاش آزاد ساخت آن مرد گفت
هیچ کس را از بذل همت و فضل مروت بر من حق نعمت نباشد
چنانکه توراست که گفته‌اند نظم وای که آرام خصلت زیبات
گر هرچه گوید لب بگو تو خواست : آن چه که کس به تنگدستی کرد
با آنکه بلند بود و پستی کرد : ما جمله اسیر تو که در آن زوانیم و لب بر دوا
وما رسایه آب و سبزه و زبان پیر هیچ نرسد ندا تا کنار دریا

للیهه

رسیدند و آن مصاحب خائن دوری گرد که کشتی با ناز از دور گم و طعامی
گرفته به نزد تو آورم چنین به نزدیک ایشان رسید از متاع کشتی پرسید
گفتند انواع نفایس و جواهرات و متاع فاخر و آن کشتی دیگر را بار
نیست که مرکب ما پس از بهای کالا حسب گفتند بر از شماره
و احصا است آن نابکار غدار گفت مرا تحفه ایست طرفه که از
جملهٔ این متاع بشرافت خوشتر است و بقیمت برتر پرسیدند آن
چیست گفت کنیزکی که نظیرش در حسن منظر نیست و شرط
داشت که جز از ایشان او را دیده باز کردد و حکایت راند
و خیالش خریداری کنند که ندانند و بها را ان سر به وجهی رقم او را به
آورم پس از دیدن و پسندیدن و گفتن و شنفتن و شنیدن
به ده هزار درهم بفروخت و روان شد تا آنکه نهان آمد پس از
آگاهی آن صالحه بر ماجرا این و چرا و ترک بنده‌ی گفت و بر اشغفش
تهدید بسیار کردند و وعده دادند که کشته آیی و گرنه در تن من و ارکان
خلاف که بلند جز داشتند منقش نشسته دیگر گذاشتند و خبران.

کشتی لنگر خواسته شد که مرکب ایشان بعد چندین بمیانه دریا رسیدند
بحکم المقادیر تجری بخلاف التدابیر و عند اشتداد الفرج تبدوا
مطالع الفرج دریای رحمت متلاطم شد و ابر عنایت متراکم خداوند
قادر مهربان بادی برانگیخت که لطمه طوفان آن طایفه را جرعه
حرمان چشانید و کشتی آن صالحه را بجانب ساحل کشانید و در یکی
از جزایر در پایان فرود آمد و کشتی را محکم بست و آسوده نشست
که و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب
و چون لحظه برآمد بگردید طرفه مکانی دید با آبهای خوشگوار
و درختان باردار با خود گفت درین جزیره تعیش کنم و آسایش و خدا را
شکر و سپاس الی انقضاء العاجل و حلول الاجل پس خدای
تعالی یکی از پیغمبران بنی اسرائیل را وحی فرستاد که پادشاه را آگاه
کن که در فلان جزیره ما را بنده ایست شایسته و تو وزیر و نشان
تو را احتیاج است از زیارت او رفتن و بگناهان خویش اقرار
کردن و چشم بخشایش داشتن تا منت بیامرزم و بخشایم پادشاه
اطاعت کرد

اطاعت کرد و قصه حکایت که گفته قاضی سوخته دلی و لیکن اجمل سیاست
دادم و بیم عقوبت دارم و با استغفار از تو امید دارم پاسخ
راند که خدایت بیامرزاد و به نشستن فرمان داد و شوهر شتر زن او را بشناخت
و ماجرای چنانکه هم خواب داشتم و چنین و چنان بود و از رضای دل را
در سه کارش از عقوبت کردگار ترسانم که مبادا از من تقصیری
رفته باشد و خلاف تدبیر آمرزش مرا از خداوند درخواه گفت
خدایت بیامرزاد و پهلوی پادشاهش جای داد پسر قاضی قصه
ماضی را دراز کرده معذرت آغاز و پیرانه پاسخ آمرزش
آورده و روی بجانب شوهر کرد که کوشش در اصر و ویرانی آمد و
معذرت خواست که او را به همعنان تعب کردم و ترسانم
که مبادا از من تقصیر رفته باشد و خلاف تدبیر آمرزش مرا
از خداوند درخواه با او نیز چنان گفت که باایشان و از غلام
سیاهش خطاب چنین رفت و جواب چنان پسر مردود از کشته
و دختر خوش دیده از انجام تا آغاز قصه خود را باز گفت و زن نفرین

کرده پاسخ داد که خدایت نیامرزاد که بزرگان گفته‌اند الجزاء

علی الاحسان بالاساءة کفران **نظم** دو پادشاه‌اند

بی مانند در پیدا و در پنهان * بپاداش کرم پرخاش و

بر جای ستم احسان پس زن بشوهر گفت منت خدایرا پذیرفتم

و این جمله داستان این آرزو مسکین و مراد جز این نبود که شوهر منت

خواهشمندم که این کشتی را با آنچه در اوست متصرف گردیده

مراد این جزیره نیز ناخدا را شکر گزارم و سپاس آرم

هر آنچه شنیدی که از دست مردان چه کشیدم و چها دیدم **نظم**

ای کت همه دم سختی و همواره خطرهاست * سستی مکن آغاز که انجام

ظفرهاست * آنرا که خطرهاست بسی قدر خطیرست * کان

شاخ خرد سنگ که سنگش ثمرهاست * از صبر مشو

رنجه که دارو بر بیمار (رنجور) * تلخ است و لطعم اندرش از عیش

شکرهاست **گلبن پنجم** از قسمت اول از کتاب

گلشن در ذکر برخی از حالات صلحا و عباد **غصن** یکم از قصه

الامثل

بر اسب نهند که تخت وراثت حکم می‌نهد هنگام وفات بخواهر گفت

چون من بمیرم مرا بشوی و کفن کن و در وی بسوی‌شان و بر فراز تختی گزار

که ایشان بدیشان بدی از من نه بینی بخواهر اشارت و صیت بکار آورد

و پس از پاره‌ای مدتش که رخ جست گرمی یافت که منی او را

مهجور داشته و باز آمد و بشب وی را در خواب دید که

گفت اندیشیدی از آنچه دیدی گفت آری گفت بخدا سوگند که

این آسیب و گزندم حاصل گشت مگر از پی خواهرش که در حق برادر

کردم زیرا که او وی برادرم حکومت خواست و جفایی با وی

بگفتم خداوندا چنان کن که حق با او باشد و پس از حکایت

چنان بود و سزا بود با این حالت ناپسند از پی آن خواست

که رغبت بسوی برادر کردم با آنکه حق با وی بود **نظم**

قضا پایگاهی از فسیح آهنگدار * که بی مایه شاهان این پایه‌اند

تهی کیسه نتوان شد خریدار * زنهار احتذار کن چو سرمایه نبود

**غصن** پارسائی روزگار مخالف رسم دوران داشت و

نعمت تنگی از هرچه طلبیدی زیادتی و از هرچه زیادت نقصان
که گفته اند گشایش گشایش بیارد و گشایش فزایش زیرا که وصول
و حصول نعمت و تیسیر بسته است و تقدیر قسمت را نخسته
شکست همت و تند پر که بزرگان راست الارزاق لا تنال
بالحرص والمطالبة بالجمله جفتی موافق داشت که وی را دستیار
به و مددکار که الزوجة الصالحة احدی الکاسبین روزگار
فرسوده و بخشوده تا کیسه همت تهی گشته و درازی محنت
بکوتاهی پیوست روزی از روزها انجام روزی جدا انگه طلب کرد در رشته
فکرت بافت جز رشته از دست رنج خویش نیافت گرفته
بشوهر داد و بکویش فرستاد که داد و ستاد طعامی کند
و صبح و شام چون ببازار آمد مشتریان را برخواسته دید دوکانها
بسته برگشت و بجانب دریا شد تا ساز وضوئی تمام را آب
بر خویشتن زند و باز آید بحکم الکل [illegible] فرج و لکل ضیق مخرج
صیادی را یافت که دامی گسترده و ماهی چندی بدست آورده

دامانی

وهمانش صید زبونی برجاست که بسی مانده و تباه گردیده وی را
خریدار آمد و رشتش [illegible] بها داد که قید تابد و صید یا برانگاه
حکایت بر جفت آورد و مرد ویرا تسلیم کرد و جز فته در وی شکاف
و دانه مرواریدی درشت و درخشان یافت پس گوهر بشوهر
و وی ستاده ببازار آمد و گشتش بمبلغ بیست هزار درهم
خریدار داد و ستاد و بها در خانه نهاد آنگاه سائلی آمد و آواز
داد که مسکین را تصدق کنید تا از خدا و نز رحم بینید یار
گفت اندر آی درون آمد و نیمی از بهایش عطا کرد و بیرون رفت
که بزرگان راست اِنَّ المسکین رسول الله من اعطاه فقد اعطی الله
جفتش شگفتی گفت سبحان الله بیک نوبت نیمی را از محنت
بجای اندک زمانی نگذشت که گدای نخستین بازگشت و دق
الباب کرده و ناخسته درون آمد و کیسه باز آورده فرو
نهاد که تمتع برگیر که بر تو گوارا باد من یکی از فرشتگانم و فرستاده
بخشاینده مهربان تا تو را آزمایش کنم که چگونه شکر نعمت

خواهی گفت که المرء یتغیر فی ثلث القرب من الملوک والولایات
والغنی بعد الفقر وخدایت علیه شکر نعمت دید و همت
پسندید و درست شد که دولة الکریم تعظم متاعبه **نظم** نظم
چیست دانی شکر نعمتهای حق بذل نعمت بر وجه مستحق
نی همیشه خواستن بر لب درود کین و را شکری است
کت لبها گشوده ای خنک آن دست کو باز است و راد
خلق لطف آمیز آن خلق کشد کاسمان بخشد زمین بخشد جهان
پیش از دریوزه پیش از امتحان چون ضیاء الدین که بخشد از کرم
صد جهان دانش و صد گیتی حکم **عضن** مردی صالح را بخواب عضن
شایسته بود و شبی در خواب دید که الله تعالی تو را بفلان مقدار
از عمر بهره ور ساخته است و مقدر داشته که نیمی از عمرت
بفراخی گذرد و نیم دیگر در تنگی هر قسمت را که خواهش سبقت
داری مختار آن مرد گفت مرا زنی است شایسته و در معیشتش
با من مشارکت است با وی مشورت کنم و جواب گویم علی الصباح

بارها

بشارت دوشینه اشارت کرد بخوابم گفت نیمه اول را بجوی
و در عاقبت تعجیل کن باشد که خداوند ما را بخشایش و نعمت
تمام فرماید چون شب دیگر شد شخص نخستین بخواب وی آمد که
بکدام یک از دو قسمت رغبت افتاد گفت نیمه اول گفت
چنین باشد پس دنیا از هر جهت رو بوی آورد و خانه بیاراست
و سفره بگسترد و جفتش با وی گفت از آنچه خدایت عطا فرمود
بکسان حاجت برسان و بیچارگان و همسایگان و فلان را در خور راه که اذا
رزقت فانفق و پیوسته مصارف خیرش می نمود و می بخشید.
تا نوبت تنگدستی رسید باز همان مرد پیشین بخواب وی آمد
که خداوندت بجزای احسان و شکر نعمت در بقیه زندگانی
کامرانی داد و فرمود که هل جزاء الاحسان الا الاحسان
**نظم** گر جهانت رو نماید پشت همت راست دار نظم
ور کرم نقصان نیابد چونکه آید ساز کار واز زمان گشت
آرد هر چه خواهی سخت گیر گشت خوار از بخل و دوری می نما نه برقرار

[illegible]

۸

عرض

**غرض** پارسائی را پریشانی بنهایت رسید و بهجوابیش از وی در پی روزی خواهش کوشش نمود تا آنکه خدا را خواند و زاری کرد و بخواب دید که دو درهم را خوشتر داری که حلال باشد یا ده درهم را که حرام اقبال بسوی حلال کرد که درهم ینفع خیر من دینار یضیع گفتندش زیر بالین خود بین و بردار چون بیدار شد و برخوردار یکی از آن دو را بداد و با آن یکی نان بستاند و هم خواهش آغاز ملامت کرد و سوگند یاد نمود که دست بسوی آن نان نیارم ناچار خفه درونش بشکافت و دو مروارید بزرگ یافت که بچهار هزار درهمش بفروخت و درست شد که وَمَنْ يَتَّقِ اللهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ **غرض** توانگرزاده جوانی را دختری صاحب مال و جمال بود وقتی پدرش آن دختر را جفت پسر خواست و جوان رای دیگر زد و پدر را بی خبر داشت که از بی عدم که از پی ثروت و مال اسباب مواصلت گسترند و فرش ندامت درچینند و باید صباحت و جمال طرح مؤالفت

اندازند

ریزند و عاقبت بخالف خبر شد که الْمُوَاصَلَةُ بِاللهِ بِنَاءٌ مَقْطُوعُ الْمَعْنَى بِالْآمَالِ مَخْدُوعٌ القصه ماجرا پنهان کرده نهانی از شهر بیرون رفت تا بملکت دیگر اندر رسید در اثنای سیر گذارش بخانه بی برگ و نوائی افتاد و بر در آنخانه دوشیزه جوانی دید که تن با لباسی زنده و دو جامه کهنه بر کرده و برا بپسندید و از او پرسید زاده کیست گفت مردی سالخورده که برین جایگاه اندر است وی را طلبید و گفت و شنید پس از خواستگاری دختر دشواری کرد که از آنجا که توانگر زاده زاده بینوایان را نتوانی خواست اسپر گفت مراد دست هوای این دختر دامن گیر خیال است و ماجرای گذشته برخواند و از بینوائی اکثر دعوی خوشنودی کرد و دختر را خواستگاری نمود که اگر خدا خواهد بمهربانی کوشم و تو را از پی مقصود باشم یا بخشش آورد و چگونه بساط مواصلت گسترم با آنکه مراد دوری دختر دشوار است و کان نیز مرا که بار ماند که آنان برین خوشنود باشند که وی را همراه بری جوان گفت در این مقام با قامت نشینم و مهاجرت

نکونیم آن فرسوده روزگار و سالخورده آموزگار لطف الرت سر ار استادیت
زیب وزیور حضور اید کرسونه جوان سلیم النفس خاین کرد که فرمان
رفت و جامه مناسب حال شان کزید و بصحبت رغبت کرد که
نظم هوشمندان راست **نظم** با توانگر توانگری یار بی نوائی
به نزد مسکینان ؛ بر سر خار غنچه خواری کرد ؛ حبت نخوت برست
کل چنین بالجمله آن پیر کهن سال از پیش آمد احوالش چو باشد
نظم وار هرجا و هر واقعه گویا که اللسان میزان الانسان **نظم**
سخن مرد را اگرانت سنجید ؛ که در مرتبه خرد چون است • بنگر این
گفت دانا را • وانچه از ترهات مجنون است • ومقصود کهن سال
این بود که در دانش و عقلش بیازماید که آدمی زاده را امتحان
باید و در مرحلت شاید آنگاه که از ممود واست که سنجیده و بلبانت
و این دعویش از روی سفاهت نه لیس با وگفت چون ما را
برگزیده و بما خوشنود گردیده برخیز و با من ای داور الجناب
سرداب بود چلبی بر آنجا شد در سر آن خانه خانهای دیگر و
بناهای

و بناهای گشاده و خوشتر و بدله بروزگار عمر چونان ندیده و کمتر شنیده
آنگاهش بر سر گنجها برد که هر انچه نیازمندان را بدان
احتیاج افتد مهیا بود و کلید آن خزائن را بوی تسلیم کرد
که این مساکن و دفاین با انچه در آنهاست از آن تو باشد که
بهر کار رست اختیار راست که خوعاقبت جوانی خوب کردار
و عمر با نشستی و آنجوان بلند همت نیکو خصلت از روی ترک تعلق
و شهوت بدان رسید که شنیدی و آنچه دیدی که ندیدی بزرگان
نظم فرموده اند کم من طالب خائب ومرزوق غیر طالب **نظم**
کسان مبر که گدایان که فرق همت راه بتاج و قیصر و سنجر نیاوردند
فرو • از آن بود که فرو دوند وسپت همت ورای
که این کمان بزور جز که پیت باجهد • تاب و رنگ جهان
التفات می نارد • بسی که زنگ تعلق ز لوح سینه زدود
رونده مرد که بر سر کوه دشت بیابد • رسد بجانب مقصود اگرچه
تن فرسود • جهان چو سایه بود مرد را که روی آرد • چه پشت داد کند پشت

اگر که روی نمود • همی ترک تعلق جهان برت آید • که آن وراثت

جهان کشر هر آنکه نبت کشد **غصن** تر ز دانا بایت مشین را

فرزندی بود که از پدر سپرسش و تمنای دانشش نداشت

و مرا و را همسایه بود گران مایه که وی را شاگرد سلطان حرمت آراستی

و بجدمت خوانی وازین روی نکتها آموختی و سخنها بدو در حق که

گفته اند **نظم** ای بسا همسایه کز هم خوابه ات نزدیکتر وی

بسا دوری که نزدیکت بست و نزدیک که دور بزرگان راست

**نظم** رُبَّ بَعِیدٍ اَقْرَبُ مِنْ قَرِیبٍ وَ قَرِیبٍ اَبْعَدُ مِنْ بَعِیدٍ

همی خور سند تا چندی بدین پیوند جسمانی • بجوی از نیک فرزندی

همی پیوند روحانی • ببین در زاده حیوان که در منظر بود چونان

بدین در زاده انسان که دارد خوی انسانی • تو را دانا پدر باشد

چنانک کر گهر باشد • و گرنه آنقدر باشد که در صورت بدو مانی

بالجمله چون دانا را هنگام وفات آمد زاده چون ز گفت تو را در

دانش رغبت پرسش نبوده همسایه من می آمد و می پرسید و فرا

می کرفت

می کرفت و محافظت میکرد و ازین جا بست که گفته اند آموختن را

اندوختن باید و حراست کردن تا آنکه بر بست آید و برخوردار ان

بباید داران پس که آموخت و اندوخت که آن سزد که از

انرشه گفتار و کردار نیا راید تا لذت آنرا بیابد آموختن بیجا بود

که لَا فِقْهَ لِمَنْ لَا يُدِيمُ الدَّرْسَ و در خبر است که الْعِلْمُ يَهْتِفُ

بِالْعَمَلِ فَإِنْ أَجَابَهُ وَإِلَّا ارْتَحَلَ **نظم** آنکه دانش دوست

داری یا برار • این دو خصلت کو همت نیکو مدار • در نخستین

با برت لذتیه که • زان پس گفتار و کردار این سه کار خلاصه

پر گفتش اگر بدانش مختاج آئی بنزد همسایه من رو و وی را

نام و نشان گفته بود شناسا شد آنگاه ره نوردکوی بقا شد

و پسر بر جا ماند تا پادشاه زمان خوابی دید و از پی آن کشاف

تعبیر از گزارشش احوال دانشمند پرسید گفتند بقای ملک

بر جا باد پدر و د جهان فرمود پرسید آیا فرزندی از او بجا است

گفتند آری **نظم** چون پدر رفت و زو خبر طلبند خبر آغاز

از پی طلبند ؛ رو بپدر باش تا بپرت تو ؛ همه آمرزش پدر طلبند
نه چنان زی که چون خرف گردند ؛ تو خلف را اگر گهر طلبند
بالجمله فرستاد احضار داد چون فرستاده بنزد وی آمد گفت
والله نمی دانم که پادشاهم از برای چه میخواهد و میترسم از دانش
بهره و کرا زمن جو باشد رسوا شوم که شرم ناوانی از آن بیش است
صد عیب دگر ظرفا گفته اند چون آدمی را پرسند و نداند چارپا نیست
که بکار فرو ماند بزرگان راست الجهل في الانسان اضر من
الاكلة في الابدان القصه در آن هنگام پدر در الصحبت
نظم
بیاد آورد و بدانجا شد که تمنا داشت **نظم** گرنه آگاهی آراست
زانکه رخ متاب ؛ خانه روشن کنی چو شمع آفتاب ؛ بزرگان راست
کن عالماً ناطقاً او مستمعاً واعياً و وی را از احضار ملک خبردار
پدر گزارش داد فرمود سبب احضار تو را می دانم و اگرش
آگاه دارم دست آورده خود را در میانه من و خویش بقسمت مقسوم
خواهی داشت گفت آری پسر وی را سوگند داد و در این ماجرا نشست

وثیقه بستاد که بعهدی که در میان دارد وفا آرد و گفتش ملک خوابی
دیده است و تو را از پی آن خواسته که این زمان را نام و نشان
پرسد بجوابش گوی که زمانه گرگ است چون بمجلس درآمد
ملک پرسید تو را برای چه خواسته‌ام گفت تا به تعبیر خوابی که
دیده که این زمان چه زمان است فرموده راست گفتی و پرسیدش
و بحقیقت بازگفت اگر آنش فرمود و انعامش نمود و نعمت
به برد و بقسمت نخورد و از پیمان نخستین فراموش شد
که شاه را زین بیشتر که نوبت گفتم بسر آید مرگ نهانی بسر بجز
آید و باشد که دگر بارم نیاز به پرسش نشود روزگاری بگذشت
و ملک خواب دگر دید پسر فرستاد و وی را طلبید جوان از نقض پیمان
پشیمان شد که مرا آن دانش نیست که به نزد پادشاه روم
نظم
و چگونه در بارگاه شوم که با وی بگردم و وفا ننمودم **نظم**
به تنگی نگر چون نیاز آیدت ؛ بلطف و کرم کارساز آیدت
مده پاس پیمان یاری بباد ؛ همان روز تنگ در آور بیاد

مباد آنکه از گردش روزگار تو را با وی اتفاق شد دیگر بار کار هر شمار
آید از آن بیشتر که گوئی دیگر بار بازم داد و رس مختصر گویمت پاسخ
گفت بهر حال می روم و ازو معذرت می خواهم و سوگند میخورم که درین
بار شرط پاس همان دارم و مخالفت نیارم تا مرا بیامرزد و پسر بد
بر دانا شد و بمعذرت گویا که معذرت گویم و این جرم و گراز
پس جرم مغفرت جویم و آن چه دیگر از پی چه بخواهم آنچه را که نخواهم
چنانکه بیخ جانم بر کنده شد جمع نکنم پراکنده و بسوی تو
نیازمندم و تو را بخداوند برتر سوگند که مرا محروم نگذاری
و دیگر باره وفاداری و یاری بر سر آن پیمانم و سوگند که آنچه درین
بارم مرتبت آید نعمت باز آرم و قسمت بساز دارم گید و درین بارم
باز با پادشاه اضطرار فرستد و نمی دانم از من چه می خواهد فرستد
تو را از پی آن خواسته است که بار نخستین بجواب شکر گوی که زمان
گوسفند است پس برفت و جست و گرفت و باز آمد و متردد
شد که آیا بعهد معهود وفا نماید یا باب مخالفت گشاید
چون

چون باره لذت شنید با خود گفت شاید پسر از من هرگز نیازمند
نشوم و بنقض پیمان عزیمت محکم کرد و پس از اندک مدت باز
ملک خوابی دید و مرا در خواست و بسی پشیمانی بود از خطائی که
در میان آورد با خود گفت پس از آنکه دو نوبت مخالفت
ورزیدم چگونه دانا را بخدمت خیزم و خویشتن را آن مایه دانش ندارم
که ملک را پاسخ آرم باز رای زد و عزیمت محکم کرد که به نزد
دانا شود چون وی را بخدمت خواست بخداوندش سوگند داد
و نیاز آورد که وی را بیامرزد و بیاموزد که الکریم من جازی الاسآءة
بالاحسان و گفت درین نوبت وفا کنم و صفا جویم بر من ترحم
کن و تلطف آر و برین حالم بیجا مگذار نظم کر دو صد بار
خطا رفت از من بسی شگفت ٭ گر خطا آنچه بدیدار لطف جمله
خطاست در دو صد ره ز تو عفو آید و یادی نه عجب ٭ که تو
خود محض عطائی و سزای تو عطاست ٭ ای تو آن ابر کرم من
چه یک تشنه روان ٭ قطره چند فرو بار چنین بخت مران

القصه آن دانا پیمان و وثیقتها از وی بستاد و بلغزید تو را از پای آن
خواسته است که از این پیش چنین چو باشد بگو زمان ترا زود
پسر همان نمود که از آن پیشتر و چنان یافت که از پیشتر
پیشتر و مبلغی از زر بستاد و دانا را بخدمت نهاد که این همه موجب
همه آن چیزی است که مرا فراهم خواسته آورده‌ام که بقسمت
مقسوم آید دانشمند فرمود که روزگار نخست روزگار گرگ
بود و تو از گرگان از آن روی عزیمت محکم داشتی و همت کاشتی که
عهد معهود صورت نگیرد و پیمان پایان نه پذیرد و بر روزگار دوم
چنین زمان گوسفند بود و گوسفندان را همان عزیمت کار است الا آنکه
بکار آرد آنچه را که عزیمت دارد و تو نیز خواهی که وفا کنی و خط کهن
و این زمان چنین زمان نیز آن است و وفای بحق و دستور ترا زود
تو نیز بعهد معهود وفا کردی و صفا نمودی مال خود را برگیر که مرا بدان
احتیاجی نیست **تمثیل** هیچ دانی چیست نادان را
مثل گز بی دانا در آید آشکار ❁ همچو شاخ خشک گز
بی بار و بر

خرم درخت ❁ باز ماند در زمستان برقرار ❁ بس دریغ است آنکه
پسند شیر کاری ❁ مانده از پای آن درخت باردار ❁ ای دریغا آن
سایه کار آشیر مدان ❁ ای دریغا آن مایه گزوی برگ و بار
ای پسر آموز از فضل مرد ❁ تا شناسندت هم از وی یادگار
ورنه آگاهی است از نخوت همی ❁ زاهل دانش ترک پرسش ننگ و عار
پند مردم گوییم اما بس دریغ کم نیاید پند ایشان استوار که
دزد واعظ غیر متبلیغ **غصن** تر از عبا و ردا جدی
آزاده بود و درونی ساده و فی شیطان پر داستان نیرنگ
خواب کهن داوازی از حلقوم مشوم بر آورد و هر آنچه کارساز فسون
بود از جگر دلیر که از این فرقه غدار کدامین باشد که مرا این عابد
زاهد را اکمر اکبند و روزگار سلامت تباه کی از میانه بر خواست
و داستان بیاراست که کننده این کار منم پرسید که این
وسیله چیست گفت زنا و شهوت که گفته اند آن را که شهوت
غالب آید و نفس طالب گوش از شنوایی افتد و چشم از بینایی

آنگاه خیرخواه را نصیحت نه نیوشد و چشم از بد و نیک عاقبت در پوشد
که حبّک الشیء یعمی و یصم لعنت حاشا که خطاست زیرا که پیوسته
از آمیزش زنان بر حذر است و از لذت گفتار و دیدار این فرقه
غدار بیخبر دیگری مدعی انتقام شد ولی از راه شراب و طعام
که نفس حیوانی را کامرانی از طعام و شراب است و چیزی دیگر را نه
از خورد و خواب که الشبع یفسد الورع و در پند بزرگان است نظم
چارپا را استوار باید بست ؛ تا چو پشت و سر گرش بنهد ؛ دل و جان خود
بکار باید داشت ؛ تا ز سستی و کاهلی برهد ؛ بار شرا استوار نباید
تا یکی از ایشان که بغایت حیله پرداز بود و رنگ آمیز گفت
همره همی از راه صلاح و سداد در پرهیز که دام هر مرغ جدا
باشد و صیاد جدا سنجید و پسندید که آنکه از عهده این
کار بر آید تو نی پس آن فسون گر شاید در صورت اهل صلاح
و سداد در آمد و از آستانه در و ساز نماز کرد و آغاز نیاز و پای بار
فرو نهاد هر گاه شفقت می دید و می شنود اندک در خواب می شد

و می آسود و آن غدار مکار همه شب بیدار بود و همه وقت در رنج و آزار
عابد به نزد وی آمد و فروتنی و شکستگی کرد و کردار خود را بگزار
آن غدار نا چیز می شمرد و بمقدار تا پرسیدش که بدین پایه و مایه
توانائی بنده که بچه های خواهش بکشت بار دیگر سخن مکرر ساخت
و التماس گزارش کرد گفت ای بنده کردگار گناهی کرده ام و باز
گشته ام که هرگاه آن گناه هم بیاد می آید تاب و توانم نمی افزاید
گفت آن کدام است تا من نیز خیال نمایم و باز آیم شاید بدین مقام
رسم و همان قوت یابم که تو راست گفت بر خیز و شهر
اندر شو و فلان فاحشه را سامان پرس و دو درهمش عطا کن فردا تا من
گفت هرگز بدینها نپرداخته ام و درهم را نشناخته ام چه جای فراهم
آوردن و صرف زنا کردن شیطان از پی از جای برداشت و دو
درهم برگرفته بدو داد پس عابد با همان جامه های عبادت که در بر داشت
جانب آن زن پویا شد و از محلی معهود جویا گشت نشانش
دادند و گمان بودند که این حیث و نشان از پی آن است آن کیش

نصیحت راند و بروی خواند که بسیار گذشت کان پیر زاهد چون بدانجا باز آمد
درهم معصیت را بسوی وی افکند و شد و تیزش خطاب کرد که برخیز
چنانکه گفتی شحنه بازار است و از پی آزار باکی از موکلان عذاب و هراسش
سخن و عتاب فاحشه از جای بر آمد و بخلوت سرای لرزان و پارسا را
طلبید و از وی پرسید **نظم** با چنین دیدار و هشت خیز
و گفتار درشت ؛ هیچ کس در کوی بدنامی قدمی ننهاد کام ؛ قصه
سر کن ماجرای خویش را کز این عمل • آرزوت چیست باعث
گشت منظورت کدام • پارسا چونکه ماجرا بر خواند فاحشه گفت ای بنده
خدا گناه ناکردن آسان تر است از بازگردیدن و چنین نباشد
که هر که خواهد بازگشت نماید و او را اثر آید **نظم** ای بس
خفته غافل در گناه • وا ز وی بشر بامدادان بازگشت • بامدادان
همچنان بر جای خویش گویش تا که رفت و غافل در گذشت
البته آن مرد شیطانی است که بدان صورت مصور شده است
ولو رای الجشم لرزان حال بمعبد خود بازگرد که بار شر نه بر شانه برکشیدن
بازگشت

بازگشت و فاحشه در همان شب درگذشت علی الصباح بر در کاشانه او شتافته
هاتف ندا کرد که ای شاه پارسا از پی تشییع جنازه فلان که شاهان گرامی است
و بهشت جاویدان مردم بکمال لرزان شدند و از آنچه در دل داشتند
نامه زودرس بجای گذاشتند تا حق تعالی به یکی از پیغمبران وحی کرد
که بر فرمان فاحشه نماز گزار و چرا انرا نیز بیمار دار که منش آمرزیدم
و بهشت را بروی واجب گردانیدم چرا که نصیحت فرو گذاشت
و بنده ما را از گناه باز داشت **نظم** یکی ثواب که از روی صدق
نیت خواست ؛ هزار ساله گنه را چنان کند پامال • که آفتاب
جهان تاب از سحرگاه تابش • جهان فسرده زنده گرچه تیره کرد و سیال
ولیک غره مشو در طریق طاعت کوش • که هست نیک غزال
آنچنانکه مشک غزال **حصص** پارسائی را عمل نارسید چنانکه و نیز را جدا
نشناختی در رسوم عبادت پیدای بیخبر از قول حکما که عبادت حق نا
شناس از روی ریاست یا وسواس در خبر است که هر که عمل کند
و نداند رونده را ماند که در بیراه براه افتد و چندانکه بیشتر رود

دور تر شود و نیز از دانای طریقت چنان است که در شب تاریک که عبارت از
جهل باشد بی روشنی چراغ و دلیل که اشارت به خبرت و هدایت
براه رود تا گمراه شود و بجا رفتن و گمراهی او دوری از راه نجات است
و بیچارگان فرو مانده در سلوک و شبهات با الجمله در یکی
از جزایر دریا خدای تعالی را عبادت میکرد و آن جزیره بغایت
سبز و خرم بود درختان بسیار داشت و آبهای خوشگوار و قرب
از هزار سال بروی بگذشت و از خداوند درخواست که ثواب
و جزای این بنده را بمن بنمای ملتمس چون با جابت پیوسته شد و از
دید پس خداوندش فرشته بادی مصاحب کن اطاعت که در
صورت آدمیان بنزد وی آمد پرسید که گفت یکی از بندگان
خدایم و وصف عبادت و جایگاه تو را شنیده ام و اینک آمده تا خدای
تعالی را بندگی کنم پس در تمام آن روز با مصاحب بود علی
الصباح گفتش مرا این جایگاه که تو راست بس پاکیزه و دلگشاست
و جز عبادت را نشاید عابد بیچاره با فسوس گفت دریغ که مرا درا

عیسی است پرسید چیست گفت آنکه پرورنده ما را خری نباشد
و اگر خری میداشت درین مکانش میچرانیدم چرا که این گیاه
و علف تباه و تلف می شود و دریغ است ملک گفت خدای
تو را خر نباشد گفت اگر می بود این گیاه بی ثمر نمی شد و از سفاهت
خویش غافل بود و از روی تحصیل حاصل پس خدا ملک فرسته
که عقل او را دیدم و بر آن مقدارش ثواب بخشیدم **نظم**
بخرد را عمل اگرچه فزون ● هیچ حاصل نبخشد اهر کار زوانه
به زور و مروارید ● تا که از کار جز زن و خوار **گلبن ششم**
از کتاب گلشن در ذکر برخی از حال خیر مآل ما بر اصناف خلق است
**غصن** مردی فرزانه و مالدار را از همخوابه دل پسند
پسری بود بشمار آیند و دو فرزند دیگر از همخوابه نا پرهیز
کار داشت و هنگام وفات گفت گنج من یکی از شما راست
پس از مرگ پدر هر یک از سه پسر از پی دعوی نزد قاضی
شدند و وی گفت من این قصه را حکومت نتوانم بر وجه

به نزد آن سه برادر که فرزندان فلان‌اند چون به نزد یکی از ایشان
رفتند مردی یافتند شکسته و سال خورده داستان حکایت
کردند و وی حوالت کرد به برادری از خود بزرگتر چون بدانجا شدند
مردی یافتند نه پیر و نه خورده‌سال الا که میانه احوال او نیز به برادری
از خود بزرگتر اشارت کرد چون به نزد وی رسیدند جوانش یافتند
و سبب پرسیدند که چگونه شد با آنکه به سال از ایشان برتری
بجوانی نزدیکتری و برادری که از همه کوچکتر است پیرتر و شکسته
تر است آنگاه که این ماجرا بگفتی داستان‌ها را جواب گو
گفت برادر اول به سال از ما کمتر است و همخوابه دارد که پیوسته او را
می‌آزارد و شکیب می‌ورزد که مبادا به بلائی دوچار آید که طاقت
آن نبود که من اعظم صغائر المصائب ابتلاه الله بکبائرها
اما برادر دوم را همخوابه است که زمانی او را می‌آزارد و زمانی
او را شاد دارد و بدین سبب میانه احوال است و مرا زوجه‌ایست
که از آغاز مواصلت تا حال بهوای دل است و عقده‌گشای کار
مشکل

مشکل از این روی جوان داریم و آسایش تن و آرامش جان و اما
داستان شما سه پسر و میراث پدر نخست رقعه وی را از خاک
برآرید و استخوانهایش بسوزید و باز آئید تا میان شما حکم کنم پس برفتند
و فرزند نخستین شمشیری برداشت و آن دو برادر که زاده یک
مادر بودند کلنگی برگرفته بسوی قبر پدر شتافتند پس برادر کوچک
شمشیر برکشید که من از قسمت خود درگذشتم و شما را بهوای دل
بگذارم چون به نزد قاضی آمدند و ماجرا برخواندند گفت همین حکایت
شما را کفایت است مال را به نزد من آرید چون بیاوردند به فرزند کوچک
داد و بدان دو پسر گفت اگر فرزندان پدر بودید بروی ترحم می
نمودید چنانچه این جوان آنچنان که پدر را پاس ادب داشت
غرض آورده‌اند که سه تن برادر می‌رفتند و از صدمه باران
پناه بغاری بردند ناگاه سنگی گران از کوه بزیر آمد و در غار ایشان را
دربست یکی از ایشان گفت که ای بندگان خدا شما را از این سختی

نماند جز راستی که الصدق نجاة هر یک که خدا را از کاری خواسته اید
و نقش هوس از چهره نیت پیراسته باز گویید و بوسیله آن
کار از در بخشایش کردگار گشایش جویید شاید خداوند کارساز
مر این سنگ را از راه شما بردارد یکی از ایشان گفت خداوندا
مرا پدر و مادری سالخورده بودند و فرزندانی خرد سال گوسفندی
چند را چرانیده بودم و شب شان از طعام می کردم و پدر و مادرم از خواب
بودند شیر برا در ظرفی پاکیزه و دلپذیر کردم و بر دست گرفته نزدیک
سر ایشان ایستادم و کودکانم از شوق طعام می گریستند
و بیداری ایشان را نپسندیدم و طفلان خود را پیشتر از ایشان
جرعه نچشانیدم و بر این حال بر پا خواستم تا بامداد بر آمد خداوندا اگر
این کار را محض رضای خود دانسته بر ما روزنی بگشای که آسمان
بنماید پس سنگ از در غار بر کنار شد و آسمان نمودار دیگری گفت
خداوندا مرا دختر عمی بود که بمهرش گرفتار بودم و کس را با وی برابر
نمی

نمی داشتم روزی با وی بزنا خواستم گفت تا چند دینار عطا نکنی رضا ندهم
پس قیمت تمتعش را مهیا کردم و آهنگ خطا گفت از خدا بترس و نصیحت
پذیر و مهر خدائی را بخطا بر مگیر شهوت نشاندم و برخواستم خداوندا
اگر این کار را از پی خوشنودی و رضای خود دانسته ما را فرجه بخشای
پس سنگ دور تر شد مرد سیم گفت مرا مزدوری بود و مزد وی
از درهم و پس از انجام کار از ستادن مزد مضایقه کرد و برفت
و من آن نقد را بکشت و کار بهره هزار درهم رسانیدم و پس از چند
گاه که بنزد من آمد همه را تسلیم وی کردم خداوندا اگر این کار را
از پی تحصیل رضای خود میدانی بقیه این سنگ را از پیش ما بگذار
پس سنگ دور شد و فرج میسور غصن شخصی با هم
خوابه خویش در کشتی بزرگ نشست و از صدمه طوفان بر آشفت
دریا و کشتی بشکست همراهان را لطمه عمان جرعه حرمان چشانیدند
جز زن آن مرد را که بخت توفیقش به تخته او رسید و ساحل کشانید تا گاه راه
زناشوی با وی بگذاشت که از هیچ گونه شنعت و فساد نگذشت

بروی جوان شد و پرسید که از جوقهٔ انس با فرقهٔ جان گفت بلکه
از آن میان شبها و چه این سخن بشنفت هیچ نگفت و رسم وقاحت
ساز کرد و دست خیانت دراز نمود برآمد و از پایش درآورد و
چون وقاحت بقباحت رسید روی بجوان نهاد و دید لرزان
و هراسان است و آشفته و ترسان پرسیدش این اضطراب و هراس
از چیست **نظم** جانب آسمان اشارت کرد که خداوند
خویش بترسانم • گفت هیچ چنین خطا رفته است • گفت حاشا
که پاک دامانم بعزت خداوند سوگند است که هرگز با کسی بخطا تنها بوده ام
و دامن عفت از دست بداده گفت تو را با آنکه عرض مقصود پاک است
هزاران اندیشه و باک است و حال آنکه عنان اختیارت از دست
رها است و مرا دست تطاول جفا با وجود این کار که مرا است
و انکاری که تو را هست فرخنده باد از تو سزاوارترم عاقبت
سنجید و عافیت پسندید شهوت بنشاند و برخواست و قول
بزرگان را کار است که الکیّس من ملک عنان شهوته

والعاقل

وَالْعَاقِلُ مَنْ غَلَبَ نَوَازِعَ اَهْوِیَتِهِ بزرگان راست هر که ترسان شد
گریزان شد و هر که امید ورزید راه طلب نمود و دید بالجمله دم در کشید و روا
شد و از آنچه رفته بود باز آمد و پشیمان گشت که الندم
استغفار والاقرار اعتذار و اندیشه توبه داشت و هوای آنان
و از کرده خویش تشویش گرفت و راه بیابان در پیش در اثنای آن رفتن
راهبی را مصاحب شد و بمرافقت راغب و چون لختی طی مسافت
کردند آفتاب را گرمی تا شد فزایش گرفت و راهب از وی
خواهش کرد که دعا کن تا خدای تعالی ابری براند که ما را بر سر
سایه گستراند جوان گفت مرا از درگه رب العزة عنایتی نباشد
که بدان وسیله جسارت کنم و نیاز آرم و چشم اجابت بار دارم
راهب گفت پس من دعا گویم و تو آمین چون چنین کردند
ابری برآمد و بر ایشان سایه گسترد و چون پاره طی مسافت نمودند
بحکم جدائی مقصد طریق تفرق نمودند **نظم** آن دم که بیابان
تفرقه برخواست که منظور و پاک شد اگرچه نظر از صد گذر ابر

و زر آنکه در مقصود و قصیده است بناچار همراه جدا گردد و
همره دگر آید پس ابر با جوان روان شد و او را سایه بان
راهب گفت که تو را این مزیت بود و از خداوند ظل عنایت
و مراد دعا مستجاب ماند و ابر سایبانش آفتاب بگو که این کرامت
شایسته این کرامت داشت جوان قصه فرو خواند راهب گفت
که چون از بیم آله ترک گناه کردی خداوند از گناهان گذشته
گذشت و ترحم فرمود پس بکوش که از این پس پسندیده
کردار باشی و نکو رفتار **غضب** یکی از ملوک که بصورت
پادشاه بود و بمعنی فرزانه و آگاه وقتی در اثنای مسیر خویش بدو
ژنده پوشی مجرد رسید که پریشان ظاهر داشت و جمعیت
خاطر بحکم التواضع مع الرفعة کالعفو مع القدرة عنان کشید
فرود آمد و تحیت و درود آورد ارکان دولت را که سخت تمکین
بود و سستی آیین مشاهده این احوال بر شگفتی فزود
و طنز و ملال بیخبر از آنکه صارم بران را صیقل شیب باید
فراز

فراز دشمن شکر است و روا گذار و وی برادری گستاخ
بود و حریف برزن و کاخ او را نشاندند و ماجرا برخواندند و
چون و چرا راندند که بدین کردار ناهنجار خود را خوار کرد و رعیت
و سپاه را تباه آورد سزاوار آنچنان باشد که چندانش
بملامت کوشی که ندامت بر آورد و دیگر بار گرد این کار نگردد آن شوخ
آنشوخ دیده نادان جرأت نمود و جسارت کرد و از پند بزرگان
غفلت جست و خسارت یافت که الجرأة علی السلطان
اعجل هلاک باالجمله جواب خطاب را سخنی مبهم شنید و مغشوش
معلوم نکرد دید که نصیحت کارگر نشد و پسندیده با آنکه بخشم
لبریز شد و بر نجید سر انجام و پایان بجانب سامان باز
گشت و بر آن قصه روا چندی گذشت تا آنکه پادشاه شخصی را بر سر
خدمت داشت که منادی مرگش نام بود و ندای جان گزایش را
بحکم غضب الملوک رسول الموت شخص اجل را پیام و ملک
قانون مقرر این بود که هر که را آهنگ کشتن می نمود

بر در خانه او می ایستاد و ندای مرگ در میداد پس منادی نگاه به
وی اندر آمد و ندای مرگ برآورد و زیر دستانش سوزها
ساز کردند و خروشها آغاز و خویشتن جامه مرگ در پوشید
و از سر تشویش قدم در نهاد و موی کنان مویه کنان بر در بار
ملک ایستاد و پادشاه آگاه شد و فرمان احضار داد آمد
و پیش ملک بخاک افتاد و بزاری دستها برافراشت
و ناله و فریاد برداشت پادشاهش به نزدیک خواند و ملامت
راند که ای ابله نادان جزع می کنی از ندای منادی مخلوق که پروردگار
تو نیست بلکه برادر است و با تو برابر و همسر است نمی دانی که
تو را از نفس خطائی نیست که استحقاق جزا یا باشد و همانا
تو را بر من جرات گفتار است که چرا پستی ورزیدم در وقتی که
منادی پروردگار خود را دیدم و مرا از همه آگاهی بیشتر است
بگناهی که در کار پروردگار خویش است پس برون رو که دانستم
که تو را اعیان دولت فریب داده اند و زبان تشنیع گشاده

نظم

نظم

[illegible] باشد که بیابند خطائی که نمودند تا چاره ببندند
زبانی که گشودند پس فرمان داد که کار پردازان چهار صندوق
چوبین ساختند دو صندوق را بقیر اندودند و دو را به زر ناب اندودند
و آن دو صندوق را که بقیر اندوده بود پر از زر و لآلی آبدار
کرد و آن دو دیگر را پر از فضله و خونابه و مردار و اعیان دولت را
که گمان آن تشنیع می رفت فرمان حضور داد و امر فرمود
آن چهار صندوق بسنجند و قیمت نهند مضمون الجاهل يطلب
المال والعاقل يطلب الكمال زمین ادب ببوسیدند که
آنچه در صورت ظاهر نمودار است و در خور مقدار آن دو صندوق
که بزر اندوده است قیمت و قدر و شرف لایق خود است و آن دو
دیگر که شد اند بقیر پست و زبون است و بغایت حقیر فرمود
اینگونه دریافت و تخمین بمقتضای پستی دانش و یقین است
و دیده ظاهر بین که يعلمون ظاهرا من الحيوة الدنيا وهم
عن الآخرة هم غافلون آنگاه فرمان داد که آن دو صندوق

نخستین را کشوده هر آنچه پنهان داشت بنمودند که گفتی بحر است
از جواهر رخشان یا برجی از کواکب تابان سپهر نمودار آن دو صندوق
پرآلوده بمثل آن دو ره روا گاه است که مر ایشان را از روی
پرشانی احوال بچشم حقارت دیده و بجایهای کهن خریده و چشم
از طراوت پنهان و نضارت ایمان پوشیده و حال آنکه درون
آراسته دارند و بیرونی پیراسته و سینه ایشان مشحون بدانش
و حکمت و رای و هنر است و ذکر مناقب کردگار است که بسی از زر و گهر
خوشتر است **نظم** بظاهر گرچه ویرانند معمور اند در پنهان : نظم
که آباد است ویرانی که دارد گنجی آبادان آنگاه فرمود
که دو صندوق زرین را کشودند و لوث پنهانی نمودند که
حضار را بوی عفونت بمشام آمد و از زشتی دیدار لرزه
بر اندام افتاد پس فرمود این دو صندوق زر اند و دو مثل
انسان است که در صورت ظاهر بجامهای زیبا و گونهای دیبا آراسته اند
و درون خاطر را بر ذایل و خصایل ناقص مشحون ساخته که بسی رسواتر
دلستان

و شنیع تر است ازین فضله منتن و جیفه مردار که مالا قبح باطننا علیلا و ظاهرا جمیلا لسان
پس همه اعیان و اشراف از روی
بصیرت و انصاف زمین ادب بوسیدند که منظور ملک را
یافتیم و سنجیدیم و بازگردیدیم و نصیحت پذیرفتیم که شرافت
بخردمندی است و ادب نه بتوانگری و نسب **نظم** نظم
حق پرستان را برون پیراسته است ۵ و ز صفات
حق درون آراسته ۵ زانکه قرب معنوی در خواستن ۵ هست
در پیراستن و آراستن ۵ خود پرستان راست زیور ها عیان
لیک جان لبریز صد لوث نهان ۵ در مثل چون گور کافر گزین پر ز دود
جفت زیب آمد بلوث لبریز درون **غصن** ملی ازلحوک را
که بجز سیرت طاق و پسندیده اخلاق لیاقت صاحب
فرماندهی است و پاس رعیت و حسن سیاست که بزرگان
العقل یصلح الرویه العلم یصلح البرهان **تمثیل** و بر نیکت تمثیل
خردمندان پادشاهان بمنزله دلها باشند و رعیت اعضا

وکارسازی اما بعهده اعضاست وقوت وقدرت اعضا
بدستیاری دل اما پسر مادام که دل بر سر اقبال و امداد است
کارسازی اعضا از روی توانائی و مراد است وآنگاه که دل
خسته و رنجور است اعضا را سستی و فتور است
و بحکم آنکه عاقبت اندیش نکوسیرت ظهیر ملک و ملت است
و نصیر ملک و رعیت وزیری داشت آراسته و پیراسته
که پادشاه را خیرخواه بود و رعیت را پشت و پناه فرسعه
و کارگزار آزموده و پرهیزکار و پیشوایان را پیر و ملت
و صاحبدلان را راغب صحبت و بر سر عهد و مودت و نکته
آموز حکمت و نصیحت ولی سر حکمت و دین را با ملک
بمیان نیاوردی و بدین نوال روزگاری بسر کردی و هر نوبت
که بدربار حضور رفتی بتان را سجده کردی و بزرگ شمردی
و از خوف پاس خاطر داشتی که لا دین لمن لا تقیة له و از مهر
و پیوندی که در کار ملک داشت پیوسته از گمراهی حالش در غم
و ملال

و ملال بود تا آنکه روزی با یاران و برادران ملک را در کار هدایت
مشورت فرمود که ما خاب من استخار وما ندم من استشار
گفتندش از پی پاس خود و یاران نظر کن اگر رای و درستی را شایان
و سزاوار است و شنفتن و پذیرفتن را راغب و خریدار بساز
سخن کن و از حکمت و بیان آگاه ساز و گرنه بخاموشی بپرداز که
هوشمندان راست نظم بی خرد هرگز نداند قیمت پند و خرد نظم
گوهری گوهرشناسد مشتری کالا خرد زیرا که بپادشاهان مغرور
نباید شد و از سیاست ایشان ایمن نتوان گردید و رتبت
کلیه سلب نعمت و از آن پسر وزیر باید پیوسته مراقب
خدمت بود و از پی فرصت که وی را در محلی مناسب
نصیحت راند و برای خواند که بزرگان راست نه هر چه را
دانی گفتن بهتر است و نه هر چه را توانی گفت وقت در بر
و نه هر چه را هنگام گفتن است شنونده اش شایان شنفتن
و پادشاه با وجود گمراهی در نهایت نرمی و مروت

واصلاح امور رعیت بود و پس از مدتی که وزیر را با مملکت روزگار
بر این کردار درگذشت شبی از شبها که پاسی از شب رفته
و همه کان در خواب بودند ملک بوزیر فرمود که برخیز تا سوار
گردیده پیش آید احوال رعیت و آثار باران را که در این ایام
بر ایشان فرود آمده است تفرج کنیم وزیر سنجید و پسندید
و هر دو بر مرکب بر آمدند در نواحی و کنار در کار نظر در اثنای
تفرج بمنزلی رسیدند که ملک را تا آتشی از آن جانب در نظر
آمد پس ملک بوزیر گفت این آتش را خبری است باید از پی
آن رفت که خبر معلوم کنیم و از مرکب فرود آمدند در رفتند
تا به بقعی که محل آتش بود نهانی نظر کردند مانند غاری یافتند
و در آن لنگر درویشی کریه المنظر و جوان دیدند که جا و جای گرفته
در بر دارد و بر پای از فضله و سرگین نازش است و در برابر
خویش ابریقی سفالین لب ریز باده نهاده و بانشاه مخمور
و نغمه طنبور و دست نقش گشاده **نظم** و آن زنی کار زدها

ازان خوشتر

ازان خوشتر • ناپسندیده خوی و بد منظر • روی زشتش چنانکه
هیکل دیو • بوی گندش چنانکه لاشه خر • همچو آن بد سیر
بخلق و بد لب • پی خدمت ستاده لنگر بر • نوبت بخودی بیش
ساقی بزم • گاه خنیاگر است و رامشگر • و چنان دیدند که گاه
شراب آتش مدار پی نوشیدن با و ثنا گوید چنانکه پادشاهان را
و آن الپه نادان سرستایش می راند و بهترین زنان میخواند
و هر دو یکدیگر را بحسن و جمال می ستایند و با کمال بهجت
و نشاط بساط طرب گسترده و تعیش می نمایند و پادشاه و وزیر
مدتی ایستاده بودند و دیده عبرت گشاده صورت احوال را
مشاهده می کردند و عجب می بردند پس از آن بازگشت کرده ملک
بوزیر فرمود گمان ندارم که ما و تو را در همه روزگار چنین عیش
و نشاطی فراهم شده باشد که این دو بی سر و پا را دست داده
و گمان دارم که هر شب در پی این کار زند وزیر چون این سخنان از
پادشاه گوش زد شد فرصت غنیمت شمرده بعرض رسانید

که از آن ترسانم و بهراسانم که این دنیای ما و حکمرانی تو و این بساط
نشاط و تعیش و انبساط که بدان مسروریم و مغرور آنان را که پادشاهی
جاوید دارند و شناسند بنظر مانند این مزبله باشد و این
دو البه هیچو سد که نِعَمُ الجُهّال کروضةٍ علی مزبلةٍ و بناهای
محکم که ما را از پی استحکامش نهایت کوشش و اهتمام است
در دیده آنان که اساس سعادت را منظور دارند و منازل جاوید را
همواره طلب کار زند چنان نماید که این غار بچشم ما و تو می آید و بدنهار
ما که ناز پرورد نعم است نزد آنان که پاکی و نضارت و حسن
و جمال حقیقت را یافته اند چنان باشد که ما را دهد را این دو کریه
المنظر بدکردار و شکسته ای آن سعادت مندان نکوکردار از لذت
و نشاط ما بنعمتهای زمانه ناپایدار مانند شگفتگی ما باشد
از آنچه درین شب دیدیم و عجب بردیم که گفته اند نظم  نظم
بُک مشک است در مشام جعل • زان همی سخت گردشی
بنعل کاو فی فضله کسان بخورد • لذت از عمر خویشتن برد

مرغ شب کور از کمال قصور • جفت جغد اکابر چمن جور • جغد ویرانه را
گیرد سخن • آنچنان داندش که مرغ چمن • بزرگان راست
صحة الدنیا اسقام ولذاتها آلام ملک گفت آیا می شناسی
کسانی را که بدین کردار که ستودی موصوف باشند
معروف گفت آری پرسید آن کسان کیستند و چسان گفت
برخی که بدین الهی پیوسته اند و پادشاهی جاوید را شناخته
و پیوسته آن نشانه را منظور نظر ساخته ملک پرسید
ملک آخرت کدامین است وزیرش به برخی از ستایش
گزارش کرد تا سخن بپایان آورد آنگاه ملک ازین
رغبت پرسید آیا وسیله دانی و حیله توانی که
بدان سو قدمی سپاریم و چنین خانه را بدست آریم
گفت آری آنخانه مهیاست کسانی را که از راهش طلب نمایند
و از آن در درآیند واگر روی نتابند البته ظفر یابند
که وأتوا البيوتَ مِن ابوابِها و در خبر است که لکلّ شیء سبب

نظم وسیلتی است بهر کار و حیلتی در وی • گر آن نظم
وسیله تو را کارها درست آید • درون خانه شدن را
بر آستانه شدن • دری بجو که طریق دگر نشاید • ملکت
فرمود این پیشم چرا که نیاوردی گفت از هیبت
و جلالت اندیشه داشتم و حذر می‌جستم که بزرگان را است صحب
السلطان بالحذر فرمود اگر آنچه را باز گفتی امریست برقرار
و پاینده و استوار سزاوار نیست که چنینش از دست
داده از آن محروم مانیم و نه پوئیم و نه جوئیم بلکه طلبکاری باید
و خریداری شاید تا خبر جوئیم و ظفر یابیم وزیر گفت اگر رخصت
باشد کمر در گوئیم و دیر تا آلمه یعنی توقف اثر کرد و در غیبت
زیادت پذیرد که نظم وصف دلکش حرص افزون نظم
تر کند • یاد چون تشنگی بهتر کند فرمود بلکه تو را
امر می‌کنم که روز و شب در پی این کار باشی و با اظهار کوشش
و مرا فارغ نه پسندی بدرستیکه این جستن امر عجیب
غریبی است

غریبی است که وی را آسان نتوان گرفتن و از آن غفلت
نتوان جستن و پس از این راز و نیاز پادشاه و وزیر کوی ارادت
بپیمودند و گوی سعادت ربودند نظم جهان و هرچه اندر نظم
وی چه در نهان چه در پیدا • ندارد جز زوال از پی هم از
صورت هم از معنا • بحیرت زیستن غافل نه بخشد
هیچگونه حاصل • بجز گفتار لاطایل بجز پندار غفلت زا
نه یابی خبر که خون دل پی این در از این ساحات • نه بینی جز
زیان حاصل پی این سودا از این سودا • بحیرت کام
نهادی چه در سامان چه در وادی • بغفلت چشم بگشادی
چه در دنیا چه در عقبی • نه بینی تا جهان چون شد که هر چه آن
لبه وارون شد • ز دوران دگرگون شد نه زینتش
ماند و نه زیبا • بهاران رفت و آمد دی دگر دی را
بهار از پی • از این آشدن تا کی گهی در عیش و گه در وا بقا را
بر فنا بگزین که این باقی است آن فانی • ز جان بگذر

بجانان بین که این دون است آن والا • کجا شد لشکر
رستم چه شد گاه کیان و جم • پی و کاخی که بد محکم چه از سنجر
چه از دارا • کجا شد فر و فرودین کجا شد ثروت قارون
لیلی لعبت مجنون بمجنون صحبت لیلا • چه شد سودای
جان باران چه شد سیمای مه رویان چه شد غوغای دلبران
چه شد وامق چه شد عذرا • بغفلت تا که ننشینی بیا پای هوس
در بند • جهان این شد که می بینی برو چشم خرد بگشا
حکایت یکی از ملوک گذشته رفتار بود و پسندیده اخلاق
و آوازه دانش و داد شد آویزه گوش آفاق که العدل
قوام البریة والظلم بوار الرعیة **نظم** داد و کرم پیشه کن
ای شهریار • تا دو جهان بر تو مسلم شود • زاده آدم چه بود
راست کیش • پیش رو دوده آدم شود • عدل کیا چشمه
جهان گشت زار کشت بسر آب خرم شود پندی است
گرانمایه داد و کرم هم پرتو آفتاب است و حدایق و چنانکه ذره

ناچیز

ناچیز بدستیاری آفتاب جهانتاب نیل فراز پذیرد و اطوار
رعیت بتوجه آفتاب عدالت میل اطاعت پذیرد که من
عدل نفذ حکمه **نظم** زین خدم بهتر تو را پاس و کرم
زین حشم خوشتر تو را اکرام و داد • سقف طاعت پشتبان آرد
زدن • هر کی بنیج عدل افزون تر نهاد • بالجمله ملک
بر این منوال است بسته روزگاری شهریاری کرد تا سپاه
مرگش غارت قالب حیات آورد **نظم** اذا ملکت بسیط
الارض من عظم • وقد ظللت علی الایام مقتدرا • وتلک
من بطر ما کان من خطر مستجمعا شرفا مستمتعا ظفرا ارداک
صارفة الایام عاقبة • مستقبلا وهنا مستنزل الاخطر
و رعیت از غمش در هم شدند و قرین اسف و الم و بیع از
بزرگانش باور نبود و منجمان و کاهنان حکم بر [illegible]
وی کردند و رعیت بی پیشوا پست و بی پناه مانده آن مولود را
انتظار ولادت می بردند و وزرای پیشین برقرار بودند و کار

گذار تا از اثر قدوم آن مولود مسعود بغایت مقصد رسیدند و بیخ
تعیش بر چیدند و تا مدت یکسال بتباهی جستند و گرد فسادی گشتند
آنگاه برخی از حق شناسان آگاه آن گروه را پند و نصیحت فرمودند
که علی الاجمال این سخن حاصل مضمون است که صد از لشکر کوشید و راه رضا
پوشید و از مخالفت و گناه باز ایستید و پس از چند نوبت که
آن گروه را با دانایان ایشان سخنها بمیان آمد معذرت
خواستند و پیشوایان آگاه رای ایشان را پسندیدند و گفته
ایشان خوشنود گردیدند که بزرگان راست اذا طابق الکلام
نیة المتکلم قبله السامع واذا خالف لم یحسن موقعه
من قلبه **حکمت** هرچه از دل برآید بر دل نشیند
و هرچه از زبان برگل **نظم** راستی را خبری هست و گر
این خبر را اثری هست و گر • نقش آتش نبود جز آتش
دانکه او را اثری راست و گر و یکسال تمام بصیام و قیام
خواستند و انفاق و اکرام آنگاه کاهنان گفتند گرد [illegible]

حکمت

نظم

این گروه بجور سندی این مولود گواه آن است که این پادشاه
یکچند نا شایسته و بدکردار باشد و زور کاری رسیده و نیکو
شعار روزنامه سربلندی ورزد و از آن پس فروتنی آغاز و
و منجمان نیز با ایشان اتفاق جستند و از ایشان پرسیدند
که استعلام این حال از کجا بود کاهنان گفتند از پیش آمد احوال
رعیت از راه اطاعت و خودسری و منجمان گفتند از استقامت
زهره و مشتری پس آن مولود در نهایت قوت و برومندی
و توانائی نشو و نما کرد و از نشانه پادشاهی آغاز [illegible] و جفا نهاد
که گفته اند **نظم** مرد را سری دلیر آرد همی • سست
کار و سخت گیر آرد همی دهر که در این کار شد مرافقت
می کرد موافقت می جست دهر که با نگار همی خواست از رتبه
و جاهش میکاست و بس مغرور بود بجوانی و توانائی و صحت
و ظفر و نصرت و خودبینی و نخوت تا گردانچه خواست
و افزون [illegible] و بس بگذشت که لسال [illegible] بگذشت پس

نظم

پرده کنیزکان چند از زاده گان ملوک و فرزندان و جواری و زنان
و برده و چاکر و دستور فاخر گرد آورده بفرمود تا خود را بجامه‌های
دیبا و زیورهای زیبا بیارایند و در آیند و فرمان داد که
در برابر مطلع آفتاب انجمن دلگشا مزین بصحایف زر و هر گونه
جواهر و گهر بر پا دارند که درازی صد و بیست ذرع
باشد و به پهنا شصت و سقف و ستونش را بزر و گوهر
ترصیع دهند و زیور نهند و آنچه در خزائن از ذخایر و جواهر
داشت در عرصه محفل مرتب ساختند و جمله اهل کشور را
از امرا و لشکر و گروه دیگر بدانچه شاید و باید بپا خواستند و شجاعان
لشکر و دلیران دشمن شکر بر اسبان قوی هیکل دلو پیکر
بر آمده احضار یافتند و هر یک از این اصناف را باندازه
مکانی مقرر داشت که صفها آراسته بپا خواستند
و وی را منظور نظر آن که بر منظری رفیع البنیان بر آید
و آنچه را متصرف تفرج نماید و از روی طرب و عجب بر

انبـ ط

انبساط و نشاط افزاید پس از آراستن و پیراستن بر اورنگ
کامرانی تمکین خواست و بزرگ زیردستان مشرف آمده همگنان
بسجده در افتادند و جبین ارادت بخاک مذلت نهادند
آنگاه برخی از غلامان خاص را اشارت کرد که بر حال رعیت
و سپاه چنانکه دلخواه بود آگاه گردیدم و چنانچه می جستم دیدم
و پسندیدم کنون نیز دیدار منظر خویشتن منظور نظر باشد که
از آن روی شادمان گردم کار پرداز و کامران گردم آینه
طلب فرمود و در اثنای نگریستن در محاسن خویشتن موی سفیدی
یافت که روز سفیدش بشام سیاه مبدل گشته و بسی
هراسان شد و بسی بپیچید و آثار اندوه بر جبینش آشکار آمد
و روان خورسندش آزرده و سوکوار که اذا ابیض اسود
مات طیبک و اندیشید که این موی سفید فرستاده
نا امیدی است که مرا از زوال ملک و شکوه حکایت ساز
کرده و طلیعه جیش مرگ است که هنگامه مرگ و پراکندگی را

درین آغاز نهاده و هیچ در پاس ارزش در نه نسبت و هیچ نگه با
پاس نداشت تا آنکه بار افکنده بمن رسید و مرا از دوستان
مرگ و زوال برگ فرو خواند درود باشد که عیش مرا
به اندوه مبدل سازد و اساس برومندی و توانائی مرا
برکند و حصارهای استوار و جشنهای بیشمار هنگامه
او را سوی جمشید این است رباینده قوت و جوانی و براندازنده
بنیان عزت و کامرانی پریشان ساز جمعیت یاران و قسمت
کننده میراثها در میان دوستان و دشمنان دگرگون
سازنده عیشها بعجزها واژون نماینده بهرها و لذتها ویرانی
اساسهای آبادان پریشانی جمعیت پیوستگان و
همسازان پستی فزای صاحبان بلندی و ذلت بخشای اصحاب
عزت و برومندی اینک در رسیده و مرا بر در بار بار
افکنده و قید از پی صید گسترده و با آنکه پای بر فرقها نهاده
بر اورنگ تجبر خواست با پای برهنه از تخت بزیر آمد و از
لحن

بخت دلگیر شد و پیشکاران و سپاه را فرمود تا حضور دادند
که ای گروه شما را چگونه پادشاهی بودم و چسان رفتار نمودم
و شما را در ایام اقبال من گزارش احوال بچه منوال بود گفتند
ای پادشاه رعیت پناه پسندیده سیرت نیکوی و نیکو خصلت
و تو را بر ما حقوق نوازش است و نعمت و از شکر انعام و ذکر
الطاف بکمال قصور اندریم و اینک جانهای خود را براه اطاعت
نهاده بر آن سریم که بجانب فرمان بریم و فرمود دشمنی که ارادتم
نهایت و قیاس بیرونست و هراس است اینک بسرای من اندر
خواسته و هیچ یک او را ممانعت ننمودید تا آنکه اندر شتافته
و بر من دست یافته با آنکه مرا چه گاه خاطر بود و موجب جمعیت
بال و امید گفتند ای پادشاه آگاه این دشمن ناگاه در کجاست می
توانستیم دید یا نه فرمود بنظر نیکو ولی آثار و علامتش آشکار است
گفتند اینک جمعیت ما حاضر است و ما را در میان خردمندان
و مدبران وی را بما بشناسان تا بدفع خطر باشیم و برفع ضرر

کوشیدم فرمودن را از شما فریبی عظیم رفته بود و از روی خطا بر شما
اعتماد جسته بودم و شما را چنین سری دانسته که بدان دفع دشمن
توانم کرد و شما را گرانمایه مالها بخشیدم و بهر کار برگزیدم و جانب
خویشتن گماندم که از آسیب دشمنانم پاس دارید و بدین
دستیاری و هواداری شهرهای محکم برقرار داشتم و حصارها
استوار کردم و آنچه کرد و دار دشمن را در کار است مهیا داشتم
و کس را غم روزی بر دل نگذاشتم تا شما را جز پیشه خدمت من
اندیشه نباشد **نظم** انگمان داشتم که آسیبی ○ باشما کم
از بلا نرسد ○ تا جز دل اندر بدجا نم را ○ در بقا رخنه فنا نرسد
همچو دل کشور ملالی از پی کار ○ باتقاضای دست و پا نرسد
و کنون با وجود جمعیت و دست و پای که شما راست چنین
دشمنی بر من ظفر یافته و نیچه قدرت بر یافته اگر این کار از
سستی و ناتوانی است پس در استواری کار و اندیشه روزگار
خود خطا کرده ام و اگر از غفلت و ترک مبالات است کسی خیرخواه
نمی بوده

نظم

نبوده و اهتمام ننموده گشتند ای پادشاه آن را که بدستیاری تهیه
و اسباب دفع ضرر ممکن است تا جان در بدن داریم و توان
در تن امید است که از آن تو آسیبی نرسد و اما آنچه بچشم شما
از آگاهی و چاره آن نشاید فرمود آیا شما را از پی دفع دشمن
گرد بیاورده ام و قوت قدرت نداده گشتند آری فرمود پس
مرا از که پاس میدارید از آنکه ضرر رسان ها شوند گفتند
از آنکه نتواند فرمود از همگان یا بعضی از ایشان گفتند
از هر که ضرر رساند فرمود اینک سپاه اجل در رسیده
و از زوال ملک و پادشاهی و ویرانی و پراکندگی ام از پی آن گاه است
وگوید بر سر آنم که هر آنچه آباد آن ساخته ویران دارم و هر آنچه به
جمعش پرداخته پریشان آرم و آنچه با جلالش کوشیده تباه
سازم و هر آنچه اندوخته براندازم و گرد ها ی تو را برهم زنم
و بیخ اندیشه ها برافکنم و این فرستاده پیام آورده است
که عنقریب دشمنان تو را از تو شاد خواهم ساخت

و دلهای ایشان را از کینه و رنج آزاد خواهم داشت رفته باشد که
جمع سپاهت را پریشان کنم و انس تو را بوحشت مبدل
گردانم و تو را پس از یاری عزت خواری ذلت چشانم و زادگان
تو را یتیم آرم و جمعیتی که تو راست پریشان دارم و داغ تو را
بر دل یاران و خویشان گذارم و پیوندهای تنت را از هم بگسلانم
و بداندیشان تو را بجای تو لشکر نشانم اکنون ای گره گشای پادشاه
ما تو را از شر آن مردمان و درندگان و جنبندگان کفایت
توانیم کرد و اما بلا و زوال را چاره ندانیم و هر شر از خویش رفع
تشویش نتوانیم که کل شیء فیه حیلة الا القضاء نظم

جز زوال مرگ را کش چاره نیست ٭ چاره هر کار را آسان شمار
این همی گویند ابنای زمان ٭ من بر آنم کان نباشد استوار
مرگ را گر چاره خواهی زودتر ٭ رخت هستی بازکش از روزگار
زنده شو زانجان که صدره زین جهان ٭ خواست بر تو جاودان پایدار

بالجمله فرسهد آیا چاره از بلای این دشمن هست گفتند نه
فرسهد

فرسهد از آن خوردتر دشمنان دارم آیا بدفع آنها رفع بلا توانید
کرد پرسیدند آنان کدامند و چه نام فرسهد دردها و بلاها
و غمها و جفاها گفتند آنها بتقدیر خداست و بر آنچه از نفس
و بدن و هیچکس را بر دفع آنها قدرت نیست و در بیان
و کله بان منع و صرف میسر نه فرسهد آیا توانید بر دفع
اموری چند که بحکم قضا و قدر حاصل و مقدر است گفتند ای پادشاه
آن کیست که پنجه در پنجه قضا افکند و مغلوب نگردد و آن کدام
که با قدر الله تعالی ستیزد و مقهور نباید فرسهد پس هرگاه قدر
و قضا را چاره ندانید و تحمل نتوانید و هر آنچه هو بدایت بسته
و است قدر و قضاست پس چه سود از شما بمن تواند رسید گفتند
ما را دفع قضا و قدر میسر نیست و تو را توفیق رفیق آمده است
و حقایق اشیاء مکشوف رای دقیق و آنچه فرمائی عین صدق
و محض حق بعزای کنونت پیش نهاد خاطر چیست فرسهد
بر آنم که شما را بعوض یاران دگر گزینم که مرا یار جاودان باشند

ودرست پیمان ومهربان وبمرک بخشان پیوند یاری سستی
نپذیرد وبدستیاری ایشان ازروبهای دنیا وآخرت صورت
امکان پذیرد ومرا پاس وقت آرند وهیچ نگذارند ودشمن را
که مرکت است وشمار را چاره آن دور دارند گفتند ای پادشاه
کیستند آنان که فرمودی وستودی فرمهای گروهی را که از پی اصلاح
شما باید کدام گفتند لحسان خود را از ما باز چیز وبا ما وایشان
بمردمی مدارا کوشش که پیوسته اخلاق تو را پسندیده ایم
ومهربانیهای تو را شامل احوال دیده فرمود صحبت شما سمی است
قاتل وشمار را اطاعت جستن باعث کوری وکری است وموافقت
کردن موروث گنگی سبب پرسیدند فرمود از آنجا که
شمار را بایستی صحبت در بسیاری اموال واسباب
جهان است ومشقت در جمع خزائن وتعیش ونعمتهای
زمان وشمار را پیروی نمودن موجب غفلت از امور آخرت
ومرا از اندیشه آخرت دور افکندید ودنیا را بدیده من آراستید
دگرم خبر آنها

وکرم خبر خواه بعد مرگ را بیاد من آوردید واگر مشفق ومهربان
نیستید وزوال را منظور نظر نمی داشتید وپاینده وبرقرار را
از پی آزادی من جسته بنابراین امر مشغول ساختید که بزرگان
الصدق من کان ناهیا عن الظلم والعدوان معینا علی
البر والاحسان بدرستیکه آنچه شما سوی پندارید زیان است
وآنچه را گمان دوستی دارید خصومت وعداوت است وآنچه از
برای من فراهم داشته اید شما باز گذارید وازان بی نیازم
گفتند ای شهریار دانای پسندیده گفتار گفتار تو را دانستیم
وفرمان تو را بجان باجابت بستیم وما را بر تو هیچگونه حجت
نیست که تو را حجه غالب وتمام است ولیکن خاموشی ما گفتار
تو موجب افساد مملکت ونا چیزی دنیاست وشماتت
اعدا وبر ما کار دشوار خواسته وتو را این عزیمت جزم ورای
دگرگون از چاره کار چیز دانیم فرمود که سخن راندید وامین باشید
وجه خویش را برپا دارید وپسندیده باشید چرا که تا امروز

بیت
مغلوب عصبیت و حمیت بودم و این زمان بر هر دو قدرت و توانایی
وشما را روز گذشته پادشاه بودم و در حقیقت بنده
امروزم روز آزادی است وشما را نیز از فرمان بکاری خویش
آزاد کردم **نظم** وانگه که گیست بنده آزاد خود کدام
آن را که هست خواهش و آن را که نیست کام پرسیدند
که آن کیست که تواش بنده فرمان بودی فرمود خواهشهای
نفسانی و هوا و هوس و جز آن که و نادانی و جمله را مقهور و مغلوب بودم
و امروز از این قید رسته ام و آزاد نشسته گفتند بفرمای که نوبت
عزیمت خاطر چیست فرمود قناعت ورزیدن بقدر ضرورت
و عزلت گزیدن از پی تحصیل آخرت و ترک دنیای دنی
گفتن و این بار گران را از دوش افکندن و مهیای حرکت
گردیدن و ملازم استدراک کوشیدن که اینک پیک اجل
دررسیده و گوید از تو جدا نخواهیم و با تو نشستیم دیگر
نشینیم تا آنکه اجل دررسد گفتند ای پادشاه آن پیک کرام است
که او را به بینیم

که او را ببینیم و بشناسیم فرمود اما رسول پیرک این
موی سفید است در میانه موهای سیاه که الشیب رسول الموت
و بانگ زوال و فنا را در عرصه اعضا و جوارح من درداده و همه
کارکنان فرق اجابت بر برافکنده اند و اما طلیعه جیش اجل
ضعف و سستی و شکستگی و سپیدی است که این موی سفیدش
نشان و ترجمان است **نظم** صوارف حال المرء ابین اقوال نظم
فان لسان الحال اصدق من قال محضر کردیم رعیت از وی
استدعای اقامت کردند و بدین دعوی اقامت حجت نمودند تا آنکه ملک
فرمود با شما آنچه را که پرده گشوده و هویدا نمودید اکنون باید بسیار
در میان شما اختیار نمایم که پاسبان رعیت دارم و دست عدالت
گشایم و از خداوند مزد طلبم در این مسئله شما را با اصلاح داشتن
وشناسیم ایشان بشتن بیدت یاری یاران و مددکاری سپاه را
گمان نبرم که به تنهایی خویشم این چنین کار استوار آید و حال
آنکه شما را رغبت دنیای دنی در سر است و شهوتها و لذتها منظور نظر

و با این حال که برانید اگر در میان شما باشم و در جمع شما گوشم پریشانم
و از آلایش دنیای دنی ترسان که کنون امیدوارم وی را ترک
تعلق گفتن و به ابنای زمانش گذاشتن و گذشتن و ترسم که
فریفته آن گردم تا آنکه امت را ابرار داجل نظم آورده‌ام از
فراز سوی نشیب ۰ آن زمانم بخاک بسپارده ۰ گوهرین
جامهای زر نیم ۰ از سراپای تن برون آرد ۰ بعوض پرانچه
هشتم اندر و لعل ۰ بر سرم خاک تیره گون بارده ۰ مانده
در تنگ گور زاوج قصور ۰ نی مرا یار و نی مرا یاور ۰ رخت عزت
برآوردم از تن جامه خارم کند در بر ۰ جمله دوری گزینم از چپ و
وراست ۰ در خرابم نهاده زآبادان ۰ خشته این ناتوان
جسم مرا هر مور و مار بی باران ۰ تن من همچو جیفه مردار عرشت
از من جدا و خواری یار ۰ وز شما کانم انچه دوست تراست
زود م لذر بخاک بسپارد ۰ با هر انچم ز گردهای خطاست
بگذرد سخت و سست بگذارد ۰ تنگ دیدم بجز بدان بت
بگریز

زیست ترا این جمع دوستداران را ۰ خوش شده و دید دشمنان برا
وقع گفتن چه رفت پیمان را ولکنون اعتراف آن دارید که
مرام و عهد و زبان شکستید و از چاره کار چار پس چاره کار خود را
گرد خاطر کردم که در سر و کارم اندیشه و حیله و مکر آورده بود
و دام فریب گسترده خود را از این دام آزاد سازم و دلشاد
گفتند ای شهریار نکوکردار ما آن شنیدیم که از این پیشتر بودیم
چنانکه تو نیز آن بینی که از این بیشتر و آنگه مسئله تو را از انکار
بدین حال آورده ما را نیز خبر از پیش و دگرگون کرد که الناس علی
دین ملوکهم باز گشت کردیم توبه ما را بپذیر و ظل کامرانی
خویش را از فرق ما نوازی تا باز بجز فرمود تا شما براین
گفته و پیمانید در میان شما باشم و هرگاه راه خلاف پوئید
رسم وفاق بجوئید پس آن پادشاه آنگاه در کشور خویش
اقامت فرمود و لشکر و سپاه و مقربان درگاهش
پر و سرت خواسته لوای اطاعت افراشتند و شوند

ارادت محکم داشتند و خدای تعالی از رنج و فقر آزادی
بهره ایشان ساخت و دشمنان ایشان را ناچیز و نابود [فرسوده]
و مملکت زیاد شد و عشرت آماده و پس دو سال دیگر بر این منوال
رفت و ملک جهان را که تا برحمت ایزدی پیوست و تمام
عمر گرانمایه اش شصت و چهار سال بود و در نیت شد
که اذا بنی الملك على قواعد العدل ودعم بدعائم العقل نصر الله
مواليه وخذل معاديه قال الله جل جلاله وعم نواله
ولو ان اهل القرى آمنوا واتقوا لفتحنا عليهم بركات من السماء
نظم والارض نظم دو چیز آمد به توفیق خواست عالم را
که زان دو عیش گردد آدم را . نخست داد و مروت
عصی که پادشاها زاست . دوم نکوئی سیرت که زیردستان را
غصن پادشاهی را پیش آید روزگار بر کردار ناشایسته
و گمراهی بود و بحکم لا یکون العمران حیث یجور السلطان
رعیت را آسیب پراکندگی و تباهی و برانداز بنیان دولت را
کلان تی

سلطان
بر ایشان دست تطاول و عدوان که اذا تغیرت نیة
فسد الزمان یعنی چون اندیشه پادشاهان دگرگون شود روزگار
واژون شود و پیداست که آنرا که در خود قدرت اصلاح
نیست چگونه اصلاح دیگری تواند و روبه سروری
داند نظم دست کبری نکند آنکه خود از دست رود . ره
نماید چند آنکه همراهی خواست . رخت یاران سوی ساحل
نتوانست کشید . هر که در کشمکش از لجه غرقاب . فناست
بزرگان راست کیف یصلح غیره من لا یصلح نفسه و آن ملک را
فرمانبری کند حق پرست و خردمند که پیوسته رعیت را
از بیم آگهی و وعید داده و بالطاف خدای نوید و در دفع دشمن
و رفع محن به پناه خدا رهنما بود و از این روی کار پرداز و کارگشا
چون پدرش درگذشت و برادر تک سلطنت متمکن گشت
قادرمنان دشمنانش را منکوب و پریشان کرد و دوستانش را
در پناه امنیت در رفاه گرد آورد و مملکت آباد شد و رعیت

گوشد که هیچیک از ملوک پیشین را آنچه تمکین رفته
باشد و آنقدر بی فرمان کبیر که فزون از تحمل دیگران
چون بپادشاهی رسید اندیشه پیشین فراموش شد و از
بس مشغله خودبینی شعله حق پرستی خاموش و چون مست شراب
بیخود و خراب افتاد که بزرگان راست القدرة تظهر محمود
الخصال و مذمومها دوی را در حلقه نزدیکان دور اندیشی
بود ارادت کیش که ملک را بقرب منزلت از دیگران
برتر بود و از تباهی وی تنگ دل و ملول و بهر گونه اش که قصد
نصیحت میکرد از شدت غفلت و صولت وی زهره
بود و یارای گفتن نداشت و از زمره حق پرستان کس
جز وی بر جا نبود که خدا پرستی دگر که در گوشه از مملکت بکنار
پنهان نشستی و کسش نام و نشان نجستی پس روزی آنکه دومند
مغرب سر برده پوسیده را برگرفت و بجانب پیچیده از
جانب راست ملک بنشست و سر را برو آورده

دلشاد و با ثروت و حشم گردید و رشته سلطنت محکم
تا آنکه رفته رفته وسعت نعمتش موجب غفلت خواست
و کفران کرد و ترک فرمان که ان الانسان لیطغی
ان رآه استغنی و هر که خدا را با طاعت میخواست
بی قتلش مسارعت میجست و بدین پیشه و اندیشه روزگار
شهریاری بدرازی پیوست و بهر روز میل جفا و خطائی کرد و گرد
گشت و رغبت فزونی یافت و جمعیت تا همه را ملت و دین
فراموش شد و بدانچه از ظلم و فساد اشارت می کرد اطاعت
می رفت و بگمراهی و تباهی مبادرت و مسارعت میخواست
چندانکه زادگان ایشان بر این گونه نشو و نما کردند و رشته
حق پرستی را گسست و در ایشان نه نام خدا بر زبان آمد و نه یاد خدا
در میان چنانکه نمی پنداشتند جز پادشاه معبود یا مقصودی است
و ملک را روزگار پدر با خداوند خویش بپایان ارادت
چنین رفته بود که هرگاه پادشاهی با بدخیدان بی طاعت
دله

به پیش روی گذاشت و بران پای میزد تا خورده استخوانش خار
مجلس را فرا گرفته ملوث کرد ملک ازان کردار ناهنجار بخشم اندر
شد و حضار مجلس دیده حیرت گشودند و جلادان بی باک
تیغها برکشیدند بهلاک وی رای فرمان ببودند و ملک
با همه تندی و خشم خود را نگاه داشت و تحمل جست
که گفته اند **نظم** هر که در تندی سبک دستی کند
گیرد انگشت ندامت در دهان تا بوقت سرکشی ناید بسر
با که پستی جوی با سرکشان که سبب العطب (الهلاک) طاعة الغضب
و پادشاهان آن زمان را پیش نهاد خاطر این بود که با همه
سرکشی و گمراهی و خودسری و تباهی کار بود باری ز راه پیش
نهاد فرمودند به تادیب و سیاست مبادرت نمی ورزیدند
تا دلهای رعیت تالیف پذیرد و مملکت عمارت گیرد زیرا
که انحراف قلوب رعیت موجب واژونی تخت و تاج است
و ویرانی بنیان مملکت مایه نقصان باج و خراج که
الظلم

نظم
العطب الهلاک صح

که الظلم یدمر الدیار و پیوسته خاموش بود تا وی از مجلس برخواست
و سر را بجامه در پوشید و برفت و بروز دوم و سیم
هنگامه تکرار ساخت چنین دید که هیچ ازو سبب نمی پرسید
روز چهارم سر را از سر گرفته و ترازوئی در دست نهاده
بالفور که از خاک بمجلس در آمد و در کفه از ترازو درمی نهاد و بکفه
دیگر کفی از خاک ریخت که با آن درم برابر شد آنگاه آنک زر را
در دیده آن سر ریخت و کفی خاکش بدهان افشاند
و در آنحال ملک را تحمل به پایان رسید و بجان آمد و گفت
میدانم که تورا موجب جرأت این کردار و عمل فزونی
قرب و منزلتی است که بنزد من است و میدانی که
تورا عزیز و گرامی دارم و از تو در میگذرم و گمان دارم که درین
کردارت مقصودی است آن مرد بسجده در آمد و پای ملک را
بوسه داد که ای شهریار با آنچه تورا از خرد و فطانت است
روی عطوفت بمن آر بدرستیکه سخن چنین تر است که اگر

بر زمین نرم آید جای گزیند و اگر بر خارهٔ سخت خورد باز آید و به همچنین
گفتهٔ حق مانند باران است که اگر بر زمین پاکیزه و کشت زار
بارد گیاه بروید و اگر بر شوره زار آید تباه گردد و هر بر سنگ که
در هم خواهشهای نفسانی و هواهای دگرگون است و پیوسته
خرد و خواهش در دل انسان بخصومت و عدوان است
پس اگر خواهش نفس دغل بر خرد غالب شود قبول حق ننماید
و از جای بدر آید و سفاهت و تندی ورزد و اگر سلطان عقل بر شهوت
نفس غالب و قاهر شد خواست حق را دریابد و گرد لغزش
و خطا نگردد و بدانکه من از هنگام جوانی تا حال دوست دانش
و کمال بوده‌ام و آن را بر همه چیز اختیار می‌نمودم پس عمر نماند
که از آن بهره وافی یابم که بزرگان راست هر که دنیا دوست
دارد با که دانش سر ناید بلکه افزاید بخواهش منهومان
لا یشبعان طالب علم و طالب دنیا القصه تا آنکه در بیابان
گورستان گذر و نظر داشتم و این سر پوسیده را یافتم
که از قبرستان

که از قبرستان پادشاهان بکنار افتاده و چون ارادت ایشانم
به نهایت خاطر نشان بود از نظاره این سر بدین حالت
و جدائی از تن و بخاک مذلت فتادن متأثر و متأسف
گردیدم و وی را در برگرفته بجانب سرای خود بردم و بدیبا و حریر پوشش
پوشیدم و بطیب و گلابش مطیب ساختم و در روی بساطی
نیکو گذاشتم و با خود مقرر داشتم که اگر این سر از سرهای
پادشاهان است از این اعزاز و اکرام متأثر می‌شود و بحسن و جمال
نخستین باز می‌گردد و اگر از سرهای بی نوایان است
بدین آرایش سودی نرسد پس چندان روز با وی بدین گونه
رفتار کردم و با عزاز و اکرامش اهتمام نمودم و هیچ پیش
دگرگونی حالت دست نداد و چون چنین دیدم یکی از غلامان
حضرا که از همه کمتر بود و فروتر فرمودم که خواری پیش از
پیش بدان سر رساند و چنان دیدم که حالت وی
به نزد خواری و کرامت یکسان است و چون آنچنانش یافتم

به نزد دانا بار رفتم و وی را از پند و چون گزارش جستم ایشان را
نیز از چگونگی احوالش خبری در بر نهجه پسر داشتم که ملک
با نهایت دانش و بهره یاری و غایت بینش و هوشیاری است
به نزد تو آمدم که جویا شوم و از جان خفه رسان بودم و جرات
ماجرای بگفتم تا خود آغاز فرمائی کنون دوست دارم که
مرا آگاه نمائی که این پسر پادشاهان است یا گدایان
که چون تفحص کرده استم و فرو ماندم با خویشتن اندیشیدم که
دیده پادشاهان را هیچ چیز کفایت نماید و بدان مقدار
راغب و حریص شوند که اگر بر آنچه در زیر آسمان است دست تصرف
گشایند قناعت نورزند و بر آنچه فراز آسمان پندارند همت
گمارند که چنگ تصرف بدارند و چون دیده این پسر را
نگریستم از وزن یک درم خاک کفایت حسب و قناعت
کرده و هم چنان چنین بد یاد وی نگریستم گفتم اگر این در پا
پادشاهان است هیچ چیز پر شواند شد و قبضه خاکش
کفایت نکردی

نظم

کفایت است که گفته اند نظم به بر و بحر جهان دیده
حریص نخورد • همی قناعت و کافی است مشتی از خاکش • چو
حریص جهان گرد را که باز آورد • عنان توسن نارفته سر بفتراک
پس اگر گوئی این پسر پادشاهان است چه را
بر تو تمام گردانم که وی را از گورستان پادشاهان جسته ام
و گرت باور نیست سرهای پادشاهان و گدایان را برگرفته
به نزد تو می آورم آنگاه اگر سرهای ملوک را بر دیگر سرها شرافت
و فضیلتی است چنان است که تو فرمائی و اگر گوئی این پسر
پادشاهی است پس بدان ای پادشاه که این پسر را آنگاه زندگانی
و حکمرانی از آنچه تو را از کامرانی و جهانبانی است فزون
بهره و کنونش پیش آمد احوال بر این منوال است و نیز
پسندم از برای تو ای پادشاه روزی را که با چنین احوال
باشی و دوست و دشمن را پایمال و با خاک یکسان و بی نام
و نشان و لقمه ماران و طعمه موران و حال آنکه این جمعیت

بوحدت واین کامکاری بخواری مبدل کردد و دران خانهات
سامان دهند که از چهار زرع کمتر باشد و پادشاهی را از تو
بمیراث برند وانچه از میانه کناره کزیدهای و تو باشد
واحسانهای تو ناچیز آید وکسانی را که کرامی داشته خار آیند
وانان را که بخواری خواسته برقدر واعتبار افزایند
ودشمنان تو خورسند کردند و یاران تو با ذلت دکرند
وترا با خاک برابر دارند ومدان تیره جایگاه لذت و جان
کرفتارانی که کرت آواز دهند شنفتن نتوانی واکر محرم
دارند پذیرفتن وکرت خواری رسانند بر اشفتن زاده کان
بی پدر مانند وزنانت بی شوهر وکار باشد که شوهران
دیگر تمتع کیرند پسر پادشاه از استماع این سخنان ترسان
شد وسرشک ندامت بعبرات از دیده فرو
ریخت و ناله و فریاد بر خواست و بحیرت و بحیرت
بگریست چون آنرا دیدند که امثال اینگونه سخن در وی اثر کرد
لامحاله

وازحالت پیشین بدربکرد بر امثال این سخنان افزود
پادشاه فرمود که خدایت جزای نیکو دهاد واین جمع
بزرکان را که بجهان خواسته اند ببلائی سخت کرفتار عقوبت
کناه و بجان خویشم سوکند که مقصود تو را دانستم وبه نیکی
خویشتن بصیرت جستم آنکاه ترک کناه کفت وآوازه
نیکی وی در آن شهر آویزه کوش آفاق شد وخجسته سیرت
وپسندیده اخلاق کردید وابواب فضل و دانش روی ارادت
بسوی وی آورده اقامت جستند وسلامت یافتند وعاقبة الامر کار
پیش آمد احوال البداد وصلاح انجامید وبر این حال بعد تا
مدر و دجهان فرمود **نظم** این بار که که خرکه اجلال نظم
خسروی است • فردا بد اشر که نشیند فراز کاه • این بی بها
کهر که تورا زیب افسر است • یا رب که خواهدش که کند زیور
کلاه • همخوابه که هست تورا یار دم نفس • در بر که کیرد
شب دیگر بخوابگاه • یا ربی بعدل کوش درین پنج روزه عمر

کنند خدا
دارد دل مجوی و ستم پیشه مخواه • این پند حق است که رو بر
اندم که جز آله نه بیند کس پناه • نی سروری بدنیان گیرد
همی زوال • نی کار ملک زیشان گردد همی تباه • الزام
چنین نمای آزارشان مجوی • باری چو لطف باری از کیشان نگاه
باشد که استوار بماند بماه و سال • شاید که تخت و عار بپاید بپادشاه عفی
غصن یکی از ملوک را گفتم فضیلة السلطان عمارة
البلدان تشیید اساس مصری مش بنهاد خاطر شد که کس
عیب وی نتواند گفت پس از انجام و اتمام خاص و عام بدیدند
و پسندیدند که اساسی برین قیاس ندانیم و عیب چنین
نتوانیم یکی از هوشمندان موافقت نمود و حسب الفرموده
بزرگان که هلاک در سه چیز است و هر سه درخور پرهیز
جرأت بر پادشاهان و ایمان خوان و آشامیدن زهر
بامتحان امان و اجازت خواست که گرم رخصت گفتار بود
عیبی که پندارم معروض دارم از آنجا که ترک انصاف
خلاف است

خلاف است پادشاهش این داشت زمین ادب بوسه داد
که بر رای ملک پوشیده مباد که مر این کشور را دو عیب لازم است
نخست مردن و با وجود آنش بسپردن و دوم خرابی کشور است
از پس مردن که در خبر است تحل الصوال الدنيا زوالها وملكها
عفی سلب وانتقال غصن مسلمانی را همسایه ترسایی بعد السلام
در نظرش آراست و سلامش نمود سحرگاهش بر در کاشانه
دق الباب کرد و پرسید کیستی و از پی چیستی گفت وضو ساز
و جامه فراگیر و همراهی ما کن تا نماز گذاریم و نیاز آریم اجابت
کرد و چندانکه ممکن اقامه سنت تا شبانگاه برآمد و آفتاب
برآمد ترسا عزیمت انصراف کرد مسلمانش بر سر اعتکاف واداشت
که روز دیر نپاید و نیم روز سرآید ترسا به نشست تا فریضه
ظهر در بست مسلمانش گفت تا نماز پسین همچنانکه نشسته
بنشین ناچارش باز داشت تا فریضه عصر گزاشت پس
برخواست و آهنگ رفتن کرد و مسلمانش تکرار گفتن که انجام

روز است و آغاز نماز شام و خفتن همچنان شب نشانند و نشست
و پند حکما را کار نه بست که چندانکه مرافقت است دوام
موافقت است و چندانکه نرمی طاعت دوام اطاعت در خبر است
که اِنَّ اللهَ رَفِیقٌ یُحِبُّ الرِّفْقَ صاحبان حقیقت
فرموده اند که لا تکثر فتضجر و لا تفرط فتسقط و رهروان
طریقت گفته اند نفس انسانی مانند حیوانی است بار بر و راه
سپر که چون بارش باندازه قوت باشد و رفتارش در
خور طاقت تا عمر بود بار کشد و راه سپر آید و چون بارش گران آید :
و سیرش بیش از پایان آید با گامی دو سه بسپارد و از پای در آید و بجمله
نظر انی بیچاره خواست آواره شود مسکین شتر گشت تشویش بنا نشد
دختر نمازی بیش ناچار ایستاد و تا فریضه خفتن بنهاد و پس از
ادای نوافل و سنن و تحمل رنج و محن رخش کشیدند
و لختی آرمیدند که ناگاه هنگام سحر شد و نماز و نیاز را نوبت
اقدام و اثر **نظم** چه خوش است در سحر که اگر است نیاز باشد نظم

که تمام

که تمام بسته درها و در دوست باز باشد که السحر روضة
المشتاقین دگر باره مسلمان شد و بر در ترسا و قصه تکرر
ساخت ترسا بر سید و جز زید و بانگ بر کشید که مرا واگذار
وار پی دینی که تورات و انجیل را بدست آر که فراغ بالش
از من بیشتر باشد و غم زن و فرزند کمتر و عیاش کمتر که گفته اند
آن را که غم عیال در پیش است هم ملال و تشویش است
و مرا گرفتاری بسیار است و مسکینی بی شمار خلاصه تا از مسلمانی
مدارا نبود و فرصت ترسا را فوت و یار را ناچار تشویش
گرفت و لابد تیشه پیش **نظم** با دشمن و دوست رو مدارا کن نظم
لابد تیشه ز روی وسع و یاری کن . تا دوست به دوستی بیفزاید
دشمن ز کینه جان نفرساید **گلبن هفتم** از قسمت اول گلبن هفتم
از کتاب گلشن در ذکر برخی از تمثیلات حکمت آمیز است
**تمثیل** یکی از ملوک را به نهایت خواهش فرزند نبود تمثیل
و هرگونه علاجی که امکان معالجت می فرمود و هیچش سودی نبخشود

ومیخورد و می آشامید و رفتار می کرد گفتند آری چنین گفتی دیگر رفت
و بمردی سال خورده رسید و از چگونگی احوالش پرسید
و جواب شنید پرسید از آغاز کودک بود و بدین حال رسید
گفتند آری از آن در گذشته برنجوری گذشت و از حالت
وی جویا گشت گفتند رنجور است پرسید کسالت بود و از آن
پس رنجور شد گفتند آری گفت بخدا سوگند که اگر راست
گویید آنچه را که گویند مردم همه دیوانه گانند و نزد حکما درین عبرت
سبب و حکمت آن است که پرورده فطرت بود و بار راستی و درستی نفث
آینه مصفا داشت و لذا پیشه مبرا و اینان که بدنیا گذرند
و عجایب نگرند و شگفتی بر بندار آن باشد که کوران دگرازند
و بغفلت گذرانند و از بدایت احوال که بدنیا در آیند و دیده گشایند
لنگ لنگ از سر غفلت پویند و بجست دنیا هوا نشت
جویند و از اینجاست که آنان که رفته رفته بلهو و لعب خیزند
همواره از معاصی و مناهی پرهیزند و در آن هنگام که آنش
گیرند آسوده و گذرند و اگر فی المثل در مغاره پنهان گشتو ونما

تا آنکه بپایان زندگانی از روه گناهش بار وزر شد و پسری آورد و چنین راه
افتاد روزی کاری بکرد است و این نکته را ادا کرد که بروز بازگشت
خود جفا می کشید پس کاری دیگر کرده است و گفت پیر خواهید شد و در کام
سهم گفت بعد از این خواهید مرد آنگاه بحالت خویش برگشت
و چنانکه پیشه کودکان است در اندیشه لهو و لعب شد پادشاه از
مشاهده این حال بی شکر بود و دانایان و منجمان را
طلب کرد که طالع فرزند مرا بنگرید و در این اطوار تأمل کرده
از چگونگی حالش باز گویید آن گروه آن قدر از پی استکشاف رفتند
اندیشیدند که فرو ماندند و حقیقه ندانسته شد جز یکی از منجمان
که گفت این کودک تن از پیشوایان دین خواهد شد چه پادشاه
عجز ایشان را نگریست بدایه کاردانش او داد که با آن نهاد
که غفلت نورزند تا آنکه بسن شباب رسید روزی رهایی
جسته ببازار آمد ناگاه نظرش بر جنازه افتاد پرسید این
چیست گفتند انسانی که ترک زندگانی کرده پرسید سبب چه بود گفتند
پیری و پایان حیات پرسید پیش از این کسالت بود
دس گلد

کتند و هیچ از وضع جهان نشنوند و نه بینند و ناگاه درآیند و دیده
گشایند بحیرت نگرند و بعبرت گذرند بی اندیشه دیوانه باشند
و بیگانه نظم انچنان دجله ایست پهناور کز لمبدی هم خورد
بر سنگ • نشنود کس صدای او ز کنار • بشنوند از کسان ز صد
فرسنگ • لیک عقبا دران طرف باشند • کز جهان
الفطر رسد اهنگ • بالجمله قری گسانش تفحص خواستند
و بیافتند به بازار امدند و بازش اوردند بخبر از لطف حکمت
که هرچند اینه فکرت کدورت نگیرد در مجاری عبرت بیشتر
صورت پذیرد و درست تر گوید بالجمله چون بخانه درامد به پشت
ارامید و نظر بچوب سقف فکند و پرسید این چوبها از اغاز
چگونه بوده است حکایت روایت کردند که ناگاه ملک پاسبانان را
کس فرستاد که فرزند مرا بنگرید که گویا یافته گفتند اری
و سخن خیز می گوید مانند سودا زده گاه دو سوار اسپان چون داستان
باستان ملک بر وند نوبت دیگر دانایان و اختر شناسان را

طلبید

طلبید و از حال وی پرسید بحیرت ماندند جز منجم اول
که سخن مکرر کرد پس برخی از دانایان گفتند ای ملک اگر وی را
بساط مواصلت گستری این حالت سودائی از وی درگذرد و خردمند
گردیده بکار خود پیدا گردد پس پادشاه در اطراف تفحص کرده
زنی را که از او بصباحت و ملاحت بهتر میتواند بود تزویج
کرد و بساط نشاط را انجمنی دلکش ساخت و اراست و پیراست
و چون خت و نواخت جوان پرسید این هنگامه کدام است گفتند
سازنده گان و نوازنده گان اند که از پی عیش تو گرد امده اند
پس خاموش شد و ملک در شب معقوده وی را طلب کرد که
جز این فرزند ندارم میخواهم که بشیوه مهربانی و شیرین زبانی چنانکه
دانی و توانی وی را فریفته و شیفته خود گردانی چون خلوت
میسر شد زن چنانکه شاید و باید ساز مصاحبت کرد و اغاز
مطایبت و نزدیک خواست پسر گفت مشتاب که شب
دراز است خدا بر تو مبارک گرداند شکیب تا بخوریم و بیاشامیم :

جوان در کار طعام خوردن شد و زن سرگرم می‌شنید آن قدر
شکیب آورد که زن را نشاسته می‌دزدید و غنود پسر بی‌خبر از دربانان
و پاسبانان از خانه بیرون رفت و بشهر درآمد و در کوچه و برزن
گذر می‌کرد تا بجوانی در سال چنین خود رسید و جامه‌ها بیفگند و پاره
از جامه‌های وی را در بر کرد تا کسش نشناسد و با وی
مصاحبت از شهر بیرون شد و در تمام آن شب مرحله پیمای
دشت و هامون بود تا نزدیک صبح اندیشیدند که کسی ایشان را
تعاقب نماید بگوشهٔ آرام جستند علی الصباح خدمتگذاران
در بر دختر شدند و او را چنین لخت خود در خواب دیدند و پسر را
نیافته از جو پا کردند گفت دوش در بر من بود و من در خواب شدم
ندانستم بکجا رفته است چندانکه طلب کردند و شتافتند
بیخبر ماندند و نیافتند شبانگاه پسر پادشاه بدستیاری همراه
رو براه آورد و طی مراحل کرد و روزها پنهان بود و شب بیابان
تا آنکه از حدود آن مملکت بیرون شد و پادشاه دیگر را مملکت
اندر آ

اندر خواست و وی را دوشیزه پاکیزه بود که اختیار خود ابدا به پدر
واگذار کرده بود که وی را با کس عقد مواصلت نه بندد جز آنکه
بمیل خاطر خویشتن پسندد و از این رو شهریار پدر غرفهٔ رفیع
المنظر بنا کرده بود که بر سر شاهراه عام مشرف بود و آن
دختر پیوسته در آن منظر نشستی و دیده براه بستی تا آنکه
بچشم خریداری ببیند پدر را آگهی داده و برابر گزیند ناگاه نظر
بجانب آن پسر افکند که در کوچه و بازار می‌گشت و رفیق
مصاحبش از قفا بود پس دختر نزد پدر فرستاد که اینک جوانی
دیده‌ام و برگزیده‌ام اگرم بسر هوای مواصلت داری لطف فرما
بدین جوانم بخش و در این حال حکایت بر مادر کردند و وی از در
شادی بجانب دختر شد و پسر را جویای خبر و اثر گشت پس
از خبر یافتن با شتاب تمام ملک را از شرایط خدمت
ارایت و حکایت بازگفت ملک بقصر دختر شد و جوان را
سرگرم تماشا و نظر آنکه که نمودند و دید نزد وی آمد و بجستجو

و گفتگو پرداخت که کیستی و از کجائی و تو را پدر کیست گفت با منت.
چه شمار است و کدام پرسش و چه کار یکی از بینوایان
و گدایانم **نظم** آنکس که سرشته فتوت خواست •
با پاکی گوهر و مروت خواست • درخوردی در فروتنی
کوشد • چندانکه بزرگ قدر و همت خواست • ملک گفت غریب
می نمائی و تاب و رنگ نه چونانی که مردم این سامان جوان.
گفت غریب نیستم و هرچند ملک رشته گفتار را پیچ و خم داد
که برای سخنی شنود اجابت نکرد ناچار برخی را بروی گماشت
که از کردار شر حالش باخبر باشند چنانکه بدانند و بدانند
بکجا می رود و قرار می گیرد و بخلوت سرای خویش آمد
که جوانی یافتم که گویا ملک زاده باشد و چنان می بینم که دیگرا
خواهش و هوائی هست و بدانچه شمار است و از پی احضارش
کس فرستاد و در جواب گفت مرا با ملک چه کار است
و مرا از چه طلب میکند که بدویم حاجت نیست و وی مرا
نشناسد

نشناسد فرستادگان شنودند و باکراهش بردند پادشاهش
اعزاز و اکرام کرد و فرمان داد که سریری نهاده برآنش جای
دادند و بفرمود همخوابه خویشش را با دختر در پس پرده نشیند
و جوان را گفت تو را از پی کار خیری خواسته ام دوشیزه
دارم که تو را باید سازی پسندیده آمد و اینک هوای مواصلت
دارم و از بی برگی و پریشانی پروا مکنی که تو را توانگری
بخشم و شرافت و برتری دهم جوان گفت مرا بدانچه می گوئی
نیاز نباشد ملک گفت اگر خواهی تو را امشب گویم گفت بگو
**تمثیل** جوان گفت آورده اند که پادشاهی را فرزندی
بعهد و وی مصاحب و یاری چند روزی طعام انجام داده ملک
زاده را بضیافت خواندند چون درآمد و نشست بخوردند و بیاشامیدند
تا آنکه سراسر از نشئه مستی بیخبر افتادند و ملک زاده نیم شب
برخاست و هوای کاشانش دامن کشان از خانه بیرون آورد
و هیچ یک از حضار را بیدار نکرد و مستانه گذر داشت

تا بر سر گوری شد و پنداشت اگرچه خرگاه قصوری است اندر شد
و گند مرده بمشامش رسید گمان طیبش برد که وی را احیا کرده اند
و استخوانهای پوسیده فراش ملوکانه است که به تشریف
قدومش گسترده اند و مرده تازه در آن گور بود جیفه و نتنش
چنان لذت بخشید که معشوقه اوست تنگش در آغوش کشید :
و همواره در کار بوس و کنار بود وقتی که بهوش آمد و دیده گشود
ناگاه دست خود را در گردن مرده کهنه دید یافت و جامه
خود را بهر گونه کثافت و خوناب آلوده و از بس عفونت
جایگاه تاب و توانش نماند و وحشت و دهشت
جسته به بیرون شتافت و با نهایت سوگواری متوجه
سامان شد و از بس شرمساری و پریشانی از دیده خلق پنهان
تا بخانه خویشتن در آمد و بسی خورسند شد که کسش
صورت احوال ندید پس جامها افکند و پاکیزگی جست
و کسوت نو پوشید مطیب گردید نظم ای همچو آن

نظم

پادشاه زاده بود

پادشاه زاده بود • آدمی در سراچه فانی • بر سر سفره هوا و هوس
بصلا خواسته بمهمانی • چو خود از سکر و سیب و شهوه و حرص
مست افتاده در بحیرانی • گور تنگی که خود طبیعت اوست
خواندش بارگاه سلطانی • هست کیفیت جهان او را
خوشتر از طیبهای روحانی • کرده همخوابه تنگ از که را
کش لطیف طبع طبیع حیوانی • عمر خود کرده صرف بوس و کنار
عمر نه بلکه شام ظلمانی • دم مرگش که صبح روحانی است • خیزد از
جا بصد پریشانی • رو بسوی ملک آخرت بنهد • لیک با حالتی
که میدانی • بالجمله جوان گفت خدایت عمر دهد ای پادشاه
گمان می بری کسی را که چنین حالتی بروی گذشته باشد
نوبت دیگر باختیار خود این چنین جائی رود و چنین حالتی را اختیار
کند پادشاه گفت نه جوان گفت حالت من نیز مانند حالت
اوست ملک بجانب زن و دختر التفات نمود که چشم
این جان را بدانچه تمنای شماست رغبت نیست باهمگان

گفت که کمال و جمال خضر را چنانچه باید نشنودی و بدین سبب
اگرم رخصت است برون آیم و با او سخن گویم ملک بجوان
فرمود همخوابه من می خواهد با تو برابر شود و سخن راند و تا امروز
بحضور کس قدم ننهاده و دم نگشاده جوان گفت اگر خواهد
باید آمد و نشست که درین موافقت مخالفت منمای که قادر
سبحان گنج نعمتی بی پایان بتو ارزانی داشته و با این
نعمت بی نهایت سزاوار است انگشت قبول بر دیده نهادن
و بر در رغبت ستادن بدرستیکه اگر منی پروردگار راز
حسن و جمال او بینائی و کمال او را بچه بهره وافر مکرم داشته
قدر این نعمت را خواهی دانست و گرش برگزینی محسود جهانیان
خواهی شد پسر سوی ملک نگریست که اگر خواهی این حال از
مثل گویم گفت آری **تمثیل** جوان گفت برخی از دزدان
متفق گشتند که خزانه پادشاه را بسرقت برند رخنه بردند
و از زیر دیوار اندر شدند و متاعها یافتند که هرگز نیافته بودند

دران میانه

تمثیل

دران میانه سبوئی بزرگ از زر بود و بر زین مهر مختوم
کشیدند در این میان این سبو بهتر نباشد که از زر ساخته اند و آنچه
دران اندر است البته از این متاع خوشتر است دو برادر که
سوی شبستانی رفته مراقب بودند که مبادا برخی از ایشان
بجنایت خیزند چون گشودند اژدری چند بر ایشان حمله ور گشته
و همه را گشتند همان ارزو بدل بود و بحسرت مردند

نظم

**نظم** این حکایت از نعمت دنیا شناس ؛
چشم دل بگشا بعبرت زین قیاس ؛ اینجهان است
آن خزینه پر ز مال ؛ وان سبویش عیش و عشرت را
مثال ؛ گیش عیان باشد بسی آراسته ؛ در درون وی
بلاها خواسته خدا تو را عمر دهاد ای پادشاه گمان
می بری آنرا که پیش آمد احوال این جمع گوش زد شود و آن
سبو را که از ارش پنهان شنود دیگر شر بر آن نگذاری
خواهد بود ملک گفت نه پسر گفت مرا قصه حال را این

آید
منوال است پس دختر از پدر رخصت خواست که برون
وزبان فصاحت گشاید که اگر مرا بیند با آنچه از زیبائی وجوانی
که از خداوند دارم ارزانی است بی اختیار گردد و بخواستگاری
گراید ملک صورت حال بازگفت وجوان نیز رخصت داد و پس
دختر در نهایت حسن وجمال و غنج و دلال بازخرامید که
وآغاز سخن که آیا هیچگاه بحسن جمال ولطف خصالت
چون من بنظر خواسته است ومنت از میانه برگزیده ام
وبدام محبت گرفتار گردیده ام بدین رسم ملاطفت چوی در ترک
مخالفت کوی واقامت گزین بار دگر جوان جانب
پادشاه نگران شد که خواهی مثلی گویم که شاهد احوال من
باشد گفت آری تمثیل گفت آورده اند که تنی از ملوک را
دو فرزند بود واورا با پادشاهی داستان مخالفت بمیان
آمد در ناوردگاه یکی از آن دو پسر دستگیر پادشاه دیگر شد
تا بجوانه نگارش بزندان فرستاد و فرمان داد که هرکه
اول

تمثیل

هنجار
بروی گذارد و به پاره از سنگش آزار دهد روزگاری بدین
رفت تا آنکه برادرش از پدر رخصت خواست که سفر کند
وبرادر را بوسیلهٔ مدتی او گرد وامتعه واسباب
فراوان وزنانی خواننده ونوازنده با خود برداشت
ومتوجه آن مملکت گردید چون نزدیک شهر رسید پادشاه
از قدوم وی باخبر شد و فرمود او را استقبال کنند ودر
خارج شهرش محلی مناسب معین نمود وچون بدانجا رسید
وبه پارسید مقرر داشت که متاعها بگشایند وغلامان در کار
داد وستد آیند وگرفت نمایند چون همه سرگرم سودا
وکالا شدند ملکزاده پیشتر را غافل کرده روان شد
وجانب زندان واز پی تفتیش حالت برادر ریزه سنگی
برگرفته بزندان افکند فریاد برکشید که مرا هلاک کردی بس
نگهبانان بروی گرد آمدند که تورا چه پیش آمد که بخواری زاری
جستی و دوانیدت از سیاستهای عظیم وسنگهای گران

رسید

نه جزع و نه فریاد و فغان کنون از سنگ ریزه این بردت
این همه فریاد و درد از چیست گفت آن پیکانکان بود
و شناسانی در میان نبود بخلاف این که گفته اند **نظم** نظم
زشد خوی پیکانکان نی با لم • چنانکه از دم سردی که دوست داردازا بیت
به تیغم ار بزند خصم آن نیازرد کرد • که آن اشاره کلک کج می کند
که یاران بیت را پس ملک زاده بمنزل خود باز آمد و نوید داد که بفردا
روز گرد آیند تا تماشای گشایم که هیچگاه شما را دیده چون آن
ندیده باشد علی الصباح تماشاگاه شدند و در لشکران و خنیا
گران بشیوه های گرگون نوا خشند و سرودند چون همه ایشان را
در کار عیش و تماشا و سودای گلگشت یافت زندان برادر را
و بندها برداشت که غم مدار که مداوا کنم و او را برگرفته برون
آورد و بدانچه با خود داشت مداوا کرد چون لنگ بهبودی یافت
و برابر سر راه آورد که طی مسافت کن بدریاپی و در آنجا
زورقی مهیا کرده ام اندر شو و ساز وطن نمای از ناسازکاری بخت
انداز که

چون لنگ راه آمد گمراه شد و بچاه افتاد و در آنجا اژدهائی بود
و درختی بر سر آن رسته و بر سر آن دوازده غول نشیمن داشتند
و بر ساق درخت دوازده شیر بر بهنه آویخته بود و ناچار شد که بدان
درخت بالا رود تا از زحمت چاه و اژدهای جانکاه برهد
و حیلها ورزید و خود را بشاخه آویخت و ره پیمود تا بجانب دریا
شد و نیز در ساحل زورقی مهیا دید در وی بنشست و در روان
شد تا بجانب ساسان رفت **تمثیل** در مثل آمده است تمثیل
دانی چیست که بر این تیره چاه دنیا خواست • شاخه عمر آدمی
زاد است • تیغها دردهای جان فرساست فتنهای زمانش
چون غول • اجلش سهمناک اژدرهاست • بالجمله خدا عمر
تو را دراز کناد ای پادشاه کمان داری چنین گرفتاری بدانچه
دید و یافت باز کرد گفت نه ملک زاده گفت حال من هم چنین
آنجوان است که شنیدی پس هیچ از قبول آنجوان نا امید گردید
در این حال رفیق نخستین سر فرا گوش آن جوان آورد

که هر گاه این دختر را قبول مواصلت نفرمائی قسم که بنام منتشر
خواستکارانی شاید که درین وصلش بدست آید ملک زاده
فرمود که رفتن من که پدر اگر پادشاه مصلحت داند این سایه مرحمت را
برسر من گستراند ملک بشنید و ابا کرد و جوان از پی عبرت بدین
تمثال اشارت نمود **تمثیل** که شخصی گروهی را مصاحب بود و کشتی تمثیل
نشستند و شبی چند راندند تا کشتی شکست و جزیره از کنار
بود دختر پادشاه غولان را سامان قرار وجهه کان
غریق لجه حرمان شدند جزوی را که قاید توفیق رفیق کرده
بدان جزیره در آورد و غولی ماده بنزد وی آمد و دوی بدو مایل شد
و به تزویج خویش گرایید و علی الصباح آن غول بقتل رسانید
و اعضای او را در میانه یاران بخش کرد پس از زمانی که
مانند آن واقعه روداد شخص دیگر را بدان جزیره گذار افتاد
و دختر پادشاه غولانش بعشق ورزید و شبانگاهش
تا صبح بمباشرت اشارت می کرد آن مرد چون از داستان
مرد نخستی

مرد نخستین با خبر بود همه شب آرام نگرفت و در خواب نشد صبح دوم
غولش بیدار گشتن خواست بیچاره گریزان گشت
و بجانب ساحل شد از حسن اتفاق زورقی در کناره دریا بود تخلص برد
و در جستن یافت تا آنکه بیار ماند که با پوست تا بدان
جوقه غولانش به پیرامون شدند و حکایت پرسیدند
گفت از آن بی بخت غولانش دروغ پنداشتند که تنها خورده
و ما را قسمت نیاورده و گرش دست ندادی تو را بعوض خواهیم
کشت آن غول طرار بناچار برفراز آب ره سپار آمد
تا بجانب آنمرد رسید و جویا گشت که درین سفرت چون گذشت
گفت بزرگ خطری روداد و خداوند مهربانم برهانید
و داستان غولان را بمیان نهاد و پرسید کنون از
مکاید ایشان رسته و آسوده نشسته گفت آری پاسخ
داد که من همانم که شب با تو بودم و کنون از پی آنم که تو را
همراه برم سوگند داد که از کشتن من درگذر که در عوض خویشتن

خویشتن تو را اگر کس رهنمون آیم ترحم کرد و درخواستش اجابت
نمود و همراه بدرگاه پادشاه شدند غول گفت ای پادشاه خداوند نعمت
شایسته دهم سخنی دارم بشنو این همخوابه یارم و فرزندش دوستدار
دوی را از من کراهت است و ترک مصاحبت در کار ما
نظری فرما این پادشاه هستی با کمال زیبائی و جمال دید
فریفته وی گردید و آن مرد را الخلوت طلبید که دوست
دارم بنشین و اگذاری که بعقد نکاحش در آورم گفت اگر
ملک را میل صحبت وی باشد دست از و باز می دارم و الحق
پادشاه در خور صحبت است پس پادشاهش بحرم سرا
برد و تا سحرگاهش در کنار گرفت بامدادش غول از هم بدرید
برگرفته میانه یاران قسمت کرد **نظم** این مثل هر کسانرا نظم
درخورست • کز جهان روی ارادت تافتند • غول سانش
ترک صحبت گفته اند • گشته نهان نیز جهانها دریافتند
وا بلهانش از فریب آب و رنگ • ترک سرکوبان زپی بشتافتند •
ای پادشاه

ای پادشاه آیا کان هست که هر که این حالت شناسد نوبت
دیگر بدان جایگاه پردازد و خود را گرفتار سازد گفت نه در اینحال
که پسر این سخن را از ملک زاده بیوشید عنان خاطر بگرداند
که از تو جدائی نگزینیم و این دختر را بر بساط طمع ننشینیم پس هر دو
از ملک رخصت یافته روان گردیدند و براه بندگی پویان
در اطراف زمین سیاحت بجویند و نیک و بد روزگار را
از بی پند و عبرت که قل انظروا ماذا فی السموات والارض
تا آنکه خداوند بوسیله ایشان گروهی بسیار را براه دین و آیین
هدایت فرمود و رتبه آن جوان بنهایت بلندی یافت
وصیت دانش و بندگیش در آفاق منتشر گردید و پدر را بفکر
اصلاح حال افتاد پس پیکی به نزد وی فرستاد
که فرزندت سلام می رساند و گذارش خویش را از آغاز
تا انجام پیام داد پدرش پذیرفته با بستگان و نزدیکانش
بخدمت گرویدند و از آنچه داشتند باز گردیدند **تمثیل** تمثیل

شخصی را سه رفیق مصاحب بود که از آن میانه تنی را بر جمله
خلق برگزیده و در سر کارش رنجها برده و سختیها کشیده صبح
و شامش از پی انجام خدمت بود و پاس صحبت آن مصاحب
دیگر هر چند از یار نخستین بابزرگ پایه فروتر بود لیک از دل او را
برتر از مصاحبش غفلت باقی و نه روی از دیدار نخستش بر تافتی
و با همدم آخرین سرگران بود و نامهربان و پیوسته بد و جفا
کردی و آهن گرم بجا نیاوردی تا وقتی آنکه در او داستانی پیش
آمد و محتاج دستگیری دوستان گردید و ناگاه از دربار
پادشاهش مهران غضب در رسیدند که به پیشگاه حضورش
برند و سیاست از آندان بیچاره بکین بیار نخستین زاری جست
و یاری خواست که هر آینه دانائی که در سرکارت چنین
و چنان بوده‌ام و مصاحب راحت و شدت در نهان و عیان
و تورا از همه کسان برگزیده‌ام و اوقات گرامی را بغلامی گذرانیده :
و امروز روزیست که بسبب نیازمندم و ازرده و در بند

بیاری

نظم

نظم بیاری بیار آنچه داری زیاری که هوشمندان راست
کسان در بتنگی شناسند یار که تنگی دورنگی کند آشکار
که عند نزول الشدائد یجب حفظ الاخوان جربا لاصلاح
تنبیه فی العسر لا لدی الانبساط والیسر تمثیل گرد آمدن
مردمان هنگام گشایش و فراغ گرد آمدن جانوران است
برگرد تابش چراغ و آنکه که چراغ نه بینند البته فراغ گزینند
بالجمله جواب آورد که منت یار نیم و هوادار نه بلکه امروز
مرا جز تو بسی یارانند که مرا پاس هواداریشان در نظر است
نتوانم بتو پرداختن امروز از آنکه • پاس وقت دگران از تو
سزاوارتر است ولیکن تورا دو جامه دهم که شاید
بدان سودمند آئی و معلوم شد که مراقب راحت و وسعت
بود نه مصاحب شدت و محنت و چنین دوستی دشمنی است و
چنین گلشنی گلخن که شر الاخوان المواصل عند الرخاء والمفاصل
عند البلاء پس پناه بمصاحب دوم برد و شکایت

بدو

نظم

وکفایت خواست که هر آینه بر تو پیداست **نظم**

چه سعیها که نمودم چه رنجها که کشیدم • نه با تو عهد شکستم نه از تو
مهر بریدم و هر آینه می‌دانی که پیوسته روزگار بر مرادت
کارگذار بودم و غمگسار بندها بر خود نهادم بهر آزادی تو
در دلم جز غم نباید از پی شادی تو و امروزم بتو روی ارادت
و نیاز است خاطر بتو دربسته و چشم بتو باز است سودی
که این هنگام از تو رسد کدام است گفت اینقدر بکار خود گرفتارم
که از تو آزادم هزارم درد بیدرمان و پنداری که دلشادم
چنانم که چاره کارت نتوانم از من بگذر و چاره خویش از دگری
جوی که دوستی زمان رفت و عهد شد بسر بساط موالفت
برچیده شد و فراش مخالفت درچیده مگر آنکه شاید با تو گامی
دو همراهی کنم که از آن سودی حاصل شود پس از آن برگشته
بکار خویش بپردازم که بدانم اهتمام بیشتر است و حرارت
افزون پس پناه بمصاحب ستم برد که او حق عالی گف
دارد

و ترک وفا می‌نمود در ایام وحشتش سخنی داشت وانکرده بیشتر
معذرت خواست و بر غرامت ندامت جست که هر چند شرمنده‌ام
و خطا کرده ولی درمانده‌ام و نیازم بسوی تو آورده آیا در این روز
با من چگونه خواهی بود گفت همراهی کنم و کفایت نمایم عزلت
نه پسندم و غفلت نخواهم و چشمت روشن باد و از این یک دو مژده
خاطر شاد که موافقت کنم و مرافقت و همانا دلگیر مباش که در سر
کارم پاس خاطر بجای نیاوردی و فرو گذاشتی و جفا کردی
که بزرگان راست أَطِعْ أَخَاكَ وَإِنْ عَصَاكَ وَصِلْهُ وَإِنْ جَفَاكَ
پسندیده است گرانمایه با دوستان نرمی ران هر چند درشتی
بینی و از دشمنان روی بگردان هر قدر که پستی یابی و هر آنچه از تو
بمن رسیده از آن تو باشد که منت بار نخورم نه چاکر مزدور
بلکه بدین هم کفایت نموده‌ام و داد و ستاد کرده و سودهای
نامعدود فراهم آورده کنون چند برابر آن چیز موجود است
و جمله سعد بر سعد بشارت باد که بسی امیدوارم که هر آنچه از تو

بعارت داده‌ام تورا بهبود رساند و ملک را خوشنود تا باشند
وازین شکیبایی رستگاری بخشد پس آن مرد چون پیش آمد احوال دوستان را
تجربت با خود گفت ندانم که ازین دو بر کدام حسرت بیشتر
خورم بر فرو گذاشت وجفایی که در کار یار هوادار کرده‌ام یا شیء
وبلائی که در انجام تهم یار جفا کار برده‌ام و آنانکه دیدهٔ عبرت باز
دارند ونغمهٔ حکمت ساز یار نخستین را ثروت ومال خوانند
که اینشر سودای مال است وقصهٔ حال دو همین را فرزندان وعیال که
هزار شر رنج است و وبال وسیمین را شایستهٔ اعمال
که گنج است بی رنج ودستگیر ماز طای تعالی را ست انما اموالکم و
اولادکم فتنة وتا عبرت گیرند در جای بی جرف ما یدیوم
لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم بزرگانرا ثبت
انما انتم الی الحساب صالح الاعمال احوج منکم الی مکاسب الاموال
تمثیل در پند حکماست که پیل مست برتنی حمله در شد نیز
تا آنگه بوی رسید بیچاره از سر اضطرار خود را بجای او نخست و بجه.

ختی ها

خویش را بدو شاخ افکند که بر آنجاه رسته بود و دو پای بر سر
ماری چند آمد و در جانب آن شاخها دو موش سیاه و سفید دید
که ریشهٔ آن شاخها را در کار بر آوردن و بر کندن بند وبزیر پای
اندر چهار افعی جانگزا یافت که سر از سوراخها بر آورده اند وبقعر
اندر اژدهائی دهان گشاده که وی را طعمهٔ خود سازد وچون سوی فراز
دید بر سر اندو شاخ شهدی دلکش چسبیده و در کار مزه دین شد
وشیرینی آن شهدش از تحرزآن ها لیه غافل ساخت که
گیشر گزندان گنا مارها دمار از جان بر آرد وآن اژدر بیجانش
بیجان کند وعمر سر آرد وور دیدهٔ عبرت نگران چاه وحشت
کاه مثل دنیای دنی است که هزار شر رنج وآزار اندر است وآسیب
وگزند در بر که ان الدنیا دار محن ومحل فتن واندو شاخ بنیاد
عمر آدمی زاد است ودو موش سیاه وسفیدش روز وشب
که در کار زندگی بیخش بر آرند همان تگذشته چندی کشر سر آرند
در خبر است که ان اللیل والنهار عاملان فیکم فاعملوا فیهما

واخذان منکم فخذ منها وآن چهار افعی بعد این چار خلط بدن
زهر های جانگزا زاینده رنج و محن کادمی از جوشش آنها غافل آید
کش چه کاه غالب آیدان یا مغلوب گردد جان و تن وار در
همچنان مرگ است که مراقب آدمی است وار پی فرصت وآن شهد
دلکش که فریبنده مردم است لذت دنیا و انبساط جهان است
ساز و نوا حلق و دلق و سیر و کمان است که الدنیا ظل الغمام
وحلم المنام والفرح الموصول بالغم والعسل المشوب بالسم

نظم

نظم ای خنک آن جان که تن بگذاشت در این
خاکدان • تا دیار خلد آسوده زین دار فتن • گام اول با سماوات شد
شد گام دوم لامکان • غافل از دنیای دون و گلخن و بستان آن
وفن • ای بر آنجای پاک آیا مانده در قید هلاک • رنج غربت
تا به آخر دمی مبادت وطن • جای ماندن نیست رفتن بر نشستش
تا که • دیر شد ای زنده باش الکلام چو بای کام زن تمثیل شخصی مالک تنها
باغی بعد در آبادی وی اهتمام تام داشت روزی گنجشکی را یافت برسر شاخی
نشن

وانجیش زد بسا کار است

نشسته و میوه خوردن آغاز نهاده بخشم اندر شد و دامی گسترده بقیدش
در آورد و چون آهنگ کشتن نمود خداوند توانایش بقدرة
کامله قوت گفتار بخشید و بصاحب باغ گفت بر کشتن من
همت گماشته ودرین اندر گوشت نباشد که ترا از
گرسنگی سیر گرداند با آنکه از ناتوانی توانائی رساند آیا بجو
ازین کار رغبت هست پرسید آن کدام است گفت مرا
رها کن تا آنکه ترا سه گونه سخن بیاموزم که پندی سودمند است
وگرت نقش خاطر گردد بسی از اهل و مال تو خوشتر است صیاد
پذیرفت و گفت آنچه دانی بگوی گفتش هر آنچه گویم بخاطر دار
بر آنچه از تو در گذرد غمگین مباش و آنچه را ممکن نباشد تصدیق
مکن و آنچه را نتوان یافت طلب منمای آن مرد چون این سخنان را
شنید بر او رها کرده برسر شاخی نشیمن گزید و بدو گفت
اگر دانی که از رها کردن من چه از دست تو بیرون رفته است
هر آینه خواهی دانست که از چیزی بلند پایه و گران مایه حرمان یافته

وزبان حسته گفت آن کدام است گنجشک گفت کرم می‌کشی
در حوصلهٔ من مرواریدی می‌باشد بزرگی مانند بیضهٔ قاز و در آتش
استغنای جهان بود صیاد چون بشنید از آزادی آن مرغ
ندامت یافت و اظهار نمود گفت از گذشته سخن مگو
که گذشته گذشت بیا تا گنجشک بخانه برم و نکو پرورم و ترا
جای نیکو مهیا دارم گنجشک گفت ای ابله نادان من منم که چون
بر من دست یافتی مرا حراست کن و این سخنان شایان که منت
بفدای خویش گفتم هیچ از بهره و سود بری نفزود و دری نخشه
نخشم برگذشته تاسف مخور و محالی را که محال وقوع است
باور منمای و آنچه را که بدست نیاید طلبکاری منما و اکنون
لذ و بهای که بر آنچه گذشته است و از دست تو بیرون رفته
و خواهش داری باز گشت مرا و آن خواهی که میسر نه و تصدیق
می‌ورزی که مرا در چنین حوصله مرواریدی است به بزرگی چنانکه بیضه
قاز و حال آنکه مرا سراپای بدین بدان بزرگی نیست و این

ولکی

ولکن مثال آنان را نمونه احوال است که بدست خود بتها ساخته‌اند
و مر ایشان را نگاه دارنده خویش انگاشته و مکاسب و اموال خود را
بمصرف آنان پرداخته‌اند و مر آنها را ولی نعمت پنداشته
ویعبدون من دون الله ما لا ینفعهم ولا یضرهم حکمة بالغة
فما تغن النذر **نظم** عجب ذلک وفوق العجب ۰ بل و لا
ثمه امر زائد لیس لله شریک فی الملک انما الله الواحد
پس ارباب این چیزی چند را از پی جستجو باشند که امکان نه بذر و
وبر در ازرد خیزند که صورت نگیرد و با بری محال اعتقاد ورزند
که عقل سلیمش باطل شمارد و حصولش را قبول نیارد و آنچه از
سفاهت و ملامت بر صاحب باغ لازم است آن باغبان
طاغی را محتوم است و به نزدیک هوشمندان هر معبود
و مقصودی که جز پرورنده عالمیان است بحکم آنچنان است و آنند فهم
قال الله تعالی شانه وعظم سلطانه اتخذوا احبارهم ورهبانهم
اربابا من دون الله چنانکه برخی باشند که مرشد پرستند

نظم

ومرایشان را بدست باجان خواهند وبخدمت چنانند که گوئی
بنده کانند وبجز مرشد هیچ ندانند با آنکه منفعت نه بخشند
ومنفعت نتوانند وبرخی دیگر که پیشوایان خود را پی سپرند
ودر پی اطوار وسیر ما آنکه مال یتیمان خورند وجامه بینوایان
برند وبرشوه ستادن معروفند وبخیانت وترک دیانت
موصوف وچون فرقهٔ دیگر که از پی باده وساده دین ودل از
کف داده اند وقدم در کوی بدنامی وخودکامی نهاده وازین
روی گوش بربسته ودیده گشاده دین ودنیا تمام دربازند که
هنگامه سوز وگداز است وترک طاعت ونماز آرند که نوبت
بیخودی ونیاز است وملامت را ناچیز شمرند وندامت
بزند کین وادی عشقست ووز اسپت وفراز است
وزانکه سخن بیاز کنم قصه دراز است حرفی دو اگر گفته شود
مختصر اولی کین پند کسی راست که با دیده باز است
نظم جز خدا هرچه خواستی بنظر ◦ شرک محض است نظم
وغیر

وغیر پرستی نیست ◦ با خدا باش واز خدا می گوی که جز این الرسم
حق پرستی نیست ◦ بگذر از هرچه در گذار بود نیست دان
آنچه را که آن نیست تمثیل بزرگی را پرسیدند تمثیل
که خدا را در رسوم بندگی وطاعت بکدامین وسیله موفق
توان گردید فرمود به بندگی کردن والحق سخن سخنی حکمت
آمیز است وعبرت انگیز که کلام الملوک ملوک الکلام ودر
خلال اشغال اشکار را ثبت چنانکه سرپنجه قوی کردن به پنجه در افکندن است
نظم وخوی دریا گرفتن از دریا شستن نظم از این جنگ صد
نکته پیداستی ◦ درین قطره صد گنجه دریاستی ◦ زمانه بگمان توانا
شناسا که دست آیدت با شناسا آشنا ◦ حکیم ار چه
تمثیل اندک ستاید حسب ◦ در او نکته ها می تواند نهفت تمثیل
صبحی خارج از حصار بند وطن پدرم را ملتزم رکاب بودم
واز موعظ وحکم کامیاب نزدیک حصار برخی از سلاطین
سری چند از گوسفندان را بجانب مسلخ روان ودوان

ودوان داشتند بحکم للعاقل فی کل شیء اتعاظ بچشم عبرت نگریست
و فسحه‌ای لباس مجهوم که ابلهان شبان غبی‌اند این گله گوسفند
بیخبر و خورسند بسوی اجل دوانند و عما قریب اجل موعودشان
بسر می‌رسد و غافل از آنند بزرگان را دبّاغ فیما بعد
جلاد قضاست در قفایت • تا سر برد به تیغ تقدیر
غافل تو دوان و مرگ در پی • در حرص سرا و فکنده در
زیر و در اثنای این احوال پرده غباری بر فراز هوای شهر نمودار
بود که هر کس در خارج از شهر مشاهده می‌نمود پس از
زمانی خوهید که به برزن و کوی اندر شدیم اثری از غبار آشکار
ندیدیم درین حکمت نیز بحکم عبرت فسحه این مثل آنان است
که مادام که در عیب اندرند عیبشان از دیده نهان است
و آنکه خارج از عیب است با خبر از عیب ایشان **نظم** هر که را نظم
گوش و چشم بر عیب است • دایم از دید عیب دور است
هر که از عیب بر کنار آمد • عیبش از دیده آشکار آمد

اهل

اهل بصیرت راست • مرد حق چه بنگرد در عیان و در نهان • هر کجا
که بنگرد از زمین و آسمان • رو نماید پیش او هم خلقتی و پس شگفت
بر فزایدش ره عبرتی و بیکران • هر چه را نظاره کرد چشم آشنا
کرده • گرچه خود کناره گو • بیخبر ز سر آن • بهر حیرت آمده است
چند و چون این اساس • عین عبرت آمده است • نیک و زشت
این جهان • این جهان صحیفه‌ایست از نقوش و از صور • وندر آن
چه بنگرند عاقلان و غافلان • فرقه چه بنگرند جز نقوش
آشکار • کان سیاه و این سپید این خفیف و آن گران • و آگهان
از آن صور جسته تنهای نغز • از رسوم چند و چون و ز نکات جسم
و جان • تا نه غفلت آوری خیره سر سوی این • تا نبینی برخوری
بیخبر مخسب همان **مثل** که بند در خطه هندوستان گیاهی است
گدازنده تن و گزاینده جان که هنودش بیش خوانند و بحدی
موثر است که گر شیر بر نوک نیزه زنند نیزه دار را کشد
و اگر بر رکاب سوار را و در حوالی آن بفاصله پنج قدم

منفعتی چه داراست و علاج آن آزار واز عالمی عالی گهر شنیدم که می فرمود
علم بی‌عمل را آسیب و تشویش بغایت از آن بیشتر است
وجدواری که در دست عمل است که دوای علت اوست و دقیقه
این گفتار نکته‌ایست آشکار چرا که انواع زهرها مایه آسیب
بدن باشد نه جان و علمی را که عمل نیست موجب هلاکت روح
الایمانست و حیوة جاویدان • علم زهراست و لیکن تریاقش
عمل از روی خبر نص کتاب • آنکه علمش بهره و منفعت عمل
دیو شوم است از وی چهره بتاب • گر نه میوه است چه حاصل
ز درخت ورنه باران چه تمتع ز سحاب بزرگان راست
العلم بلا عمل کالقوس بلا وتر **تمثیل** وقتی پدرم بجای نصیحت شبیه
فرمود ای فرزند آدمی را چو چوبی است کج و ناهموار فی المثل
اورا بر نجار می برد که بکار است وازو چیزی می توان ساخت
می گوید نه وی را گرفته بصاحب صنعتی دیگر باید که گرت درکار است
برگیر و باز از کجی و ناراستی استادش وا می گذارد که صلاحیت
این کار ندارد

این کار را ندارد و آخر الامر گرکه کس خریدار نباید و کار برا
سزاوار نخرد و پدر و کارش بدان جا انجامد که اورا چاره جز
سوختن نیست پس سعی کن و کمالی اندوز و پیشه آموز و گرنه
نظم همان چوب ناهمواری و سوختن را ناچار و سزاوار **نظم** سزای آن
وجود معطل بری که در عالم • بکار ناید و کاری نخیزد ازوست
که باغبان بکند چون درختها پیراست • نهال زنده بجا هشت و هیچ
مرده شکست **تمثیل** بزرگی را شنیدم که می فرمود درون
آدمی زاده دبستانی است که باجان فرشتگان است با یادهای
شیاطین و دیوان و آنچه بیاموزد و ببیند ز دانایانش
آموخته و اندوخته اند و پیداست که اگر سامان شیاطین
باشد هرچند دانا تر شود بینا تر وسوسه‌ها آغاز کنند و دمدمها
سازند تا آنکه غوایت به نهایت رسانند و شیطان
پروستان استاد تر آید و بر شبهات و تشکیک فزاید
و همان خوشتر که تخت آدمی زاده در وی ساده دارد و خاطر

اراده و به آرایش خاطر و پیرایش باطن و ظاهر پردازد تا با منتهی
خالی از هوا و هوس و خاطری از وساوس شیطان و طغیان اند آسوده خاطر
نشیند که اِنَّ عِبَادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ آنگاه هر آنچه
بیاموزد و به هنر ورزد بدان سود یابد و اسب طلبد **نظم**

دل تو کشور سلیمان است ٭ هنر انگشتر سلیمان است
گر همی دیو آمد زاست ٭ بجان خاتم از کف ستد بدستانست
رو نخستین ز دیو فارغ باش ٭ تا که برجا زید بدست آنست
وان نیازارد منه از خاتم ٭ که رهاند ز دست سامانست

**تمثیل** مرد مراد و مثال است که از ایشان سلطانی را
ماند که چون بر ملکش از پای دست بود ثروت و مال لشکر بر
انگیخته و از هر طرف بمخالفت خیزند کشور باز گذارد و وراه کشور
دیگر سپارد و از پی تسخیر آن سامان لشکر مهیا کند و غایله بر پا
دارد و پس از تدارک و خروج دشمن فرصت غنیمت داند
و ملکش از خیانت تصرف برهاند چون بفیروزی و ستیز
بالکل

بازگشت و گرد بر سامان معهود باز آید زمام ثروتش از دست
رفته باشد و تیر گمشده از شصت و هر آنچه از خزائن و دفائن
بروزگاران رنج برده و گنج نهاده و بران پیوند و پرشان کرده
و بدانچه بجا آورده تمتع نبرده چه دران هنگام نه آرای خراب
نیارد و پروای چاره ندارد و اگر خائب و خاسر باز گردد
نه جای ماندن دارد و نه پای رفتن و این شد آن را مشابه
حال است که با صلاح خاطر بپرداخت و خانه ز بیگانه آمد و شد فارغ نساخته
از پی تحصیل دانش و هنرهای گوناگون شتابد و چون
غنیمت بخانه در آورد و خانه را در تصرف دیگران یابد بدانچه
با اوست تمتع نتواند یافت و گرش چیزی بدست آید ز
نیابد چنان است که خداوند فرماید خَسِرَ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةَ
ذٰلِکَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِینُ و بر حسب حال عکس این مثال
مثال سلطانی است که خانه از آمد و شد بیگانه پرداخته است
و جمیع اطراف و جوانب کشور خود را از اوباش و اجانب فارغ

و تهی ساخته آنگاه چگونه دیگر شاید و آرزو باید و بهر حال چون از آن بر
و بیگانه درآید سامان نهاده بر جا خرد و دولت و پرهیز تنها باید
و هیچ گونه غرامت نه پسند و ندامت نخرند و انتهای این نخستین است
که نخستین بعبارت خاطر پرداز و آنگاه باکتساب کمالات
باطن و ظاهر و چون هنر و کمال حاصل را در عرصه دل منزل دهد خانه را
روشن و مصفی کرده و هر آنچه در اوست آماده و بر جا و از آنچه
باز آورد سود باید و گشود طلبد **تمثیل** برخی از مردم نابینای
مجاهدی را مانند که در اوضاع جهان و اشکال و الوان وی
به تصرف گراید و تکلف نماید و قدم بعرصه حیرانی نهند
و خبر از عالم شهاده دهد و هر چندش باز گویند بر سر اقرار
نپاید و بانکار گراید و گروهی دیگر نابینای چند را مانند که دم
از تصرف فرو بسته اند و خموش نشسته و بدانچه بینایان
اخبار کنند اقرار کرده اند و تسلیم جسته و بعلت عدم
انکار وجود اغلب کیفیات عالم شهود را یافته اند و دانسته

بخلاف

بخلاف نابینای نخستین که نه آنچه بینایان گویند بپذیرد
و نه آنچه گوید بر وفق حقیقت صورت گیرد و گروهی مانند بینائی
باشند صاحب بینش و کیاست و دانش و فراست که
بدانچه از عالم شهاده رسند دریابند و حقیقت معلوم دارند
**تمثیل** شخصی روزگاران سر نخچیر به تیراندازی رنجه ساختی
و بازها سر پرداختی ولی با غفلت انداز پر آنگاه که تیر خطا نشد
از کمان راندی بدفیرا منظر درآوردی و آهنگ وی
کردی و او را اکثر بعد که تیر به نشان آید و مخالف این مرد مردی
دیگر بود که نخستین آهنگ نشان کردی و تیر از کمان راندی
و غالب اوقات تیرش به نشان آمدی سپس تمثال نخستین اکا
شاید احوال است که داغ خویش را از رهای زبان نهاده و دهان گشاده
که قلب الاحمق وراء لسانه و بدانچه گوید ندامت نجوید و از رونها
کند و چاره اش از دست رفته باشد و چنانچه نخستین
سخن در وثاق اوست بعد وی در بند سخن افتد و بسیار کم باشد

که شایان وبجا گوید خطابش بمضمون خطاب بلاغت نصاب
ومثل كلمة خبيثة كشجرة خبيثة اجتثت من فوق الارض ما لها من
قرار درخور است که از فراز خاطر که زبان آنست رسته است
وثبات وقرار نجسته و در و همین تمثال از آنست که بر خلاف
نخستین زبان خود را از پس دل داشته است که لسان العاقل
وراء قلبه و هر آنچش در دل گذرد چنانچه وی را درخور اظهار بیند
عیان آرد وگرنه نهان دارد و اینگونه مرد را غالب
احوال هر سخن به نشان قبول گیرد و فضول ننماید و سخنش را
بمضمون این حقیقت مشحون ومثل كلمة طيبة كشجرة
طيبة اصلها ثابت وفرعها في السماء بنیاد
در درون نهاد ثابت و محکم است و شاخه و اغصانش
بر جانب آسمان افرازد و خاص و عامش به تشریف
قبول نوازد **تمثیل** تنی از احمقان بر در خانه از دهای
آرمیده بود و بستر آرامش گسترانیده ناگاه میهمانش بر در زنگ



امد و نشست میزبان احمق را الصفت نسبق که چنین و چنانست
وبدین رسم و نشان میهمان گفت تو ای ابله نادان از دو صفت
بیرون نیستی یا از سلک دروغ گویانی یا از جرگه احمقان
چه اگر راست گویی ابلهی و تشویش از آتش تن و آب
دل از چیست و چنانچه دروغ گویی آنچه را که سر و دم خلاف نسبت
واین خجسته مثال آنان را نمونه احوال است که با ایمنی تمکین ورزند
وبتلی اعتراف کنند و از آن نکتها سرایند و صفتها نمایند و
بجای اطمینان تسکین با همه تشویش و تزلزل خیزند و بدانچه
برانند اقرار نمایند چنانکه از دوزخ و بهشت گذارشها
بمیان آرند و از بیم دو بیم و امید ندارند و حق چنین و چنان
خوانند و خویش از آنچه حکایت رانند تذکر و تدبر نجویند
وماننده آن میزبان راحت جویند و فسانه گویند **نظم** نظم
اگه از نیک و بد این وعد و وعید آیت • تو را گر نه باد دعوی خود
بیم و امید آیت تو را • یا که فسانه سرائی • و تسلیم ناری

یا که دیوانه صفت گفت و شنید است تو را تمثیل تنی از
ساده لوحان راندن کودکان را از نزد خویش و دستانی
ساز کرد و دروغی بی فروغ آغاز که از سر این تل گشت
زاری است و در آن میان میوه های فراوان چون کودکان خام
طمع بهوس آن بشتافتند و چون بیافتند خود نیز از پی ایشان روان
آمد و بهر سو نگران کسانش گفتند که خویش از پا آسایشی بدین فسانه
گذارش کردی و بدین گونه شتاب آوردی حکمت چیست
گفت چون ایشان را بدین گونه شتابان دوان یافتم
نیز پنداشتم که مبادا حکایت برقرار باشد و روایت استوار
و این حکایت با کفایت مر آنان را تمثیل حال است که
بمضمون عبرت مشحون اِنْ هِیَ اِلَّا اَسْمَاءٌ سَمَّیْتُمُوهَا اَنْتُمْ
وَآبَاؤُکُمْ مَا اَنْزَلَ اللهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ از روی غرض و مرض
که مر ایشان راست ملت و سنتی نافرستاده بنیاد کرده اند
و پس از گرویدن دیگران اعتماد و اعتقاد آورده و خود نیز
از دنبال آن گله آمده

از پی آن خواسته اند و دو صد هنگامه آراسته غلام عمر گوید
که در آغاز کار ما را باور نمی رفت که کس دعوی ما را پیروی نماید
و به بیعت در آید و آخر الامر اندک اندک مدار کار بدان قرار
انجامید که مایه عبرت و شگفتی بسیار است طاعت مایه یافتن
و از پی ایشان شتافتن **قسمت دویم از کتاب گلشن** در این قسمت
گلبنهاست گلبن اول از قسمت دوم از کتاب گلشن در ایضاح
حکمت آمیز و مخلوط عبرت انگیز است **حکمت** جود غرتی
موجب است **حکمت** عفو زکوه ظفر است **حکمت**
ناکس مروت کس شعر **حکمت** وفا عنوان صفا است
**حکمت** مال مقوی آمال است **حکمت** آزار دشمنی
انگیزد **حکمت** حصار سپاه رعیت است **حکمت** کرم
پوشاننده عیبهاست **حکمت** خیر را زوالی نیست
**حکمت** خردمند متمند است **حکمت** انسان بند
احسان است **نظم** مر آزاده گان را باحسان دواو توان

حکم

نظم

قسمت دویم از کتاب گلشن

حکم

طوق طاعت بگردن نهاد • بعد آدمی مرغ نیک پسند
که انعامش دانه است احسانش بند حکمت مغلوب حق
غالب است حکمت نعمت از شکر پایدار آید حکمت
خوشروئی آتش دشمنی را بنشاند حکمت کس یار تو چون تو پاس
ندارد حکمت دشوارترین رنجها بیخردی است حکمت
عافیت گواراترین نعمتهاست حکمت هرچه گذشت
باز نخواهد گشت حکمت محبت دنیا قرین محنت
و بلاست حکمت اعتراف به تقصیر باز گشت حکمت
بخشایش کسب ستایش کند حکمت اخوت بطالت
تباه آید حکمت پوشیدن فاقه و رنج از مروت است
حکمت خودپسندی عین حماقت است حکمت پیمانه صعب تر
از شکیبائی است حکمت سر کرم گذشته
نشدن موجب تضیع وقت است حکمت حکیم تجربه کار از
طبیب محکم‌تر است حکمت خوی بد از جمیع مصائب سخت
ادای

حکم

تراست حکمت بزرگتر فتنه فریفته دنیا بودن است
حکمت دانش بسیار است و کوشش اندک حکمت
افضل اعمال مواسات است حکمت زن گژدمی است که
نیشش را شهد نوش است حکمت بیداری چشم با غفلت
دل بیحاصل است حکمت افتخار از پستی مقدار است حکمت
زیبائی صورت آغاز سعادت است حکمت حسن ادب ساتر
قبح نسب است حکمت دوام ریاست بحسن سیاست است
محبت دنیا سر هر گناهی است حکمت یار احمق همیشه در تعب است
حکمت طلاق دنیا کابین بهشت است حکمت دانش بی
کردار درخت بی بار است حکمت جمله سود دنیا زیان است
وفاق بی اندازه نفاق است حکمت متکبر را دوست نباشد
چنانکه بخیل را حکمت تکبر در ولایت ذلت در عزل است
نظم

نظم بگو آن حکمران بد سیر را • بیاباد بروت
از سر برکن • دو صد عزت بیک ذلت نیرزد • در این
عزت از آن ذلت حذر کن حکمت لجوج صاحب تدبیر نشود

حکمت متهور پشیمان شود حکمت متکبر حقیر گردد حکمت
جور رعیت نصرت خصم است حکمت رای بسیار است
و عزم اندک نظم عزم چون نیست ازین رای چه سود
رای بی حزم جز پریشان نشود حکمت بزرگی اهتمام از بزرگی
همت است حکمت علم را نهایت نیست خدای تعالی
وفوق کل ذی علم علیم حکمت افشای عزم مبطل حزم است
قلت حزم موجب سستی عزم است حکمت وثوق از آنچه بیش
بسیار کم شود حکمت تمتع بزنان جستن تباهی عقل است
حکمت حسن سیاست موجب طاعت است حکمت
تدبیر پیش از کار رسد راه ندامت بست حکمت سستی
جد موجب قوة ضد است حکمت عاقبت سنج عافیت
یابد حکمت قوت حجت بصدق گفتار است حکمت
تکبر در فقر از کمال حماقت است حکمت قساوت از آثار شقاوت است
حکمت بالا تر از کفاف اسراف است حکمت زیرکی بکم خوردن است
که البطنة تذهب الفطنة حکمت تهی دنیا سری عصی است

مکر سار

حکمت مغلوب شهوة از بنده مملوک خوارتر است
اقرار شفیع گناه کار است حکمت خفتن بر یقین به از نماز
در شک است حکمت با فوت یاران عشرت نتوان
حکمت با راحت تن دانش نتوان حکمت بدگمان از همه
کس در وحشت است حکمت بد زنهار را نجات از رنجها نیست
حکمت دوام کسالت موجب ناکامی است حکمت شتاب
و سبکی صواب انباز نشود حکمت راستی رستگار نشاند
و دروغ بی‌فروغ گرداند حکمت ادب برتر حسب است
و مروت نزد خیر نسب حکمت جبن آفت است
و عجز سخافت حکمت رزق مقسوم است و حریص محروم
نظم حریص جهان گرد هر سو شتافت ٭ ورا زاندازه
خویش افزون نیافت حکمت قناعت عزت است
و طمع ذلت و در خبر است که العبد حر ما قنع الحر عبد ما طمع
حکمت دنیا بانفاق است و آخرت باستحقاق حکمت

بقهر و توان دفع قدر نتوان حکمت احتکار داعی حرمانست
واندوخته تاراج حوادث دوران حکمت دل گنجور زبان آنست
وزبان ترجمان جنان حکمت شرمساری موجب
حرمان است وحرمان مورث خسران حکمت وقار نتیجه حلم است
وتواضع میوه علم حکمت هرکه نعمت ریخت مهر انگیخت
وهرکه بخالت ورزید خصومت دید حکمت سلامت در تفرد است
وراحت در تزهد حکمت ثروت اندک از اقتصاد بفزاید وثروت
بسیار با اسراف نپاید حکمت قلت مال به که ذلت
حال و بزاری مردن به که بخواری خوردن نظم یک لقمه
خوردن بصد دست رنج * به از منت خلق وایوان و گنج
حکمت چشم برید دل است و یار دل از چشم درکار حکمت
مال تاراج حوادث است و عیش گوارای وارث حکمت دنیا
بازار خسارت است وچاردیوار محنت حکمت آدمی دشمن
آنچیزی است که نداند و دوست آنچه را که بتواند

حکم بخیل

حکمت بخیل گنجور وارث خویش است واز پی راحت غیر در تشویش
حکمت علم بر تر شرف است وعمل کامل تر خلف نظم
تا بیابد بروز کار دراز * خلف خویش را گو گردان * رفت
بوذرزور کار و زرفت * قصه زهد بوذر از دوران حکمت
پاسبان آدمی مرگ است وحصن حصینش اجل حکمت بی پایه
فزاینده محنت است وترک طمع سخت تر از مصیبت
حکمت فکر زینت پرهیزگاران است وذکر لذت یاران
نظم مرا عیش جاودان پرواز یاد اوست * چه خوش
بودی از عیشم افزون بدی حکمت اندوه بدان را در هم
شکند وبیخ جوانی را بر کند حکمت رفیق صدیق
از جمله نزدیکان نزدیک تر است حکمت خردمند پستی
گزیند و بلند گردد و نادان بلندی جوید و پست آید حکمت
توفیق بر عقل فزاید وخذلان بر جهل حکمت خلف
ودروغ ولجاجت موجب کردار وخصومت است حکمت

تحمل زینت سیاست است و بردباری سبب سروری و ریاست
**حکمت** بخیل پیوسته ذلیل است و حسود همواره علیل
**حکمت** صبری فزاینده درد ماست و گرسنگی سودمندترین
دواها **حکمت** نجات همدم ایمان است و فضل توام احسان
**حکمت** معصیت موجب سد راه اجابت است **حکمت**
رنج حسود از همه بیشتر است و نوش نیش **حکمت** بردباران آنست
که برادران خود را تحمل کرده و نرانند و کظم غیظ آنکس راست که
کینها بمیراند **حکمت** راستی پایه رستکاری است هرچند که از آن
بیندیشی و دروغ موجب هلاکت است هرقدر که بدان
ایمن باشی **حکمت** اظهار بی‌نیازی از شکر است و اظهار
تنگدستی موجب فقر **حکمت** تواضع نردبان شرف است
و تکبر اساس تلف **نظم** آنکه از قطره آب بیت خدا هستی داد * وین زمان آتش کبریت سوی افلاک رود نظم
با همه جلوه فروشی و صدارت طلبی * عاقبت این سر
پر باد تر

پر باد تو در خاک رود **حکمت** لئیم را جایی منسب و خائن را
وفایی نه **حکمت** خلاف راه یار را در هم شکنند و عجز دشمن را
بطمع افکند **نظم** خلاف و عجز بهر جا که رخنه اندازد نظم
اگرچه دستگه جم که واژگون سازد **حکمت** خردمندان آنست
که تجارب روزگار شر باعث پند و اعتبار است **حکمت**
جمال ظاهر طراوت و نضارت رخسار است و جمال باطن
سببی پنهان و پندار **حکمت** غریب کسیست آنکه حبیبش
نیست **نظم** کسی را کش نه یاری مهرکیش است نظم
غریب است ار چه در ساما خویش است * وگر محکم شود پیوند
یارش * بهر جا بگذرد باشد دیارش **حکمت** زبان را
مطلق العنان نشاید داشت که درنده کی کند و گزند رساند
**حکمت** کریم با زرک شکر گوید و لئیم اگرچه بسیار بیند
ره کفران پوید **حکمت** چنانکه دولت رو نماید پشت ارد
و چنانکه پیوند پذیرد شکست گیرد **حکمت** شتاب ورزنده

خطا کاراست اگرچه بس مصلح نماید **حکمت** دور زنگ پیشه حکمت
درست رفتار است اگرچه هلاک آید **حکمت** خردمند
کسیست که اندازه خویش را بشناسد و نادان نه چنان است
خورده پنهان را است **نظم** هرکه دانست که مقدارش نظم
چیست : پایه خویش بدان پایه فزود : وانکه سرمایه خود را
نشناخت : می نفزود وازان کاست که بود **حکمت** هر
لذتی که نه از حکمت است گونه از دیوانگی است وخاموشی
که از روی تفکر است گفتاری است **حکمت** دانا کسی است
که از آموختنش ملالت نرسد **حکمت** تکرار منت موجب
ناگوارائی نعمت است **حکمت** جمله علم حجت است جز آنکه
بکار آید وهمه کردار ناچیز است جز آنکه از سر اخلاص
خیزد **حکمت** بکند پیوسته توسل بمعذرت و تعلل
جوید **نظم** معذرت خواهی مکن بکر : کین نبود اختیار نظم
آن دردست : وانکه درد چیست عذر مخواه

کو بحلم کند

حرف

کو بحلم کند بس است **حکمت** سخن در موجب از بدکامی در معبود است
**حکمت** توانگر را غربت وطن است و تهی دست را
وطن سامان محن **حکمت** آزاد آزاد دست اگرچه زور کارش
در سخن بگشاید و بنده جز بنده نباشد هرچند قدر و قضایش
مساعدت نماید **حکمت** قناعت پیشه توانگر است
اگرچه گرسنه شکم و برهنه سر است **نظم** زگنج قناعت نظم
فزان گنج جستم : که این قیمتش بس که بی رنج جستم
نه گنجی است گران بها بنگر که نزد که اش می سپارد
لجاجت مورث آن شود که بدان حاجت نیست **حکمت**
مرض قدر آدمی را می کاهد و مخاصمت سفاهت وی را ابراز
می دهد و نه آنشر پایه رزق می فزاید و نه آنشر بپایه
حق **حکمت** جا را اشعار جگرداران که از کردار شنعت باز
دارد **نظم** آنکس که حجاب شرم از هم بدرید : بی پرده نظم
هرانچه خواست آن گفت وشنید : بس سیرت بد که در

پس پردهٔ شرم پنهان شد و شد پدید چنین پرده دریده حکمت
کریم آن است که پیش از پرسش بنوازش گراید و خردمند
آنکه رفتارش مصدق گفتار آید حکمت آنچه گذشت
باز ده و جزع باز نخواهد گشت حکمت پیش دستی در عفو
از اخلاق کریمان است و مبادرت جستن در انتقام از خوی
لئیمان حکمت زبان منافق خورسند آرد و نهانش
گزند حکمت انصاف رفع خلاف نماید و موجب
ائتلاف آید حکمت عاقل جز بحجت با حاجت خویش
سخن نگوید و جز باصلاح عقبی خود مشغول نشود حکمت خردمند
آن است که خواهش خود را در فرمان برداری باری عصیان
کند و جاهل آنکه بعکس نماید حکمت حظ آدمی در گوش
از بی خوشتر است و در زبان از پی دیگران حکمت پیوستن
با حق و گسستن از خلق است حکمت حریص فقیر است اگر
چه جمله روزگارش در ید تدبیر است حکمت توانگران است

۱۷۶

که بی‌نیازی بقناعت جوید و عزیز آن است که از پی عزت ره طاعت
نظم پوید نظم گرت توانگری ایزد مراد خاطر خواست
کفایت آر بمقدور و در قناعت کوش ٭ بکامکاری و عزت
گر التفات کنی ٭ شکسته کن و خواری و در اطاعت کوش
حکمت عقل و علم و حیا قرین یکدیگرند و راه جدائی نسپرند
حکمت ایمان طرفه نهالی است که بیخ آن یقین است
و شاخهٔ آن تقوی است و شکوفهٔ آن تقوی نسبت و شکوفه
آن شرم و حیا و میوهٔ آن جود و سخا حکمت احمق احساس
خاری چند و از نقص و زیان رها نشود حکمت قرب خالق
جستن بمسلک کردن است و قرب خلایق به ترک سؤال گفتن
حکمت کریم آنگاه که سخن بند جفا نماید و زمانی که عطوفت
نکند در الفت گشاید و لئیم بوقتیکه کرم باید بستم فزاید
و هنگامیکه درشتی بیند از پی نرمی گراید حکمت مغبون آن
کس است که بهشت بلند پایه را بکنبهای فرومایه فروشد

نظم

نظم گیتی زبان کارتر زانکه بهای خزف
هست گهرها زشت تا خزف ارزد جف پیشه آن ابله است
ما صدق این نکته را پیش شده عمر عزیز در سر عصیان
تلف حکمت محبت وصفائی که در راه خداست جاوید
و برقرار است و مودت و ولائی که از پی دنیاست
ناپایدار و سبب آن آنست که آن را سبب پیوسته و مستدام است
و این را علت گسسته و ناتمام و ازین است که الاخلاء
یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین حکمت صدیق
شفیق جز آنکه بصورت از تو جداست جز تو نیست
حکمت راهی نکوتر از پیش نیست وره نمائی به از دانش نه
پشت و پناهی قوی تر از حق نیست حکمت روزگار دو
روز است روزی از آن تو و دیگر روز بهر زبان تو چون
از تو است پایه خویش از دست مگذار و چون بر تو است
راه تحمل بسپار حکمت شکدتی دهان زیرک را از آفت

نظم

حجت فرو بندد نظم زن با لال صاحب حال می گوی
اشارت کرکنی نعم البیان است فصیح مینوا گولب فرو
بند که لالی گرچه هر سو بیت زبان است هزار انت هنر گر
هست ور نیست یقینت شک و دهارت گمان است
حکمت شرکت در ملک موجب اضطراب است و شرکت
در رای موجب نیل صواب حکمت درنگ در همه چیز شایسته
بود مگر در پی فرض خیر و شتاب در همه کار ناپسند است
مگر از پی دفع شر حکمت تا توانی و ملازم خیر بودن به از قدرت
و بدی جستن حکمت شرف بهتهای بلند است نه با گنجهای
پوسیده چندکه الشرف بالهمم العالیة لا بالرمم البالیة
حکمت بوقت گریز از دام ستیز جستن چنان است
که در هنگام پیروزی ظفر جستن حکمت مال از انفاق کم نیاید
و علم نیفزاید حکمت تندی گونه از دیوانگی است زیرا
که تندخوی پشیمان شود و گرنه جنونش محکم بود حکمت باشد

سی

گران نشستن به که با ناجنس پیوستن حکمت متعبد نادان
خراس پاکردان است که پیوسته دور زند و همچنان بر جای
خود است حکمت بی نوائی مؤمن آسایش و صلاح اوست
از سه چیز رشک بردن همسایگان و تملق اخوان و تسلط سلطان
پس بدان شاد باش و شکوه مران حکمت دانا نادان را
بشناسد چرا که پیش از دانش نادان است و نادان
دانا را نشناسد چرا که به روزش نگذشته نظم آنکه از
خوردی به پیری می رسد ؛ خورد داند که تا چه حال است حال
و آنکه در خوردی بماند جاودان ؛ پیر را نشناسد احوال و فضل
حکمت نه بیش از خبرت دوست اعتماد شاید جست
و نه بیش از قدرت بر سر دشمن باید تاخت حکمت حسود که دوست
خود را آشکارا دشمن سازد و خصومت خویش را در کردار نهان
پس او راست نام دوست و آن صفت که دشمن راست
حکمت مال بی پاس عرض آمد و ناکس غرض را پایه

مال و جاه

مال و جاه شمارد و در خبر است که الکریم من صان عرضه بماله
و اللئیم من صان ماله بعرضه حکمت علم از آن بیش است
که فرا گرفته گرفتن شود پس در بهر داشتن آن باید جست که نکوتر بود
حکمت چراست دین بد بنا شیوه مؤمنان است
و نگاهداری دنیا بدین دیدن بدکاران حکمت بد نفس
بکس گمان خیر نبرد چرا که وی را جز بر صفت خویش نکرد
حکمت قدر و قیمت شکر از احسان برتر است که این
بر بد و آن بر ود حکمت منظومه سخن چو داروست که اندک از وی
بسود مندی بفزوده حاصل ؛ و گرنه مقدار فزون تر
آید نماید آن را که سم قاتل حکمت اصلاح لغزش خصم
به نیکوئی رفتار و گفتار از دیدار بدسگال و سخن شور و جدال
آسان تر است حکمت نظم عدو را با مدارا رام کردن ؛ به از
رنج جدال و شور پیکار ؛ نمی گویم به پیکارش قوی باش
حذر کن تا نخیزد از پی کار حکمت همه زنان زینت دنیا

دنیای نابکار را و بنای زور کار حکمت سستی پادشاه برعیت
از بیداد وی سخت تر است حکمت سزای آدمی اسیر وگاست نظم
و گر شش فاش سازد اسیر وی گردد نظم زبان در بند از آن
خوشتر که مرد از وی به بند افتد ❁ سخن کوتاه از آن خوشتر
که بند از وی دراز آید حکمت شجاعت باندازه همت است
و غیرت بمقدار حمیت حکمت شرط الفت واگذاردن
کلفت است نظم هر که کلفت نهاد الفت یافت
لکه آسایش دو عالم را ❁ وانکه کلفت گرفت محنت یافت
لکه پژمانی دمادم را حکمت خواهش انباز داشتن
دنیا و عقبی از دوستان نفور دغات حکمت پذیرفتن
فرمان زنان خصلت نامردان است حکمت
دانشی که شایسته نگردد ضلال است و مالی که بسنجد وبال
حکمت عداوت عاقل خوشتر است از صداقت جاهل نظم
تورا بد سگالیدن هوشمند ❁ به از راستیهای نادان بود

ملم

دو صد قهر انسان به از مهر خر ❁ که تیز و لگد خیزد و دندان بود
شنیدم کس خر سگ مهر بست ❁ کس دیدش چو بستان بر اطراف
چهر ❁ یک گوشی خواستش در نظر ❁ روان گوش سنگ او صدم
بسر حکمت کنوز ارزاق در فراخی اخلاق است
حکمت از سر حاجت گذشتن به که از نا اهل جستن
قلت گفتار عیبها را بپوشاند و گناهان را سبک
گرداند نظم آنکس که خموش ماند و گفتار نکرد ❁ نخورد
آسیب ز کس ندید و آزار نخورد ❁ گر با هنر است درج گوهر
نهفت ❁ ور سفله بود خزف پدیدار نخورد حکمت هرچه
از دنیا از دست رود غنیمت بود حکمت جمله خلق حق را
عیالند و وی عیال نحیر الکافر احوال حکمت بدروغ سفیر
فساد خیزد و مقصود از دست رود و بنیان حزم در وی بشکند
و رشته عزم بگسلد حکمت ستاینده آدمی بدانچه
در او نیست ریشخند کننده اوست که گرش لعطا جب

نظم

روا مکنند مبالغه در مذمت و هجا گیرد **نظم** گوی مداح
مخور کانچه سراید ز ثنای ٭ زر شنجیدست و سراسر همه دستان
و گزاف ٭ جای هر خسته که زان بیش سرودست سپاس
بسر آید بهجا و براید بگزاف ٭ خواهی از تجربت آری بنوالش
منواز ٭ تا دو روئی شده شر فاش هویدا همه لاف
**حکمت** سفاهت چنین علم نیست و وهم چنین دهم **حکمت**
عاقبت مجهول مانند آنکه که جاودان باید و باد شر میان آید
چه از میان کناره نماید **نظم** صحت آن لحظه دل پذیر آید
که رسد از قفای رنجوری ٭ آن تواند چشید لذت وصل
که بمور نشنید از دوری **حکمت** مخذول کسی است که بسوی
لئامش حاجتی است **حکمت** از علامات خذلان آدمی
شمردن خانمان است **حکما** خردمندی مردان آنست
که سخن نگوید جز بدانچه علم وی آن را فرا گرفته و از فضل آدمی
آنست که منت نگذارد بر آنچه حلم وی از آن احتمال کشیده

**حکمت** آن سزد پادشاه را که خود را بیش از آن سیاست
کند که سپاه را **حکمت** مکافات بدکاران از کمال
ایمان است **حکمت** جز فرومایه تکبر ننماید و جز بلند پایه
به پستی نگراید **حکمت** آنچه بدنیا کم آید بعقبی فزاید
حسود از محسود جز برکت یا زوال برکت خشنود نشود **حکمت**
عاقل را با امکان ایمنی اقامه بر خوف نشاید **حکمت**
آدمی را آرزو از دل نرود تا اجلش گلو نسپرد **حکمت** ایمان
جز بدو چیز کامل نشود دوست داشتن آن را که خداوند دوست
داشته و دشمن گرفتن آن را که خداوند دشمن گرفته **حکمت**
ایمان وثوق صادق است که وثوق بنده بدانچه در
دست خداست بیش از آن باشد که وراست **حکمت** خردمند را
در خطاب نادان آن سزد که طبیب را با رنجور **حکمت** مالک
بخشش و جود محمود است هر چند ستاینده او را بهره از عطای
وی نباشد و بخیل مخالف آن است و ستم کار مبغوض و مذموم است

هرچند بدگو را به آزارش آسیبی نهی و عدالت گستری چنان است
نظم تو را بداد و دهش جاودان ثنا خیزد * ندیده گرچه
همه حق داد و احسانت * ز جود حاتم برخوان و عدل
نوشروان * که درگذشته و برجاست تا بدورانت
حکمت ثروت عاقل بعلم و کمال است و ثروت جاهل
بملکت و مال حکمت راست گو برای برسد آنچه راکه
که دروغ زن بحیله و فن نرسد حکمت روز مظلوم بر
ظالم سخت تر است از روز ظالم بر مظلوم حکمت منظومه
گر نه امکان کار در پیش است * پس قصد کار ها زودی
شتاب * قلما یظفر العجول و لم یلبث قلما
حیلة فاصاب * او سلک الفوز بالنجاح اذا کان قد
هیأت له الاسباب نظم گنه را اگر معذرت خواه
و بس * چه عذر آوری خشم زان بیش * تو را
معذرت مرهم ریش خواست * که زان فزون نیشتر ریش

دل پیشتر خواست * نهادی چه مرهم باندازه نه * منه بیش
از آن دم که شد ریش به حکمت تو را آن سزد که خرد
بر زبان فرماید نه زبان بر خرد حکمت جواب زشت از خطاب
درشت است حکمت کفران احسان موجب حرمان است
حکمت توکل بری جستن از حول و قوه خویشتن است و بقدر را
انتظار مقدر بردن حکمت منظومه نه آن توکل مردانست کاو دل
فراغ جوید و از کار دست بردارد * ز خویش قطع نظر باید آنچنان
که مدام * امید جانب الطاف کارساز آرد حکمت هر که
معذرت مکرر گوید گنه را یاد آورد حکمت به پرسش و پیامبر
حکمت اطاعت کن و غنیمت بر حکمت نیکی گزین
و بندگی پیش حکمت رضا ده و سر راحت نه حکمت
پستی جوی و بلندی یاب حکمت شکر گوی و زیادت
جوی حکمت کام زن و کام جو حکمت بشتاب و بیاب
حکمت یاری کن و مددکاری مین حکمت بر نعمت خویش

منت منه که ترک نعمت از منت به خدای تعالی را لا تبطلوا
صدقاتکم بالمن والاذی نظم بلو آن را که خواهد خورد نظم
دو صد نعمت بیک منت نیرزد ؛ اگر چه شهد نعمت خوشگوارست
بمنت تلخ تر از زهر مارست حکمت در جواب احمق
بخموشی کوش که السکوت عن الاحمق افضل جوابه نظم نظم
چو احمق را سر خشم و عتابست ؛ دهان بربند کین خوشتر
جوابست حکمت در دین و ایمان بحث و جدل مران
که جدل در دین شبهه ساز یقین است حکمت احسان
کن بهر که خواهی و وی را بهتر باش ولی نیازی از هر که
خواهی و وی را نظیر باش و حاجت بر یکجانب هر که خواهی
وی را اسیر باش حکمت با دو خصم مدارا کن چندانکه
با تو مدارا کند حکمت دانش را تحصیل کن که گرت
ثروت و نوا است تو را بیاراید و گرت فاقه و ابتلاست
در نعمت گشاید حکمت حکمت با دشمن مراقب امکان
باش

باش و فرصت غنیمت شمر که ظفر یابی حکمت خدمت
گذار را بیازار چون خدا را عصیان کند و از و در گذر چون با تو
خلاف ورزد حکمت غنیمت دان گرت بگاه توانگری
وام جویند تا باشد که بروز تنگدستی قضا نمایند حکمت عنان
بازکش از راهی که از گمراهی وی ترسانی که ایستادن بحیرانی
به از راندن بنادانی نظم مدد وری ز یاران چنان
باش باری ؛ که خوبی ز یاران مدد وری ز یاری حکمت
از صحبت کذاب اجتناب کن و اگر ناچار آئی سخنش را
راست مشمار و از آتش آگاه مدار که وی را مصدق نه
زیرا که از دو بینی تو در می گذرد و از طبیعت خویش بازگشت
نیست حکمت دین را پناه خود گردان و عدل را شمشیر
خویشتن خوان گر هرچه بد نکات یابی و بر هر چه دشمن ظفر
جوئی حکمت با بداندیشان مشورت کن که از رای ایشان
مقدار عداوت شناخته شود و جایگاه مقاصد معین گردد

با پادشاهان مصاحبت کن بحذر جستن و با دوستان بلطف و تهنی حکمة
و خوشروئی و با بداندیش بدانچه تو را بروی اقامه حجت شود
حکمت منظومه زنهار دشمن دانائی را ؛ می توان سهل پندار حکمة
گرفت ؛ یار نادان اگر اندیشه کند باید انکار از آن کار
گرفت و در خبر است که استشر عدوک العاقل واحذر
رای صدیقک الجاهل حکمت از گناهان نهانی بپرهیز
زیرا که شاهد حاکم است حکمت مضحکه را یاد مکن
اگرچه برسم حکایت باشد حکمت دوست را آنچنان
از خود مران که از هواداری خویشتن باز داری حکمت
بر سر بازارها منشین که معرض فتنه‌ها و محضر شیطان است
حکمت با فاسقان مصاحبت منمای که هر که بکار
گروهی رضا دهد خایان است که در زمره ایشان است
حکمت ایمان را از شک پاس دار که تبه ساز
ایمان شک است چنانکه شهد را نمک حکمت

دین را

دین را حصن دولت ساز و شکر را حرز نعمت که هر دو لشکر
دین فرا گیر و مغلوب نشود و هر نعمتی را که شکر حراست کند
زوال نپذیرد حکمت همنشین نیکان باش که از ایشان باشی
بیندیش که ایمن باشی و ایمن مباش که بیندیشی حکمت
بی داد را بداد درمان کن و بینوائی را جرم حکمت از
زنان بد پرهیز کن و از نیکان ایشان برحذر باش
حکمت با آنکه بدفعش نتوانی خواست چیره دستی مطلب
که خطاست حکمت بدانچه بجا نتوان آورد وعده نشاید
کرد حکمت هر چه دانی سخن مگوی که این کار جهالت
کافی است حکمت گرهی که بازش نتوان آورد مفکن
و عقده که بازش نتوان بست مگشای حکمت بر گذشته
غم مخور و با آینده شاد مباش که لکیلا تأسوا علی ما فاتکم
ولا تفرحوا بما آتاکم حکمت از عطای لئیم شرم کن
که بخشیدن آن از گرفتن کمتر است حکمت طمع بنده نسازد

باآنکه خدایت آزاد آفریده حکمت بدشمن عاقل مشیر
اعتماد کن تا دوست جاهل حکمت لغزش دوست را
تحمل کن که بیکس از دنیا نروی حکمت بر کسالت پیشه در
کارها اعتماد نشاید حکمت در لا یعلم از گفته لا اعلم شرم
مدار حکمت بدانچه از خداوند از بهر تو تعجیل نفرموده
استعجال مجوی گلبن دویم از قسمت دوم از کتاب گلشن
در ذکر شبیهات عبرت اشارات است تنبیه آنکه خدا را
یاد نماید خداوندش نیز یاد فرماید تنبیه آنکه تو را آشنا
راند چنان است که جان ستاند تنبیه آنکه کس را
زخم تیر ساند وی را باید مرگ خود شناسد تنبیه
آنکه هزل را پیشه خود سازد جدش را نتوان شناخت
و چنین است نفاق و وفاق و سخط و رضا و آنچه بدانها ماند
آنکه غیر تو را در نزد تو شکر گوید خیانت است که تو را شکست
کرده است تنبیه آنکه خاموش نشیند و سلامت پسند

چون کسی است که بگوید غنیمت جوید تنبیه آنکه سپاه
خویش را خذلان کند یاری دشمنان کند تنبیه آنکه نا
سزا گوید ناروا شنود تنبیه آنکه تو را بزندگیش سودی نیست
از مرده مرده کارش را انکار تنبیه هر که روی از زمانه
برتابد روزگارش بطلب شتابد تنبیه هر که چیزی را
دوست دارد بزبان آرد تنبیه هر که بچیزی عیب نماید
بدان گرفتار آید تنبیه هر که چیزی را پیشه خود سازد بدان
شناخته گردد تنبیه هر که بکوشد شهد مراد نوشد
هر که از خدا بترسد بمراد رسد تنبیه هر که با خویش بدی
ورزد توقع خیر از وی نسزد تنبیه هر که بخودی پرسد
در بزرگی بجد جواب رسد تنبیه هر که راز خود از تو
نهان سازد متهمت داشته است تنبیه هر که تو را بچیزی
تکلیف کند که فزون از تحمل تست بنافرمانی خویشت
فرمان داده است تنبیه هر که با پدر و مادر نیکی گزینند

از فرزند احسان بیند مثنبه هرکه سر خود را در زبان تو بیند تنبیه
بهیچ گاه از کین تو فارغ نشیند مثنبه هرکه آتش فتنه را
برافروزد خویش را بدان سوزد و خود هیزم آن آتش است مثنبه
هرکه از فرصت حق کند غنیمت بیند و هرکه بیاری جاهل خیزد
پشیمان نشیند مثنبه هرکه تخم در بار را انکار نکند هیچ درو را
نکند مثنبه هرکه علم را پنهان کند خویش را نادان
کند مثنبه هرکه سخن چین را تصدیق کند دوست را
تباه گرداند مثنبه هرکه با جهال نشیند آماده قیل و قال
باید مثنبه هرکه درد خود را از طبیبان پنهان دارد با تن
خویش بخیانت است مثنبه هرکه بر خویش بخل ورزد
بر دیگران بخیل تر است مثنبه هرکه بسرعت
جواب گوید نیل صواب ننماید مثنبه هرکه از گفته
حق حیا کند احمق است مثنبه هرکه شاکر انعام نیست
از انعام است مثنبه هرکه بسلطنت در عدل گشاید

ابدا

از یار و معین بی نیاز آید مثنبه هرکه نیک از بد نشناسد
از چهارپایان است مثنبه هرکه از خلق در وحشت اید جدا
انس گیرد مثنبه هرکه خود را معرض تهمت دارد کس را
به بدگمانی در خویش ملامت نکند مثنبه هرکه ناکرده گناه معذرت
آغازد خویش را گناه کار سازد مثنبه هرکه خبری از دنیا
بدست آورد پیش از آن زا آخرتش در گذرد مثنبه هرکه بر
محنت آموختن نشکیبد در ذلت جهل ماند مثنبه هرکه
مکاید را پیش از وقوع احتراز نکند چون هجوم آرد به تاسف
سودی نبرد مثنبه هرکه در حاجت خویش از خصم یاری طلبد
از جانب مقصود دورتر شود مثنبه هرکه سراب را طلب
شناسد بتعبش دراز کشد و تشنگیش بسیار آید مثنبه
هرکه یاری بکام دل طلبد آن طلبد که یافت نشود مثنبه تنبیه
هرکه گمنت خویش را از خود دریغ دارد از بی شوی همخوابه
خود گذارد واهاً لها خلفته الضجیع عن بیت اذ رطا و منی

اَشَدُّ مِنْهُ الوقاع رشته ذخرک فارشی منبه
هر که خدا را شکر گوید شکری دیگرش باید که وی را بتوفیق داشته است
و این شکر است مر شکر را منبه هر که از دیگران حکایت
نزد تو آورد بر آن تو حکایت بر او برد منبه آن را
که مسلط از غیر خداست استحقاق حرمان است منبه آن را
که تو در بلا سبب خواسته بمداوای درویش تلطف
کن منبه آن را که تعدی فزون آید دشمن بفزاید
منبه آن را که بلندی همت است گرانی قیمت است
منبه آن را که وقار بفزاید قدر و خطر زیاده شد منبه
آن را که با حق سر رای منت با هیچ کس در تن نه منبه
آن را که حسن کفایت است استحقاق ولایت است
منبه آن را که سخاوت و جانفشانی مردن به از زنده گانی
کردن منبه بهترین احسان فریادرسی درماندگان است
منبه نکوتر شکیب شکیبائی از محبوب است منبه گوارا
این

ترین عشرت افگندن کلفت است منبه بهترین خلق باسعه
باسعه ترین خلق است مر خلق را منبه قوی ترین وسایل
حسن فضائل است منبه بهترین بذل موجود است
منبه نکوترین احسان مواساة اخوان است منبه
نظم
خوشتر جهاد جهاد نفس بدنهاد است نظم نفس کشتن از
جهاد خصم صد ره برتر است که این جهادی اکبر آمد و آن
جهادی اصغر است منبه آن پاکیزه تر ثروت است که
که موجب خرمداری آخرت است منبه سخت ترین مقصود
خواهش آنست که در دست لئیمان است منبه عیش کسی
که عیش خلق بدو خوشتر که أَحْسَنُ النَّاسِ عَيْشاً مَنْ عَاشَ النَّاسُ
فی فضله منبه آن را که دست عقوبت بیشتر است
بعفو و گذشت سزاوارتر است منبه بیناترین مردم
کسیست که بر عیب خویشتن خرده و دل از گناهان خود بر کند
منبه اولای خلق بنوال بی نیازتر ایشان است از سؤال

تنبیه قوی‌ترین مردم کسی است که هوای خویش را غالب آید
تنبیه عاجزترین مردم کسی است که عاجز در دعاست تنبیه
احمق‌ترین خلق آن است که خود را عاقل‌ترین خلق داند
تنبیه نکوتر احسان لئیم ترک اذیت اوست مر خلق را
سخت‌ترین گناهان نزد خداوند گناهی است که به نزد صاحب
خویشش قدری نیست تنبیه شقی‌ترین مردم کسی است
آنکه بکوشد تا دین خود را به دنیای غیر فروشد تنبیه دانا
ترین خلق کسی است که بیم وی از خداوند افزون است
تنبیه آنکس به نزد خداوند از همه بیشتر است که در قید
اطاعت بیشتر است تنبیه مبغوض‌ترین خلق به نزد
خداوند گدای متکبر است و پیر زناکار و عالم بدکردار
تنبیه عاجزترین مردم کسی است که بر اصلاح نفس خویشتن
قدرت نیست تنبیه بخیل‌ترین مردم کسی است که بخل از
سلام می‌ورزد تنبیه فاضل‌ترین خلق بدنیا سعادت
پیشه کانند

پیشه کانند و بعضی پرهیزکاران نظم این جهان بهتر از
کرم نبود ٭ وان جهان به زیارسائی نیست ٭ هر که یک
زین دو می‌بار رو داشت ٭ عدلش با وجود هر دو یکی است
تنبیه رنج خاطر آنکس از همه بیشتر است که همتش بلند آید و مروتش
بسیار و ثروت کم و قدرت اندک تنبیه سخت‌تر از
مرگ خواهش حاجت از نااهل است تنبیه سخت‌ترین
حسرت درگذشتن فرصت است تنبیه بی‌نیازترین خلق در
عقبی بینواترین ایشان در دنیا است تنبیه بخیل‌ترین مردم کسی است
که مال خود را از خویش دریغ دارد و بمیراث گذارد
احمق‌ترین مردم کسی است که نوازش نکرده تمنای ستایش
دارد و بد کرده زشت امید ثواب و بهشت آرد نظم
گر نه بدیم گندم افشانند ٭ تا دهد بر لعل و مرجانش
وین شگفت آیدم که بدکردار ٭ با بدی آرزوست احسانش
تنبیه بهترین پند نگریستن گورستان مردگان است

نظم

وخواب گاه فرشتگان تنبیه اولای خلق به بزرگان
و پاکان آنانند که مر ایشان را دوست دوستانند و دشمن دشمنان
تنبیه اولای خلق باحسان کردن و انعام نمودن کسی است
که نعمت حق بروی تمام تر است و حظش بیشتر تنبیه
سیاست نفس بهترین سیاستهاست و ریاست
علم شریفترین ریاستها تنبیه ای خوشا حال آنکس که دلش
در کار فکرت است و زبانش دمساز ذکر تنبیه ای خوشا حال
آنکس که متذکر بازگشت آید و بر توشه و زاد افزاید
تنبیه ای خوشا حال آنکس که آرزوی خود را دروغ شمارد
و دنیا را از پی عقبی ویران گذارد تنبیه ای خوشا
حال آنکس که برای دعا و هدایت مبادرت جوید پیش از آنکه
درهای هدایت بسته شود تنبیه وای خوشا حالت آنکس
که حذر از تنگ بیشتر و دستی کند از آن پیشتر که سبب آن گسسته
شود تنبیه ای خوشا حالت آنکس که از بیم عقاب بند نشد
وا دارند

تنبیه

و از بهر حساب در پی کار کوشد و راه عفاف پوید و قناعت
بکفاف جوید و از خداوند خود خوشنود گردد تنبیه عجب از
کسیکه در قدرت پروردگار شک میکند و آفریده وی را
می نگرد تنبیه عجب از کسیکه نشأه عقبی را منکر است با آنکه
وی را نشأه دنیا در نظر است تنبیه عجب از کسی که خانه
ناپایدار را آبادمی دارد و خانه جاوید را وامی گذارد تنبیه
عجب از کسیکه مرگش از یاد رفته و می پندارد آن را که از پی
مرگ حقه تنبیه عجب از کسیکه نمی خورد که اذیت نکشد
و ترک گنه نمیکند که در عقوبت نگنجد تنبیه عجب از
کسیکه زبردست را امیدواری رحمت دارد و بر حال
زیردستان سر رحمت فرو نمی آرد تنبیه عجب از کسیکه
نا امیدی نشیند با آنکه نجات با او است که استغفار
باشد تنبیه عجب از کسیکه از سختی انتقام خداوند بر خویشتن
آگاه است و مصر بر گناه است تنبیه عجب از کسیکه خدا را

بشناسد و هم وی افزون نشود **تنبیه** عجب از کسیکه
گم کرده را در سراغ است و خود را گم کرده در فراغ است
**تنبیه** عجب از کسیکه بر عیبهای خلق انکار می کند و عیب
نفس وی از هر چیز افزون است و نمی بیند **تنبیه** عجب از کسیکه
دوای درد خود را شناسد و طلب نکند و گرش بیابد مداوا
**تنبیه** ننماید **مسه** عجب از کسیکه اختیار مرگ خود را ندارد و چگونه
آرزوی دور و دراز آرد **تنبیه** عجب از کسیکه بندگان را بمال
خود می خرد و آزاد می گرداند چگونه آزاده گان را باحسان خود
نمی خرد تا ایشان را در قید بنده گی نشاند **تنبیه** عجب از کسیکه
برادر مسلمش پی حاجت به نزد وی آید و از برآوردن حاجت
امتناع می ورزد **تنبیه** عجب از شقی بخیل تعجب می نماید که
آنچنانی را که از و گریزان است دوامی گذارد بی نیازی آنچنانی را
که مراو را خواهان است پس عیش وی در دنیا مانند بی نوایانست
وحساب وی در عقبی مانند توانگران **تنبیه** چگونه آئینه

[illegible]

پندار

پندار صفا یابد آنرا که سیری بر سیری فزاید **تنبیه** چگونه
از پی آخرت کوشد آنکه چشم از روزگار نمی پوشد **تنبیه** چگونه
توانائی اخلاص دارد آنکه سر در پای هوا و هوس گذارد
**تنبیه** چگونه سرگشته هدایت جوید با آنکه رهنمونش غفلت
پوید **تنبیه** چگونه بعمری شاد توان بود که گذار ساعاتش از پی نقصان
اوقات است **تنبیه** چگونه بدنیا زهد ورزد آنکه عقبی را قدر
نشناسد **تنبیه** چگونه با حالت خویشتن سر آسوده است مسه
با آنکه روزگارت از پی فرصت سعدان است **تنبیه** اگر خلق زمانه
خردمند دنیا ویران شود **تنبیه** اگر مجاری ارزاق بقدر هنگ
و خرد بودی جاریها و احمق تعیش ننمودی **تنبیه** اگر بنده گان بوقت
جهالت باز ایستند نه کافر شوند و نه گمراه **گلبن سیم** گلبن سیم
از قسمت دوم از کتاب گلشن در ذکر برخی از تمثیلات عبرت
عنایات است **تمثیل** چنانکه سایه و تن را از هم جدائی نیست تمثیل
همچنان توفیق و دین از هم جدا نشوند **تمثیل** چنانکه آفتاب تمثیل

وسایه با هم یافت نشود همچنان ولای خدا و هوای دنیا با هم جفت نگردد
تمثیل مثل دنیا چون ماریست که بملمس نرم است و بجوف اندرش
زهری جان سوز که نادان مغرورش نگرد و بسبک گراید و خردمند
حذر نماید تمثیل مصاحب اشرار چون نشسته دریاست
که گر از غرق سالم ماند سالم از اندیشه نیست تمثیل منافق
مانند حنظل است که اورا نقش سبز است و مذاقش تلخ
مثل ابنای زمان قبرهای چند است که بزیب ابنیه آراست
و بطیب معطر و درونش استخوانهای پوسیده است
گناه آلوده و برونش به نقش و نگار اندوده با چراغی آراست
که مجلس افروزد و خویشتن بسوزد و اشاره بدینجاست که
الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر تمثیل دلهای افسرده را
زنده گانی به پرتو حکمت و ایمان است چنانکه زمین مرده را
بدرستی قطره های باران تمثیل بذر را از دو خاصه
توانائی خدمت نیست و هر آینه کس را بر دو چیز بنگرند

اگرچه

هرچند که گفته شد هم چنین محبت دنیا و خدا کس را با هم انبار
نشود تمثیل تا پلنبار اگشوده کی نور آفتاب سود نبخشد
چنانکه دانش عالم بیعمل را و چه فراوان است میوه های درختان
و همه را نتوان خوردن همچنین دانایان بسیارند و همگی را
از دانش بهره ور نتوان شد و چه بسیار گشاده است
زمین و در همه جای از وی سکنی نتوان جست هم چنین سخن
گویان بسیارند و همه را گفتار استوار نباشد
پس خود را پاس دار از دانایان کاذب چند که جامهای پشمینه
پوشند و از روی مکر و تند دستها بزیر افکنند و گناهان
درو دیده خلق عبادت شمرند و مانند گرگان از زیر ابروان نگرند
و گفتارشان مخالف کردارشان است آیا از درخت
مغیلان انگور می توان چید و از شاخه حنظل انجیر می توان
چیدن همچنین گفتار دانایان کاذب که اثر نماید و داعی بر
گناه آید و نه هر که سخن گوید برای سراید تمثیل زراعت بر

زمین نرم روید نه بر خاره محکم وحکمت در دل نرم وشکسته
جاگیرد وبرویدنه در درون صاحبان کبر وستم **تمثیل** تمثیل
در زیر سقف فرود و پست سرکش را سر بشکست وهر که سر
فرود آورد در زیر وی بنشیند وبسایه آن آسایش یابد چنین است
خانه پست دنیا که سرکش را خداوند سر بکوبد وخاری دهد
وفروتن را سود بخشد وبلندی دهد **تمثیل** خانه از آتش
بسوزد واز انجا بجای دیگر آتش افروزد جز آنکه نخستین
خانه را تا بریشه وبنیاد ویران کنند که آتش اندروی کاری نتواند
کرد هم چنین است ظلم وظالم اول **تمثیل** هر که ماری را متوجه
برادر خود یابد ووی را آگهی ندهد این از آن خبیث که بجوشش
شارکت جوید چنین است گناه ومعصیتش وهر که را بر دفع
ظلم ظالمی از وی قدرت است ودفع ستم نکند هم چنان است
که خود آن ظلم را بدو روا داشته وچگونه ظالم از ظلم خویش باز ایستد
با آنکه در میان خلق ایمن است وکسش نهی نمیکند **تمثیل**

نهی ایمن دنیا

خوش آمد کی دنیا سود نه بخشد چنانکه طیب حنوط وبیاض کفن
مرده گان را وحال آنکه آن یک بر طرف شود واین یک در
خاک بپوسد **تمثیل** نشان ابنای زمان مثل آن کس است
که در برابر آفتاب چراغ افروزد وحال آنکه نوری نه بخشد
ودر شب تار بتاریکی نشینند با آنکه چراغ از پی آن است پس پرتو
دانش خود را از پی دنیا بکار می دارند وحال آنکه معیشت
دنیا را خداوند کریم کفیل است وروشنائی علم را آخرت را
نمی سپرند وحال آنکه علم از پی آن است **تمثیل** خانه تاریک را
از نور چراغی که ببام افروزند فروغی نیست چنین است
دانشی که از دهان برآید ودل از وی بی خبر آید **تمثیل** تمثیل
چنانکه از فرو رفتن کشتی زیانی بدریا نرسد هم چنین از
معاصی بنده گان بزرگی حق را زیانی نیست وچنانکه از آبنوی
مردمان وانقطاع ایشان پرتو آفتاب نکاهد خزانه کردگار را
انقضائی نه **تمثیل** چنانکه رنجور بطعام لذیذ نخرد واز سر علت

رغبت کند و اگر بخورد لذت نبرد همچنین است رنجور محبت دنیا
عبادت را لذت نیابد و حلاوت نشناسد چراکه از محبت
مال دنیا رنجور است **تمثیل** چنانکه گندم را باید پاک نمود
و نکو خورد کرد تا مزه اش دریافته شود و خوردنش گوارا باشد
همچنین ایمان را از خس و خاشاک شبهه و شک در باید
خالص داشت و جگر را پسندیده کار ساخت تا حلاوت
وی بحقیقت معلوم گردد و عاشرش بخشد **تمثیل** هیچ
نوری نیست که با نام ظلمت باشد با آنکه بعکس همچنین ممکن نیست
که بنده هم کافر باشد و هم مؤمن یا راغب دنیا و طالب
عقبی آیا کس دیده است آن را که جو کارد و گندم درود یا آنکه
گندم کارد و جو بردارد هم چنین هر کس در آخرت آن
درود که بدنیا کشته است و خبر داده شود با آنچه در گذشته
**تمثیل** کسیکه از درون کشت زار گیاه تباه را بر نچیند
نفزاید بار زراعت را فزون اگر دو تباه نماید همچنین آنکس که
حرص

محبت دنیا را از دل بیرون نکند ریشه گذارد و قوی گردد تا همه
خاطر را فرا گیرد پس از آن محبت آخرت را ذوق نکند
**تمثیل** چون آرد بیز مباش که آرد نیکو را بیرون کند
و سبوس را بر جا نهد یعنی کلمات حکمت را از دهان بیرون
کنی و صفات ذمیمه و نیات فاسده را در سینه گذاری
**تمثیل** هر که بجوی اندر شود البته جامه وی تر شود هر چند
خود را پاس دارد هم چنین هر که دنیا دوست دارد خود را
از گناه نگه ندارد **تمثیل** درخت جز بکاستن و پیراستن اعتدال
نگیرد و دین جز به ترک محرمات کمال نپذیرد **تمثیل**
باران بجز از سحاب نخیزد و آنچه خدا را رضاست جز دل
پاک نینگیزد **تمثیل** از پی فهم نادان کوشیدن
خلیانیدن سنگ است در آب که نرم آید یا آنکه طعامی
برای اهل گورستان بردن و از ایشان تمنای خوردن
**نظم** پند با نادان نبود سودمند ❊ چند زنی آینه در دست کور

قصه مخوان این همه با مرده کاین * انک لا تسمع من فی القبور

تمثیل دنیا پلی است که از آن باید گذشت نه عمارت

نمود و ساکن گشت که الدنیا مزرعة الآخرة **کلمن چهارم**

در ذکر برخی از نصایح و مواعظ است **نصیحت** هر نعمت

و معصیتی که از شکرانه آن و توبه این عاجز مانی بر جای

معصیتی است که در آنت حساب است و عقوبتی که بدینت

عقاب **نصیحت** علم از پی آموختن و عمل باید نه خودبینی

و دغل **نصیحت** مردم دو قسمند برخی گرفتار عیبها و گناهانند

و گروهی عافیت یافتگان هر گاه بگرفتاران بگذری بر ایشان

رحم کن و خدا را حمد گو که ترا از بلای ایشان عافیت داده

و اگر بر عافیت یافتگان گذری بکوش تا خود را مانند

ایشان داری و از خداوند امید عافیت آری **نصیحت**

شکر آنکس راست که اگر آب آشامد و در آن خاشاکی خرد مر او را

گوارا نیست و اگر حرام خورد و باندازه پیلی باشد مر او را

برادران

پروانه **نصیحت** پیوند جو با هر که از تو ببرد و ببخشای بر آن کس که عطای

خود را از تو باز دارد و نیکی کن با هر که بدی جوید و سلام

کن با هر که ترا دشنام گوید و با انصاف گوش با هر که

خصومت ورزد و بیامرز آن کس را که ستم کند و بستیزد و چنانکه

دوست داری که از بدیهای تو در میگذرد و احسان کند

عبرت گیر عفو خدا را از خویش آیا نمی بینی که آفتاب خداوند

بر نکوکار و بدکردار تابان است و بارانش بر شایسته و بد

کار ریزان و اگر جز دوست خود را دوست نداری و جز احسان

کننده خود را احسان نکنی و جز عطای عطا کننده را مکافات

ننمائی سفیهان نیز همچنین کنند و اگر نه چنین باشی ترا بر دیگران

چه فضیلت است بزرگان راست أَحسِن إلى مَن أساءَ إلیك

واعفُ عمّن جنى علیك **نصیحت** پیوسته دلهای

خود را متوجه آنجا دارید که گنجها سپارید گنجهای خود را در آسمان

گذارید تا آنها را کرم نخورد و دزد نبرد **نصیحت** هر گاه چراغی

بروغن قطران که بدبوترین روغنهاست درشب تار افروخته
شود و از پرتو آن بهره میسر بود و بوی قطران مانع انتفاع نشود
هم چنین سزاوار است حکمت و دانش حق را در یافتن از هر که آن را
در دست دارد و منع نماید طالب را آنکه صاحب دانش را
کوشش نیست بزرگان را ست الحکمة ضالة المؤمن
اینما وجدها اخذها نصیحت آن را که در دلها جرع
بیشتر است محبت دنیا افزون تر است و زاهد کسی است
که شکیب ورزد نصیحت سخت از بدیها به پرهیز بعد از آن
نیکیها را بطلب خیر ما مور اسعد بخشد زیرا که چون خیر و شر را
باهم گرد آرند خیر را سوی شست نظم مردار ز خانه دور
گردان : و آنگاه بنه بخور و مجمر : تا هست بجانه کند مردار نظم
مجمر بنه و مسوز عنبر نصیحت ابنای زمان نه دنیا را دوست دارند
و نه عقبی را زیرا که اگر از سلک نخستین بودند گرد آن را شتابند
که رفاهیت دنیا بود و اگر در زمره دومین بودند پیشه آن را سر نهند
لم اید

که امید آخرش اندیشه است نصیحت آنکه بسیار تیز در مروت
از وی بگریزد و هر که را خوی ناپسند بود دایم از خویش
در گریزد بود و هر که را غم بسیار است آن بدن شکسته و بیمار است
نصیحت مطلب آنچه را که ندانی تا عمل کنی بدانچه میدانی نصح
نصیحت تو را درد دین است و دانا طبیب آن و هر گاه
طبیب درد را بسوی خود کشاند متهم است و هرگاه وی غم خود ندارد
خیرخواه دیگران نیست نصیحت از روز که زاده آدم
بدنیا آید پشت بدنیا دارد و رو بعقبی و راه اخروی را ره سپر است
و خانه که بدانجا رود از آنچه در گذرد بوی نزدیکتر نصیحت نصیحت
تا توانی همنشین دانایان باش و بحث و جدل منمای که علم خود را
از تو دریغ دارند و از دنیا بگیر آنچه ترا کافی است و بکلی تحصیل
دنیا را وامگذار که عیال دیگران آیی و نه آنچنان فرو رفته
نظم دنیا باش که با آخرت زیان رسانی نصیحت منظومه نه آن سان
ترک دنیا گوی و کوشش : که بار آن را بسختی داری از خویش

نه آسان روز دنیا دار و اسپس * که کار آخرت می‌بایدش پیش
از آن آسوده گی باید بیابد * که از وارستگی شاید ترش بیش
نصیحت بنده را از خداوند اندیشه چنان باید که اگر با یکی
انس و جن بقیامت درآید عذاب خدا را به پرهیزد و وی را
امیدان شاید که اگر با گناه انس و جن بمحشر درآید امید دارد
که خداوندش بیامرزد نصیحت هیچ راز همسایه به دیگران
ترنیست و هیچ آزار پرشانی و محتاج بخلق نگری نصیحت منظومه
نخستین تو را چون خدای آفرید * نهان هست اندر شکم پرورید
بسی ماندی آسوده تن روز و شب * ز بسیار و کرما و رنج و تعب
دگر ره که آمد بسختی نزاد * تو را بر لب از مهر پستان نهاد
بنوشیدی از وی کمی طرفه شیر * سنا سنت غذائی و بس دلپذیر
دگر باره کین نوبت آمد بسر * همی خوردی از دست مام و پدر
نه رنج رهی نی زکس منتی * نه هرگونه نعمت بدست قسمتی
سه نوبت چنین ماندی ار هوشمند * نه سختی نه تشویش نه غم نی گزند



ولی این عجب تر که چارم زمان * خروشی و جوشی بود هم دگمان
بچارم اگر سستی آرد یقین * دوم هین و آغاز با آن همین
نصیحت مخواه آنچه را که بر تو پشت آورده و اسبابش
مهیا نیست و وا مگذار آنچه را که بسوی تو رو کرده است
و اسبابش فراهم است تا عقل و رای تو گمراه نشود
نصیحت از آزار بسیار رادر آنچه مایه سود است اندک خوان
و رنج اندک را از آنچه گزند رساند بسیار دان نصیحت
با مردم جز لیاقت ایشان مصاحبت نشاید و توقع کاری که
بر ایشان دشوار است نباید که پیوسته هم نشین از تو
گریزان باشند و آن دیگر هم کناره گزین پس به تنهائی مصاحبت
نخواهی داشت که تو را مونس شود و برادری که تو را یاور
شود و به تنهائی خوار گردی و بمقدار آنی نصیحت معذرت
مخواه از کسیکه عذر تو را نپذیرد و حقی از تو بر خود نداند
نصیحت آنان را که برادر و یار گیری و در انجام مهام ایشان

بیاری

یاری و اهتمام طلبی شایان است که مرد ثروت و مروت و خرد
و عفت و توانگری و عزت باشند که اگر مر ایشان را سعی
نیک بسزا گویند و اگر درمانده باید نمایند نصیحت پاس
عداوت یاران نزدیک و بیگانه را پیش از آن دار که دشمن
بیگانه زیرا که آنچه ایشان در حق تو گویند مردم راست
و درست شمارند چه تو را باخبر از رفتار و گفتار نزدیکان را
عَدَاوَةُ الأَقَارِبِ أَمَرُّ مِنْ لَسْعِ الْعَقَارِبِ نصیحت
اگر بدان پایه توانگر نیستی که خویشان را نوازش کنی و بر ایشان زر را
گشایش های خوشروئی و خوشخوئی را فرو مگذار زیرا که هر که
خلق خود را نکو سازد بیگانگانش دوست دارند و بدکارانش
واگذارند نصیحت با پادشاهان بوقت نیاز بسیار
مگوی و مجوی و جز هنگام حاجت مطلب و آن زمانی است
که از تو خوشنود و از اندیشه و اندوه فارغ نصیحت از جور
بد و حسد برحذر باش که بدین دو خصلت جز بخویشتن

زیان

زیان نرسانی و آنگاه که خود را گرفتار زیان کار سازی دشمن را
از خود کرده زیرا که دشمنی تو نسبت بخویش از دیگران بالا
تر است نصیحت نیکی مکن جز بدان کس که مرد احسان است
و شایسته آن و در آن ثواب خدا را جوی نه سودمندی دنیا را
و بجای جهان میانه روی کن که نه تقصیر کرده باشی با آنکه نداری
و نگاه داری و نه تبذیر که خویش را محتاج کسان از پی
نصیحت هرگز نادان را برسالت مفرست و اگر خردمند
دانا پیدا نشود خود را رسول خویشتن گردان و پیام خود را
برسان نظم آن خردمند نکو از پی کار فرست
که نکو رای و سخن سنج و هنرمندان باشد ⁘ ترجمان خرد توست
فرستاده تو ⁘ از قصور تو شناسند چه نادان باشد
نصیحت با خلق خلطه بی اندازه نباید که مایه فرقت است
و نیز دوری بسیار نشاید که موجب ذلت است
نصیحت توبه را تاخیر مفکن که مرگ بی خبر آید و کس را

نظم

نصیحت

بمردن شماتت مکن که تورا نیز پیش آید نصیحت درمال
مردم با امانت کوش که توانگر شوی نصیحت موعظه و
پند بر بی خرد دشوار است چنانکه پیر ضعیف را رو بفراز رفتن
نصیحت دنیا را زندان خود انگار تا آخرت بهشت تو باشد
که الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر نصیحت تا شیطان
در دنیاست از گناه ایمن مباش نصیحت اول احوال
همسایه بپرس آنگاه به پرسش همخوابه نصیحت تنهائی از
مصاحب بد خوشتر است و مصاحب نیک از تنهائی
بهتر که کن بالوحدة انس منك بقرناء السوء
نصیحت هر که با تو نکوئی کند با وی نکوئی کن و هر که بدی
ورزد با بد خویشش واگذار که هر چند بکوشی بدتر از آنچه نسبت
بخود می کند نسبت بوی نتوانی کرد نصیحت سر مشورت
با پیران دار و از مشورت خوردان شرم مدار نصیحت
با فاسقان مصاحبت منمای که ایشان همچون سگانند
اگر

اگر نزد تو چیزی یابند بخورند و اگر نه بد گویند و رسوا دارند
و محبت ایشان از یک ساعت افزون نیست نصیحت
دشمنی شایستگان خوشتر است از دوستی فاسقان زیرا
که اگر بر مؤمن شایسته ستم کنی تورا ستم نکند و اگر به نزد
وی معذرت خواهی از تو خوشنود آید و فاسق حقوق نعمت
خالق را پاس ندارد و چگونه تورا پاس دارد نصیحت
از شر دشمنان ایمن مباش که کینه در سینه ایشان مانند
آب در زیر خاکستر پنهان است نصیحت مردم را گزندگی
مکن که تورا دشمن دارند و از ایشان ذلت مبر که خوارت شمارند
و بسیار شیرین مباش که از پی خوردن انگارند و تلخی مکن
که دورت گذارند نصیحت راز خود را با همخوابه خود در
میان منه و در خانه را جای نشستن قرار مده و در خبر است
بلغ که لا تطلع زوجك وعبدك على سرك فيسترقاك
نصیحت زن از استخوان دنده کج آفریده شده است

وگرش درستی خواهی بشکند وگرش برجا گذاری کج ماند وویرا
از خانه رخصت بیرون شدن نشاید داد واگر نیکی
کند بپذیر واگر بد کند بشکیب که جز این چاره نباشد
نصیحت کشتی خود را محکم ده که دریا ژرف است و بار خود را
سبک ساز که گردن کاری که پیش داری گذشتن
از وی بسیار دشوار است وبسی بر توشه خود بیفزای که
سفر دور و دراز است وکردار خود را خالص کن که قبول
کننده اعمال به نهایت دانا و بیناست پند پند
یکی از بزرگان راست که آن را که اندیشه کرداری است شایسته
چنان است که دران کارش سه چیز منظور نظر گردد
نخست آنکه توجهی لله و فی الله باشد دوم آنکه اقبال
بدان کار موجب اهتمام بسیار و رنج و آزار نبود سوم
آنکه نفس کاهی را خاری و ذلتی حاصل نشود چرا که اکثر امور دنیوی
در خور اهتمام زیاد نیست وآنچه بدست آید با غرضی که از دست
رود برا

پند رود برابر نشود پند نرسد جمله شر دنیا و عقبی جز بدان کس
که مر او را بزرگی نیست که در کارها بدو یار گردد و صلاح
آموزد و نرسد همه خیر دنیا و عقبی جز بدان کس که مر او را
بزرگی باشد واز او در پذیرد پند سخت تر مصیبت
دنیا و آخرت بی بزرگ زیستن است واز آن بدتر بزرگ
نادان است که بد را نیک داند و بدان فرمان دهد و نیک را
بد خواند واز آن باز دارد پند زیان کارتر از همه کس آنست
که عقبی خویش را از پی دنیا بردارد واز آن پست تر آنکه آخرتش را
مصروف دنیای دیگران سازد پند حذر کس نباید برد که
پند راه دوزخ سپرد و راه دوزخ مفاسد و معاصی است پند
پست همت کسی است که خود را نتواند داشت جز آنکه پناه جسی
او را دهد واز آن پست تر آنکه پناه نباشد کسی او را دو کان سبک
تر از کاه است که از صدمه باد پناه بجای می برد پند هر عاشقی
در پی معشوق خود است و معشوق ابنای زمان دنیاست و از هر چه را

بجز از معشوق است وسیله او سازند و دنیا زنی است و خاک بر سر آن
مرد آید که زنان را کفاف کش باشد یا بجانب مردان گرزوی شلل و مظلمه
برد و دیگری زر **چند** از دشمن چه وقت انتقام کشی و قهر
که ظفر یافتن نامردی است و چون ظفر یافتی پا خردی است **چند**
اگر همچنان نفس را قوت و قدرت نیست که سر باشد دم برای چه
باید بود **تقسیم** زنان بچهار گونه اند دو شایسته و نا شایست   تقسیم
و دوی دیگر دور مانده. از رحمت یکی از آن دو شایسته آن است
که بهتر قوم خود شریف و عزیز است و به نزد شوهر ذلیل اگر
عطا بیند شاکر است و اگر بلا صابر و اندک از مال در دست
وی بسیار است **دوم** آنکه فرزندان بسیار آرد و شوهر را   دوم
دوست دارد و خویشان و کودکان وی را مانند مادر مهربان است
بزرگان را مهربانی کند و بخوردان ترحم جوید و فرزندان شوهر را
دوست دارد هر چند از زنان دیگر باشند و صلاح کنند خود
را هر و مال و فرزندان است و اگر شوهر حاضر است وی را
یاد دارد

یاد دارد و اگر دور رعایت آتش منظور چنین زن مانند گوگرد
سرخ نایاب است بهره وری اکسیر است را که چنین کسی زور
شد و از آن دوی دیگر یکی آن است که خود را بسیار بزرگ
شمارد و در میانه قوم خود عزت ندارد و اگر شوهر چیزی بخشد بخشم
آید و اگر ندهد عتاب کند و غضب ورزد و پس شوهر از او در بلا باشد
و همسایه از او در تعب و جفا و او شیر را ماند که اگر با وی باشی تو را
از پی خوردن است و اگر گریزاری از پی کشتن و دوم آن است
که بزودی بخشم آید و بگریزد و گر شوهر حاضر است وی را سودی رساند
و اگر غایب است رسوا کند و بازار در سر او مانند زمین شوره
زار است که چون بر آن آب باری کنی در وی فرو رود و بر آن شور
سودی نبود و گرش آب ندهی تشنه ماند و از فرزندش سود مند
نتوان شد **گلبن پنجم** از قسمت دوم از کتاب گلشن   گلبن پنجم
در برخی از علامات **علامت** آن را که دانش نیست بگوید   علامت
بند و سه علامت است بستیزد با آنکه از و دانا تر است و چیزی

چند گوید که نداند و ازپی کاری خیره رود که بدانها نتواند رسید
علامت ستمگر را سه نشان است ستم کردن بر زیر دست بمخالفت
کردن و جفا کردن با زیر دست بعجز و زبر دستی جستن و ستمکاران را
یاری نمودن علامت منافق را سه نشان است زبانش با دل
موافق نیست و دل با کردارش مطابق نه و عیانش نه آنگونه
که پنهانش علامت گناهکار را سه علامت است مردم را در
گمنت نشان خیانت جوید و دروغ سراید و خلاف آن کند
که بگوید علامت مرائی را سه علامت است به تنهائی کسالت
نشستن و در سایه خلق به بندگی خواستن و بحرص ستایش
کارها کردن علامت حسود را سه علامت است مردم را
بغیاب بغیبت کوشد و به پیش لبز لباس تملق پوشد
و بمصیبتی که بخلق رسد شهد سرور نوشد علامت مسرف را
سه علامت است خریدن و خوردن و پوشیدن آن را
که در خورا و نیست علامت تنبل را سه علامت است سستی کند

وپس اندازد

1

علامت

علامت

علامت

وپس اندازد کار نیک را تا تفریط و تقصیر کند و تقصیر نماید
تا آنکار را تباه گرداند و به کاری کجنه کاری کشاند علامت
غافل را سه علامت است در عبادت سهو و شک نمودن
و از یاد خداوند غافل شدن و از کارهای خیر فراموش کردن
گلبن ششم از قسمت دوم از کتاب گلشن در کلیات علم طریقت
و سپید حقیقت است بدانکه ظاهر وعاء باطن است و بناء
هر وعاء مناسب است آنچه را که در اوست و شرط هر دو جانب
مناسبت است و خداوند حکیم است توانا و عادل پس هر چیزی را
در جائی سپارد که وی را شایستگی بدارد آیا نبینی که جان
درنده را در قالبی قرار داده که مر آن را چنگها و مخلبهاست
و روان پرنده را در تنی کش بالها و پرهاست و چارپای
دونده را در جسدی که اورا دست و پاهاست قوی و سمی محکم و بادیه
پیماست و جان آدمی را در بدنی با دستها و انگشتها و عضوهای مناسب
که او را در کار و ضرور است و چنان است تن و روان و آشکار و پنهان

گلبن ششم

پس باطن کامل جز در بدنی ظاهر و کامل فرسوده نباید و باطن ناقص جز در بدن
ظاهر ناقص قرار نگیرد و از این روی جویای کمال را سزاوار است که ظاهر را
بحد کمال رساند تا و برآمدنهای کامل شایسته حال آید و کتاب
کامل است به خدای تعالی را إن کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
وأن لو استقاموا علی الطریقة لأسقیناهم ماءً غدقاً
یا ایها الذین آمنوا ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا پس هر که کمال
طلبد ظاهر خود را کامل کند و همچنین ظاهر بدان است که اوقات خود را
به نوبت مقسوم داری نوبتی از پی احکام دین و آیین از قبیل
بندگیها و علم و اخلاق و معرفت و نمازها و نوافل و ذکرها و یادآوریها
و سبق گفتن و شنفتن است پس هر آنکس مر اینها را واگذارد
آنچه را که بدان قوام بندگان است و نظام ایشان نداشته
و آنکه مر که قوام خود را علت و سبب نشناسد زود باشد که در افتد
و نوبتی از تحصیل دنیاست از راههایی که خداوند مقرر فرموده
پس اگر صاحب پیشه و کسبی از پی کسب خود باشد و اگر زارع و دهقان
بکشش

بکشش و درودن چیز و اگر تجارت پیشه بداد و ستاد کوشش و هم
بدین نوبت متعلق است کشاورز و آمد شد با مردم از قبیل بستگان
و خویشان و دوستان و آشنایان و آنکس که به دنیای ما هنوز
مشغول نشده و وی را بعوض دادن و ستادن تحصیل کند که
رو بطلب نهد ناچار است بی آنکه عوض و بها دهد و این دو گونه بود
گونه بزاری و خواری باشد که تکدی و سؤال است و گونه برد
دستی جستن و گشودن و بستن و این قسمت نیز بدو گونه است
یا آشکارا و عیان و آن رسم ستمکاران است یا پوشیده
و نهان و آن پیشه دزدان است پس خویشتن را به پسند آنچه سزاوار
طبع کریم است که تحصیل دنیا را جز بعوض نخواهد و منت از کس
نبرد و کس را نیازارد و نوبت اخر را صرف تدبیر منزل و
سامان کن چرا که آنکس که تدبیر منزل نکند عیال وی از دست
رود و ملعون من ضیّع عیاله و آنچه را از مال و معاش گرد
آورده است پراکنده شود کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف

لا یقدرون علی شیء وسعی در نوبت پیشین بیهوده شد که گرد کرده
پریشان گردد و دست آورده از دست رود و عمر کوتاه تر از آن است
پس بستگان خود را رعایت کن که قوا انفسکم واهلیکم نارا
وچارپایان وکنیزان وبندگان خود را پرستار آی که اگر خود را
در بیشی از اوقات از پی منزل وساز خانه نیاز آری در همه حال
از آن آزرده و فراغت نبرده و عمر باطل گذرد و بی حاصل پس کم نوبت را
فدای دو نوبت کن و غنیمت بر و آنکس که بدین سه نوبت
پرداز و در ظاهر ظاهر وی کامل شود و تحصیل حکمت کند و نزدیک
از وی تمتع برد و دور بهره ور آید و خدا را خوشنود و خود پسند دارد
چرا که خدا را در دنیا بمقتضای غرض پرداخته و چون بمقتضای ظاهر انسانیت
کمال ظاهر حاصل شود چنانکه خدا را غرض منظور است مددهای نهانی
بسوی وی فرستاده آید و نفس انسانی در وی بروز نماید و توانایی
باید و کمال نفس را به تعدیل مزاج و تصحیح منهاج دست یار
وطلب کار باش چنانکه نفس الله کامل غالب قدسی باید اذا اعتدل

مزاجها

مزاجها وصحّ منهاجها وفارقت الاضداد فقد شارك
بها السبع الشداد وتعدیل مزاج بسه چیز است که هرگاه آن را
معمول داری از مداوای حکیم بی نیاز آیی چرا که خداوندت
مبتلا دارد ببلائی که برون از حیز است مخور تا آنکه گرسنه شوی
و چون خوردی سیر مخور و میاشام تا تشنه شوی و چون بیاشامی سیراب
مشو و مخور و میاشام بجز از حلال نه حرام و هرگاه خوردن و آشامیدن
خود را پاس داری صحت تن یابی و اعتدال بدن وصفا یابد و قوی
گردد و آنگاه خدا را بتوانائی طاعت بپا آیی و اگر رنجور شوی خدا را
براه رضا نتوانی خواست و شایسته که نتوانی جست و اگر
حرام خوری سخت دل آیی و چون قلبت قساوت یافت پند نگیرد
و آنکه پند نگیرد پند نپذیرد و پشت کند و آنکه پشت کند محروم
نشیند و اما تصحیح منهاج منهاج دو منهاج است یکی بسوی خلایق
و دیگری بجانب خالق اما تصحیح نخستین بدانکه خلق سه گونه اند
برخی را برادران مصادقه نامند و بعضی را برادران مکاشره

خوانند و جمع دیگر دشمنانند اما با گروه نخستین معاشرت و معامله
انچنان باید که درباره خود پسندیدن و اما اخوان مکاشفه
مر ایشان را از خود و ثروت و مکنت خویش بذل کن انچه تو را مبذول
داشته اند و اما دشمنان خود و جاه و مال و برادران و بستگان را
از شر ایشان پاس دار و مدارا کن و به پرهیز بحفظ چشم و گوش
و دست و زبان و انکس که تقیه را واگذارد زیان شر بر صاحبان
ایمان از ناصب کافر بیش است و تارک پرهیز حق کشنده
مر بزرگان صلوات الله علیهم است پس نفس خود را از ایشان
و از ان که خود را از ایشان نگاه ندارد پاس دار و اما منهاج که
بسوی خداست در وی نیز سه کار سزاست بپرس دانایان را
از انچه ندانی و عمل کن بدانچه بدانی و دانشمندان را ملازم خدمت
باش تا بتوانی که ایشان سبیل خداوند و منهاج ویند
پس هرگاه آن کنی که شنیدی مزاج اعتدال یابد و منهاج
درست اید و آسانه شوی و اثر نفس در تو قوت و کمال یابد
۱۶ الثانی ذکر به

و انگاه که جسد و نفس هر دو کمال یابند مددهای معنوی که خرد است
بسوی آدمی فرود آید و وی را کاملتر نماید و کمال عقل بعبادت
اعانت باید که العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان
و در عبادت سه کار می باید مایه روی کردن و نفس را الحمید
نمودن بدانچه شرع ازان زجر آید و دوام عبادتی که اختیار شود محض
رضای خداوند نه از بیم دوزخ و تمنای بهشت و نه از روی ریا
و عزت و طلب حطام دنیوی و مانند آنها که اگر عبادت چنین شد
که شنیدی محکم شود و اثارش قوی گردد و کمال پذیرد و انگاه که کمال
تن و نفس و خرد یافت شد پرتو معرفت شناسایی تجلی کند
و نور محبت اشراق گیرد و در سلک خاصان آئی و از زمره
خصیصان و در انجام این یک نکته را بالخاطر دار و فراموش
مدار قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون الذین قالوا
ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملئکة الا تخافوا
ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون و استقم کما
۱

اُمِرتُ ولا تتّبع اهواء قوم قد ضلّوا کثیراً وصدّوا عن سواء
السبیل و این مجتبیست از معضل که گنجیست پر از گوهر رخشان
یا برجی از اختر تابان یا قطره که جنبش دریا دارد و ذره که
تابش بیضا وان لو استقاموا علی الطریقة لاسقیناهم
ماءً غدقا ولله امر هو بالغه وعسی الله ان یاتی من بعد
ذلک امرا وصلی الله علی محمد و آله الاطهار ابدا ما بقینا و بقی
اللیل والنهار **نصیحت** وقتی پدر نیکو سیرم فرمود که
علم حقیقی باشد چنانکه عمل را اما علم تحقیق معرفت
پیشوایان و بزرگان است و عمل متابعت و محبت اخوان
**نظم** این سخن سریست از اسرار نغز ٭ تا برون آری
همی از پوست مغز ٭ این بیان رمزی ز اسرار خداست ٭ شرح این نغز
دگر مقصد جداست ٭ از ضیاء الدین طلب بنیاد است آن
راستی را شرح جوی از داستان **پند** وقتی پدرم را لطف
آستان نعیم و لطف وقف داستان تا شنیدم که می فرمود
فرمود

صفات خجسته و اخلاق شایسته را اندک اندک انباشتن و نوبت
نوبت فراهم داشتن فراغ بال باید و مدت سال و چنانکه
باید و شاید چگونه میسر آید که بدین روزگار گذران و کوتاهی
عمر و زمان و ظاهر افسرده و خاطر آزرده بجهانی چند که به
نزدیک خرد پیداست جستجو صورت نه بندد آرزو حاصل
نگردد مگر عمر نوح باید و آرایش تن و آسایش روح پس همان
بهتر که باصلاح حقیقت و دل کوشند که فرمان فرمای کشور
خاطر است و کارساز حواس باطن و ظاهر **نظم** این همه
روزن تاریک نگردد روشن ٭ تا بشی تا نبود مشعله انوار
ذره ذره بچه کار آید خورشید طلب ٭ قطره قطره چه کند آنکه
خورد عمان را **پند** وقتی پدرم را شنیدم که می
فرمود از آنجا که از مجاری تقدیر گزیری نیست شکیبائی
پسندیده خصلتی است که چون قضای خدا در صورت امضا
گیرد رضا بقضا داده در خور اجر و ثواب و اگر ترک شکیب آری

در تقدیر باری تبدیل و تغییر نتوانی و مور و خشم و عتابی
نظم هر که صابر نشست شاکر خواست ؛ سر راحت نهاد
و کار آراست ؛ و آنکه دور از شکیب و سلم و رضاست
نیز و اجر و دستگیر قضاست حکمت پدرم را شنیدم که
که میگفت همه جمله کردار و خصلت را دو قسمت است
یکی از آن دو بقبضه قدرت حق در صنع بندگان است
و قسمی دیگر در صنع خداوند قادر منان اما نخستین قسم
چون دانه فشاندن و آب یاری نمودن و درودن و قسم دوم
چون گردش آسمان و سیر ستارگان و باراندن و رویاندن
و آنچه مشابه آنهاست پس اگر نخستین بنده بلوازم بندگی
پردازد و تکالیف اوامر و نواهی الهی را پیشه خود سازد خداوند
نیز رسم خداوندی را مقرر دارد و آنگه که قضا صورت
امضا گیرد آرزو انجام یابد جستجو صورت پذیرد و اگر بنده
پیشه خود را از دست گذارده در مجاری تقدیر اندیشه تدبیر
و تغییر

و تغییر آرد پیشه خود را از دست هشته به پایان نرساند و خداوند بشر
در گوشه خذلان نشاند و آرزوی وی را در عهده تدبیر او گذارد
و او نیز توانائی تقدیر نیارد و تخمی نفشاند و بری نرساند جهت
از حد بگذراند تا بصد حسرت بماند نصیحت از نصایح پدر نصیحت
آنچه را که مکرر شنیدم (شنفتم) این بود که می فرمود در روی قضا چشم
رضا دار باید و خواهش خود را پیرو خواست خدا آرد هر که را
سطوت پادشاهی است در سیاق رعیت باشید
و هر که را بسرت آگاهی است ره نورد طریق تعلیم و هدایت
گردید پیشوایان را در خور پیشوائی تمجید و تمکین باید و اعیان
و اشراف را اعزاز و اکرام شاید که امیری را که دست امارت
داده و وزیری را که پایگاه وزارت نهاده اگرچه شحنه بازار را
سختی با وی موجب آزار است و هرچند کدخدای محلت است
در خور احوالش پایه و منزلت است و قضا را اطاعت
کردن و سلامت جستن به از رنج ملامت یافتن است

ورا ه ندامت گرفتش بالجمله چنان خواه که خداوند خواسته
گر همه افسرده و گر کاسته که گر عزیز خدارا ذلیل خواهی
و ذلیل قضا را عزیز از فرمان الهی گریز است و با حکم خدای
ستیز و خلاف خداخواستن چنان است که عیان است

نظم اگه هر روزی و کامت شده منظور نظر
این نصیحت کنمت شاد بزی رنج مبر ✽ آنچنان خواه که آیین
خدایست چنان ✽ وان چنان باش که در حکم قضا رفت
و قدر ✽ چه فراز از تو بود چو که خداخواست نشیب
چه شکست از تو رسد چو که قضا داد ظفر

حکایت
وقتی سر کم خوردن و کم خفتن داشتم و گفتش و نشفتش
که خوردن از صفات کیاست و خفتن پیشه حیوان و هر دو
علت نقصان در فطرت انسان و بسیار شفتن موجب
غفلت و بطالت است و زیاده گفتن مایه حیرت
و ملالت چنانکه گفته اند نظم گمان خواجه را کادمی زاده
ادمی

اوست که در خورد و خواب است و در گفتگوست ✽ نه بینی
که در خوردن آمد گیاه ✽ همی جانور جفت بیگاه و گاه
سخن گو بدان مرغک گفته دان ✽ کند چارپا فهم نطق و بیان
تو را ادمیت بگفتار نیست ✽ بدیدار و کردار و رفتار نیست
برو ترک بیهوده گفتار کن ✽ ز غفلت سر خفته بیدار کن
کم آشنا بدان کس که بسیار گفت فرو ماند از گفتن و زان
پس سفت بزرگان است اذا اراد الله سبحانه صلاح
عبدٍ الهمه قلة الكلام و قلة الطعام و قلة المنام بالجمله
برخی از یاران که همراه بودند و بران واقعه آگاه و نیز رهبر یارا
برین همرهی آگهی بهم تا وقتی به یکبار همراهان فرموده که
ریاضت تسلیم جستن ره رو مر رهبر خود است و کرامت
صفای قلب مرید و مراد است که آنچه در قلب مراد گذرد
مریدش اندیشه خاطر گردد نظم نفس را گر ریاضتی باشد
جز تسلیم راه بر نبود ✽ از سود دم علاج شومی نفس

گلبن هفتم

بجز این شیوه دگر نبود پس شنوازی اگرچه هیچم لکت
با خبر دیده بخبر نه بود **گلبن هفتم** از قسمت دوم
از کتاب گلشن در خاتمه کتاب است **عرض**
ملک زاده آزاده را کمال حسب ابا ز نسب بود و چار
نسب دمساز ادب مروت را از درنیش و فراست
داشت و فتوت را در خور دانش و کیاست پیرایه احلاس
برتر از آن پایه بود که سپاسش سنجد و سرمایه اقبالش
نه چنان می نمود که بمقیاس گنجد و روزگاری دراز ربابت
فرمود و سیاست نمود درج درم نقشاند و خوان
نعم نهاد پای ستم بربست و دست کرم گشاد
و بهر حال هوای دلش در رضای خدا بود و سرشت آب و گلش
بسرنوشت قضا ممزوج صدق و صفا و از این رو برای
هر فرقه و رتبه مبحث و بیش از همه فاضل و فقیه و عاقل
و نبیه را باندازه مرتبت و مقام از پی موهبت و اکرام

بود

بود که نظام کشور بقوام ایشان است و رضای داور بنیان نیکان
و چندان طریق عدالت می پیمود که پس از سالیان دراز
آتش دمساز رحمت کارساز بود و وی را همخوابه بالین
از جواری و خواتین متعدد بود و از این رو بهرش فرزندان بسیاری می شد
ولی پسر از خورد و بزرگ و گرد و سترگ خواهنده دولت
و مال و جوینده شوکت و اقبال بودند و از عجایب تقدیر و غرایب تدبیر
آنکه تنی از پرده کیانش که زاده اشراف بود و پرورده دست
عفاف چنانکه از غایت عفت از آمیزش اغیار پرهیز جستی
و از سلامت نیت در پس لوای بی نوای استتار نهفتی
که زنان را زندان خفا به که ایوان سرای و دست شکسته
خوشتر که شصت عقده گشای و وی را بولادت فرزندی
دلبند و نسل طاهر الاصل پیوسته از عالم غیب اشارتی
لاریب میرسید و بشارتی در ضمن اشارت می شنید که آن فرزند
محمود و دلبند مسعود تقدیر قدیر و دود جویای فضل و ادب گردد

وداراي اصل وحسب چهره علم را بزيور حلم آرايد و عقده دانش را
بسرپنجه بينش گشايد اساس طريقت را پايه محكم نهد ورياض
حقيقت را مايه خرمي دهد آستانه قدرش محط رحال آيد
واستانه دهرش محال خيال ساحت روزگار را كهف امان
گردد وروي زمين را فخر زمان حسن ادب را رعايت فرمايد
وشخص حسب را كفايت نمايد وعجب تر از آنچه گذشت آنكه
يكي از بزرگان دهر وپاكان عصر كه مصدر انواع فضل وكمال
وخدا را مظهر آيات جمال وجلال چنانكه گوشش بود درداشت
ونقش سلمان وفضل ادريس وبذل سليمان وعلم مسلم وحلم سلمان
نظم كامد بحقيقت از طبع سليم آن **نظم** واغلوطة الدهر ساقي:
فضله يسوق مطايا المكرمات اذا احديها اتانا بجلالي
بجاء بمثله فليس له ضد وليس له ند وذلك فضل الله
يؤتيه من يشاء ويمنحه من جوده فلله الحمد دادوجد
تنزه خاطر وپرهيزگاري ورويين فسرار ازدوباريكام

صلاحي

وسلاطين وقت بدان ملك زاده معهود بنظر رعايت فرمود
كه با وجود آنكه اين نمونه عطوفت ننمود واگر كس نديده نديد بگوش
هم نشنود وپس از عهدي چند هويدا شد كه آن عنايت خاص
بيمن قدوم آن مولود گرامي بود كه گوئي وي را در صلب پدر
چنان مي ديد كه گل در گل و گهر در سنگ يا زر در كان
وشكر در نيك كه اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله
وپس از تولد آن ارزنده گهر وفرخنده ثمر تر آن عنايت
بظهور پيوست چنانچه آن وجه مسعود خليفه وي را بجاي
نيابت نشست ودرست شد كه **نظم** او لباراكارها نظم
بي بخت نيست گرچه نادان غافلست از سر كار باش
كاكاهت نمايد از زمان كانچه پنهان بود گردد آشكار
بالجمله روزگاري رفت كه از صفوه اين چار وهفت نقرابي
مسعود در زماني محسود آن فرزند سعادت مند چهر سعادت
تافت وولادت يافت ونجم الاسماء تنزل من السماء

بنامی خوش مسما شد که شایسته ارباب فضل وحسب بود وبایسته
اصحاب عقل وادب با آنکه همگنانش را نامها از در فرمان
روائی بود ودر خور کشورکشائی وپس از ایام رضاع وفطام
چون اندک رشدی یافت از عجایب روزگار اندیشه پندار وپیشه
کردارش برخلاف دگرزادگان پدر شد واین میوه را
رنگ وبو وطبع وخو بر عکس آنجمله ثمر وچندانکه اطفال دگر را
لهو ولعب می رفت او را ابجد وطلب مینخواست ومر ایشان را
بدانچه عادت کودکانست وسیرت خوردان مشارکت
نمی فرمود وکنج آسایش پنهان بود واگر وقتی بعادت
کودکان سر بازیچه داشت خود را بلباس دانایان
در آورده بحث وشغفی فراخور احوال می پرداخت چنانکه تکرار
الف وبا وابجد وهوز را شعار می کرد که ابجد چنین است
وهوز این فتبارک الله احسن الخالقین واگر خوردانرا
بکار جهالت می دید عزلت می جست وملالت می گزید
نشاطش

نشاطش دران بود که بسیاری چند وازپی پدر بسر نشیند وبطرز
هوشمندان درخور احوال خوردان آداب پرهیز وهنر می آموخت
واگر نکته می شنود می اندوخت وخدام را باندازه خوردی
ومقام بر رسم نماز ونیاز می خواند ونظم صیام وقیام می راند
بلکه هر نکته که می پنداشت می نگاشت واندک اندک برین
سبیل چون نشو ونما کرد تا آنکه مقدمات دانشش را بزحمات گوشش
از استاد یاد گرفت وبدقت سبقت برد وبهر فنی که تفنن
جست تفطن یافت ووهم از نکته بطرزی درست تحقیق را
بر تقلید رجحان نهاد ودر اسالیب نکته سنجی طرز ودلائل رسم اسلاف
کرد وحال شمائل کمال صوری ومعنوی را حاوی شد
وبرخی از صنایع را جامع آمد وسر آمد انجمله آنکه گستره پرهیزش
شعار بود وخلوت عزلتش سامان قرار ووبدز بلبوسیش
از نو بدر پوشش که در گوش داشت ومایه جهدی که می نجست
وپایه حدی که می پنداشت باشهامت طالع فرخنده بمطالع

ونخبه سنجی اختر شناسی محض فراغت بال و سلامت حال آن بی همال
عدیم المثال همت گماشت و اساسی مروق منسق داشت که طلاب
دانش را مسکنی بایسته باشد و ارباب بینش را انجمنی شایسته
تا بهر بقعه اش از پی تنزیه و تقدیس گرایند و بهر حجره اش اندر دام
تدریس گشایند و از ضیاع و عقار و خوان و بازار کسوت
و فراش مهیا کرد و عشرت و معاش مهنا داشت که بی زحمت
زجر منت اجر یابند و با فراغت بال و راحت حال جویند
و بدست آرند تا سالها دستگاه آمال طلبند و نظام آن داد و استاد
و زمام آن بست و گشاد را بکفایت او حوالت کرد که مهتری
نماید و سروری فرماید و از پی او نیز بهره موفور منظور داشت
و بدین اکتفا نکرده اسباب تحصیل و ابواب تکمیل را
از دفاتر و ذخائر ما یحتاج الیه العالم و المتعلم بوجهی اکمل و نحوی
افضل فراهم کرد و گرد آورد و آن یگانه آفاق بروزگاری
لذلک شمع انجمن و مرجع آن قوم خواست و عهدی گذشت که بدر مبدا اشتهار
[illegible]

و گذشت که الموت باب علی کل حی آن نکو سیرت فرخنده
سیرت با این عهد قصیر و جهد یسیر در فضائل و رسومی که
مردم ظاهر بینی را شرط فخامت و کمال است کمالی تام یافت
و مقدمات ضروریه و تصوریه را از بدیهیه ام نظریه از آغاز تا انجام
بسر آن گاه متقلب الاحوال شرحالی دیگر خواست و منزلتی برتر که از
پی آسایش آفریده بود و برگزیده بحکم الرؤیا الصالحة احدی
البشارتین به نخستین سبب از اسباب غیبی پدر را در
خواب دید که بزرگوار سابق الاثار را بدو شناسانید
و از حضیض و بالش تا باوج کمالش رسانید چون بیدار شد و بر حضور دار
باکمال ارادت و وجدان سر دفتر عزت و مجد را از دمسازان
نام و نشان پرسید و یافت که همانا آن بزرگوار نکو کردار
یکی از بزرگان دین است و چهره سپهر فضل و ایمن و ولی در آن هنگام
خدایش بندای یا ایتها النفس المطمئنة بجوار رحمت
خود خوانده بود و از او مظهری نمانده بود که ما ننسخ من آیة

او ننسها نات بخیر منها او مثلها و در این وجد و طلب روزگار
جهد و تعب برد تا انکه بحکم الذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا بتعریف و توصیف برخی نیکان که پیروان بزرگان
بودند و متوطن آن سامان مردان خدا را نام و نشان دانسته
از ایشان آگاه شد و بچند خلوت که صحبت در میان آمد
میان بخدمت آزادگان برست و از میان بکنار
نشست و هنوز شان ادراک فیض حضور نموده و همان
نام و نشانی شنوده دود شد باغ پیچید و زود شد بدین
انجامید آتش اشتیاقش در کانون درون زد و شعله ور شد
و شعله شعله اشواقش سر از گریبان تک بدر کرد و نوبت
نوبت همت و عزیمت برتر خواست و وجد و نشاط
افزون و زنگ هوس از آیینه دل پرداخت
و آیین دیرینه دگرگون ساخت محفل تدریس
منزل تقدیس شد و ساحت قال و مقال خلوت حال
دخیال

و خیال مرتع طلاب مرجع احباب گردید و مجمع خودپرستان
مصرع حق شناسان گنجینه دفتر از بس گرد ناپدید
آمد و درون خاطر از سبز لرد صفحه بیم و امید خرمن دانش
بباد رفت و ورق و سبق از یاد و نامه در ید خامه شکست
هنگامه بی هنگام بحجر نشست اساس بحث و جدال ویران
انگاشت و بنیاد جهد و عمل آباد آن تارک هنگامه و آشوب
لگدکوب شد ای بخدا خوب شد لا نسلم همه تسلیم و رضا
خواست و بن جمله را الطاف خدا خواست و لای دوست را
چنانکه هوای اوست دامن گیر خیال وی بود و پای خیال را مرحله
پیمای کوی وصال دنیا را همه ناپایدار یافت و عقبی را جاوید همو
و برقرار زنده کانی را علت غائی شناخت و کار آن را
بآسانی از نظر انداخت جمعیتش بدل به پریشانی شد و دشواریش
از پی آسانی خواست بقا را و ساز فنا دید و اجل را آسیب
ان سنجید حطام دنیا را با بنای زمان واگذار کرد و از آن

عیش با نگار گنج وکناری اختیار جهان را مرداری یافت که
گذشتش شام جان را گزند آرد و بیازارد و بدیده عبرت
نگریست دوی را بر سر نتوانست زیست و از آنسو کشش های
مرادش بجذبه جذبه شوق وداد ره نورد طریق ارادت
ساخت چنانکه پست از فراز ندانست و پای از سر نشناخت
بحکم الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین بیگانه وار دستار را
بچنبر داشت و بجانب مقصود روی برگردید و چون لغزش بند که
و بیم مال داشت ثروت و مال بنهاد و ترک خدم و حشم
گفت که ایشان بر راه مقصود اول گذشت بود و نخستین قدم
و راز درون از مدعیان پنهان کرد و شام تا بام با تنی چند
از خاصان طی منازل نمود و نهانی گفت و سرود نظم زلف
سر زپا نشناخته افتان و خیزان می روم ؛ نقد جان بر کف
نهاده سوی جانان می روم ؛ صحبت اهریمنانم جان و دل
آزرده ساخت ؛ دادخواهی می کنم نزد سلیمان می روم
قطره

قطره تا چه کام ترش زدای دریغ ؛ گام بیرون می نهم نزدیک
عمان می روم ؛ ای برادر هجر دشوار است و مهر آسیب جان
صبر تا کی با تستان ماه کنعان می روم ؛ گنج می جویم مرا زنهار
این آسیب و رنج ؛ همچنان شادم که بر خار مغیلان می روم
معذرت بپذیر و زین آشفتگی منعم مکن ؛ درد دارم
چون کنم از بهر درمان می روم ؛ این وطن بنود که دور از وی
مرا چون غربت ست ؛ چند در غربت زیم اکنون سبا بان
می روم و چنان می رفت که گوئی بجان می رفت تا آنکه پس از
طی دور و دراز و قطع پست و فراز دیدار یارش میسر شد
و صحبت کاشر حاصل و با ولی دیدار بهوایش گرفتار آمد و
سگان آستانش گشت و دو سوارش سهل که تسلیم بصدق
و اهرواز این در پس از رنج گران گنج نهان یافت و از
یا گوشش داشتی پایان و وی را مدت زمانی بخدمت
اقامت نمود و ادراک تمامی هر چه حسن و غرامت و بین

همت آن ستوده صفات خجسته سمات یافت که زمان آن یار رفت
که دیگر آتش لب البیان دراز دریافت نمودند بی دانایان سال
خوردش محتاج تخاطب و سؤال بودند صفای طویت داشت
در خور منزلت گردید رضای خدا طلبید صدق و صفا ورزید
با فطانت و استعداد ببهجه مراد رسید سر خود پی تدارک
حق پرست آمد جستجو کرد تا زبل از وی برادر آتش بدست آمد
چشم هوس بسته بود دیده عبرت گشود از قید هوا رسته
ببو بر سلم و رضا افزود رنج ملامت کشید شهد سلامت
چشید خدمت کرد نعمت یافت راه طریقت گرفت سوی
حقیقت شتافت کوی ارادت پیمود گوی سعادت ربود
آزاده خواست آسوده نشست از بیگانه گسست به یگانه پیوست
پرورده فطرهٔ ببو آماده حضرت گشت ستوده سیرت
ببو شاهان بصیرت گشت **نظم** گر تو را نیز این سعادت
هم عنان است ای فلان ؛ این چنین کن کان چنان
لم یکن گر

که وی گشت آن چنان کار از کردار و عزم از حزم و فضل از
کوشش است هر که این دارد همان دارد که خوبان جهان .
بالجمله بحکم آنکه هر بهاری را خزانی انباز است و هر سوز را
نوایی و سازی و نوبت وصل را زمان فراقی شاید تا
حالت اشتیاق فزاید و صید را امتحان انجاز قید رهد و باز
آید رضا بحکم قضا داده و بالحاح اصحاب وداد با انجاح مراد
بحکم فَرَجَعْنَاكَ اِلَى اُمِّكَ كَیْ تَقَرَّ عَیْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ
از پس اعتکاف رخصت انصراف یافت تا ممکن بالوف
باز آمد نا توان رفت و کارساز آمد و بیگانه و خویش را
مشعلهٔ شوق در خرمن ذوق افروخت و اندوخته خاطر لعاب .
و حاضر اشار ذکر و دور آموخت تا آنکه شکیب فراقش نماند
و جذبه اشتیاق کشاند فمرة بعد اولی و هاجر کرة بعد اخری
و تا فراغت بال طلبد و رحت احوال یابد و تضیع عیال نفرماید
با پرده گیان حرم و تنی چند از خدم و حشم رخت عزیمت

برلب وجانب مقصود شد ورنج روان را بمداوا از پی بهبود خواست
هجر زبان بجد و وصالش زشا سود خواست و در کوه و بیابان شتابان
و شتابان رفت تا راه بپایان آمد و وجه مقصود نمایان چنانکه
بوهم نگنجد خورسند و خوشنود گشت و چنانکه کامش نسنجد آزاد و دلشاد
گردید و این نشاد بیاد آورد که شکوه هجران مخوان که عهد وصالست
نوبت عیش است این نه گاه ملال است   خلیلی تلک الدور   نظم
والعلم الفرد   وذاك الحمى والحي والبان والرند   وتلك
النخيل الباسقات كانها   قدود غوان زان لباتها
العقد   وتلك خيام العز والفخر والعلى   واطنابها المجد
واوتادها الجد   و پس از تشرف آن دیار و تلطف آن یگانه
روزگار روزگاری قرب جوارش حاصل بود و عنایت کردگارش
شامل حال چنانکه زمانی زبانی نه دید و دمی بغمی نرسید بهر کامی
کامیش میسر گردید و بهر ارادت راه سعادت نوردید مخلص
نیت

نیت صفای طویت جست و از اقامه خدمت او امه نعمت یافت
و دانش را بوجود کامل حاصل کرد و خرد در اشخص مجدد بشناخت
و نقد مهر بدست آورد و فکرش همه او بود تفکروا فی آلاء الله
و ذکرش همه او که الذکر مجالسة المحبوب توسل به پرهیزکاری و
و توکل داشت که التقوی خیر زاد و التوکل خیر عماد و قدم بکوی
اطاعت گذاشت الطاعة احرز عتاد بعلم مالک حلم خواست
که العلم قائد الحلم و هوشیار را بزیور بردباری آراست که الحلم
ثمرة العلم و علی الاجمال چنان شد که بزرگان راست
المؤمن بشره فی وجهه وحزنه فی قلبه اوسع شیء صدرا
واذل شیء نفسا یکره الرفعة ویشنأ السمعة طویل غمه بعید
همه کثیر صمته مشغول وقته شکور صبور مغمور بفکرته ضنين
بخلته سهل الخليقة لين العريكة نفسه اصلب من الصلد
وهو اذل من العبد   و از فرط ارادت و شرط سعادت هرنا خیز کسرا

بیر و گفتار نیامد و از پی کردار نرفت خبر گزیدگان خدا را که اعلام
هدایت و سداد ند و اعلام هدی را که حکام رعیت و بلاد و باندک
و بسیار و نهان و آشکار راز هر که خبر ایشان دیده فرو بست
که لا تأخذنا الا عنا تکن منا و بزرگان را بخدمت چنان
بود که بنده ناتوان مسکین و حقیر محتاج و ترسان و هراسان
گرفتار و پریشان ره نورد عرصه کوشش و ارادت خوشه
چین خرمن دانش و افادت ریزه خوار نعمت ترحیب و کرم شکر
گذار قسمت موهبت و نعم شاکر احسان ذاکر انعام ناظر انعام
از در اکرام و رب اکرام سائل اتمام بنجود بشر از خدا ایتی مستتر
در عین هستی در میان سخن خاموش و با همه تذکار شر پندارها
فراموش دل غایب و تن حاضر جان بنجود و دیده کاهان
نظر با رقیبش دم گفتار با جلیس سر و بیدار و بیدارش
از دور پندار پندارش از سر اعتبار فاعتبروا یا اولی

الابصار

الابصار خلاصه هنگامه دراز کشید و شرح حال به بسط مقال
انجامید ندانم به ارادت چه کرد ندانم بسعادت چه یافت
ندانم سرمایه چه داشت ندانم پیرایه چه جست

نظم

هرگز شب کور راز مهر درخشان    هیچ سر رسید گو
ندید و ندانست    اگر سر گشته را زنخته فرقان
هیچ محو نبید گواه اثبوانست    بهرحال پس از تصحیح مزاج
و تعدیل منهاج و شناسائی ذات و صفات بزرگان
و ادای حقوق ذوی الحقوق و اخوان و سیر در اطوار و کردار خردمندان
و توسل خاطر به ذیل تفضل پیشوایان و خدمت گذاران ارکان
شریعت و دین و خداوندان طریقت و آیین و کاشفان
اسرار حقیقت و یقین که جعلنا بینهم وبین القری التی
بارکنا فیها قری ظاهرة وقدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی وایاما
آمنین و توحید خداوند یگانه بیچند و چون و رضای بقضای لوای
کن فیکون و سیر در مقامات اسماء و صفات و تدبر و تفکر در آیات
و علامات و کشف استار جلال و تجلی انوار جمال و سیر دوام

پس از سیر نخستین که فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا
فی الدین بسیر سیوم و چهارم مأمور شد که ولینذروا قومهم
اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون وذلک سر من توغل فیه
عقل وما یعقلها الا العالمون و پس از اعتکاف کعبهٔ مقصود
عزیمت انصراف فرمود آنگاه گمراه راه آگاهی بساط
هدایت گسترد و رنجور را بداوای رنج روان درمان کرد
تشنه کام زلال وصال را جرعهٔ آمال چشانید و بستهٔ کان
قید علایق را بر کاه مراد آزاد نشانید معدم را باثمار کرم بنواز
و درم داد و عریان را کسوت موهبت در بر کرد و افسر
مرحمت بر سر نهاد و خستهٔ شست ضلالت را عقده گشای
هدایت کرد و بستهٔ دست جهالت را مرحله پیمای درایت
داشت و از درد دانش و کمال و رزش و نوال و هدایت
و سداد و ولایت و رشاد جمال مروت آراست و جهان
فتوت خواست و خود نیز بپاداش اتفاق و تدبر در
انفس و آفاق دانای علی الاطلاق شد و بی اغراق

با محاسن

با محاسن اخلاق و میمنت آباء خداوند مجید چندان رایت
کوشش افراخت و به نشر آیت دانش پرداخت که پس از نار آستینهای
زمانه کج مدار و در و ثوب بازار چرخ دوار خراق شعار بار و گر تاب
چهر گهر آب خزف برد و کام سفاهت از قوام نباهت بهره
غنیمت راه هزیمت سپرد و شایق ناکام از عوائق ایام رستگار
آمد و با بنای مرام سهولت و رنجه ناتوان از شکنجهٔ دوران گنج
تعب نهاد و در پی گنج طلب نشست معدم برگشته کار با گنج بادآورد
به تجارت خواست و ابکم صفحه نگار کشور بکشور بنغارت رفت

نظم

که گفتی قفل از در گنجینهٔ اسرار گشودند زنگ از رخ آیینه
انوار زدودند بیگانه پرستان ز پی جلوهٔ توحید چشم
از همه بستند و سوی دوست گشودند ارباب حرف و صنایع
از ظرایف و بدایع بدان پایه هنر آموختند که گرمی اسواقشان کلید
مخزن ارزاق گشت و اصحاب خصایص و فضایل از مناقب

ومناقب وخصایل بدان مشابه بکمال اند و خشند که بنیکی اخلاق شان
مسلم آفاق خواست ادیب عصرش از وفور لیاقت بدقت
خاطر از رجوع صحایف ودفاتر مرجان را از نجه بناخنی و گوهر
سفتی وطبیب عهدش از فرط حذاقت بگفتار مریض از رفتار
نبض طویل وعریض قناعت کردی وعلاج کفشی حکیم زمانش نقد
بقراط را بقراط نخریدی و مدهوشی ببانش صحبت سحبان را
از لکنت خرسان خوشتر نگزیدی مهندس ونقش بی صورت
اشکال صورت اشکال دانستی ومنجم ایامش نادیده باجرام
ادراک حوادث احکام توانستی فلسفی دورانش بی نظاره عقد
وحل تصویر تدبیر عمل کردی ومحاسب روزگارش شماره
معدود عده مقصود بدست آوردی در روزگاری براین رفت
که صیت قدرش از سمک بسماک رسید وآوازه فضلش
بفلک آویزه گوش ملک گردید تا فسانه این راز وردزبان

هر غایب

هر غایب و حاضر شد وترانه این بیان زشور روان مجاور و مسافر
وبهر شهر ودیار نام ونشانش اشتهار یافت ودفتر وبیانش نثار بار
افکند برزن وکو همه پر گفتگو شد وبیگانه وخویش
از پی جستجو آفتاب برآمد وبجذبه جذبه مهر از اوج سپهر مجاور
خاک راما فراافلاک ساخت وذره ذره میل فراز کرد
وطی دور ودراز تا باندازه جذب جاذب وفراخور سیر را این
هر ذره آن ذروه یافت که نزدیک فلک آستان ورشته را فسوس
وبه ورد ملک گوش داد چندانکه از صحاری وتلال وجزایر
وجبال اعیان عشایر در حال شد رحال کردند وبدان
دربار کرامت بار اقامت افکندند فروغ هدایت چراغ درایت
افروخت از چه تنگنای ظلمت غفلت گزینند وکف کفایت
باکیل کرم پیوست تا زچه از بنای نعم بی بهره نشینند

نظم

ما مفلس ودر بنه این سفره دینار   برخیز که دامان همه پر سیم
وزر آریم   این سفره گسترده وما منتظر وقت   بگذار که تنها

گمانش بگذاریم و از آن طرف چندان از نشان وو فاتر نگاشت که
بختی روزگار رشته از نقل طومار و ثقل اسفار رنجستین بار سنگین بار
شد و معطل از رفتار و همین نه بحکمت حکیم علی الاطلاق
شد که ذی فنون جهان آمد و مصداق الرحمن علم القران
خلق الانسان علمه البیان تا آنکه در حوایت اختلاف
السن و لغات بلغ مبلغ الکفایه و در بلاغت منطق
و فصاحت گفتار بالغ حتی استدرک النهایه و در رسوم
ادب ادب من غیران یتادب و در فضایل و کمال نال
ما لاینال و بتأثیر عزایم و الواح قهر الامثال و سخر الارواح
و بانطباع اشباح علویه آسمانی احکام حوادث شناخت
و اندیشهای نهانی و در فنون ریاضی فی ریاضت طبع
و رغبت فکر غاص من غلواء متغمط التحقیق متلاطم تیاره
و خاض من اوادی بحار التدقیق متراکم زخاره و بتدبیر
ارواح

ارواح و نفوس و احیا و سیر عباد دانست و سر معاد و هنالک
عرف حقایق العلم و العمل بانکشاف دقایق الحل بعد العقد
و العقد بعد الحل و به پاس صحت و رفع علت از ارواح
و ابدان بسیر نظر و عمل دانست و شناخت که العلم علمان
و با حکام مهاس تکالیف و آئین مین احکام الشرایع
و الدین و باظهار محاسن آداب و مکارم اخلاق اذهب
غیظ القلوب برفع الشقاق و الف بین النفوس بحسن
الوفاق و چون دانش را بتحقیق دانست و درایت را الی اکتساب
روایت توانست حرف و صنایع را نکته اموز طرایف شد
و کاربرداز بدایع و اورده اند که چنان می نمود که اگر فراغت
بال داشت با استقامت حال و اشتغال اهتمام مجال مبداء
بکلیات علوم و صنایع از جزئیات علم و عمل قناعت نمی فرمود
تا چند آنکه توانستی دانستی و هر آنچه دانستی توانستی چراکه دیده
حق بین داشت و جمعیت خاطر و عزمیت راسخ و استقامت

پندار و قدرت کردار و هر که اینجمله مهیا کند باندک زمان
آن باید که دیگرانش نغز و نیسان کوشش و مجال فراهم
نماید در این هنگام از علو مرتبت و مقام و اشتهار
فضل و ادعای شهرت و نام جاه و جام خواص و عوام
آستانه قدرش از ذوناب و ارباب عرب و عجم و
کلک کنمک ترک و دیلم و انا و جابی هندی و سندی
و اختلاف حجازی و رومی و آمد و شد روستا و بومی اعظم
سواد حجاز و ایران شد و معظم خطه توران همتای صنعا
و یمن کردید و نظیر کشمیر و دکن کردید بار کشودند و فوجی
بشدند جمعی برخواستند و برخی نشستند تا از مواعظ
و پند و کرامت علم و عمل و ریاضت نفس و طمع و ترک
هوا و هوس و وفور زهد و ورع و التزام عزلت و خلوت
و تذکر و تفکر و تحصیل پاینده و جاوید بدستیاری اندیشه
و امید

و امید آن کروه سعادت کیش عافیت جوی عاقبت سراسر ترک
هوا و هوس کردند و تناتن باکتساب فضایل خواسته شدند و
پیراسته شدند و آراسته شدند و تحصیل کردند و تکمیل یافتند و از این
جمع فرقه بجا ماندند و کروهی باز کشتند که در خلال این احوال
بحکم الحسد یفنی الجسد حاسد فاسد المزاج عدیم العلاج را
طبیعت رنجور مقهور مرض کردید و شرار کینش در کانون درون
شعله کشید مغز نش از درون بخار لجاجت و عناد مدهوش
ماند و بیم داور و پیمبر صلی الله علیه و آله یکباره فراموش بهر
سود وان شد و از پی درمان و شفای غیظ را بدو چیز علاج
شناخت نخست زوال نعمت از محسود و اینش بحکم الله
الملک الودود میسر نبود ناچار بعلاج دکر پرداخت و حیله
کار را در تشیید اساس عناد و تمهید افساد بلاد و اطفای پرتو
اشتهار و نیکنامی نیکان از عرصه روزکار پنداشت و
ندانست که والله متم نوره و لو کره المشرکون و در این

اندیشه مسیح

اندیشه جایگاه بهتر حیله که بدست آورد و خوشتر وسیله که رهیها
کرد این بود که جمعی ناکس را چون خویش از در تیز و پر برسر تدبیر
داشت که سلاطین جهان و فرمان فرمایان زمان را از
پی پاس مملکت و حفظ ثروت و دولت عزمی ثابت است
و حزمی راسخ چنانکه لشکری تمام مهیا فرمایند و مملکت و دولت را
محافظت نمایند و بهر سرکشان طغیان برند و اندیشه عصیان
ویرا با سهل وجه و باندک زمان بدفع فساد کوشند و چون
وی از برخی افتاده و ناتوان نخروشند چراکه بارها ایشان
فساد بداندیشان را موافقت عنیت و با سیاست ایشان
رعیت را تاب مقاومت نه و الحق گفته چنین است و انصاف
میدهم که خوشتر وسیله همین از این روی از شام تا بام و لوقت
ولی هنگام چون طومار آرزو و امانی خویش نا جهانی دور
و دراز نگاشتند و دروغی بیفروغ آراستند و بهر شهر
و دیاری

و دیار پس اشتهار دادند بخبر از گفته صاحب دلان که دروغ
تو را چون فروغی نبود بهر جا شکم سفره کردن چه سود و اگر
بدان سوی زمین است رسن بود البته هنگامه این داستان را
با دو صد فسانه و دستان می نگاشتند و بهر سازش ارسال میداشتند
تا آنکه بهر محفل و انجمن قصه این ساز بلند کشید که فلان بن فلان را
همان سیرت آبا و اجداد پیش نهاد است و این اعراض خاطر و اغماض
ظاهر وسیله مقصود و اسباب فرصت را از پی انتظار است و گرش
دست رس آماده گیر و دار و اگر نه چرا آستانه قدرش کهف
انام است و در که فضلش مرجع خاص و عام و این گروه انبوه
که ویرا بنده آستانند در صورت خواجگانند و با سیرت
بندگان و فارغ از اندیشه سود و زیان و هنگام فرصت
آن کنند که توانند و از آن بیخبر بودند که آنان که بشورش
و ازدحام و افزایش قدر و مقام اندیشه دگرگون آرند و اندازه
خویش را از دست گذارند سبک طبعان جهانند نه اعاظم

با اصل و جنب و گروهی سفیهانند نه افاخم با عقل و خشیت و آنانکه
باختیار تارک دنیا گشتند و از پس اختیار رسالک عقبی
غداره دنیا را انباز نجویند و مکاره خود نمارا دیسار نگزیند
که الدنیا مطلقة الاکیاس و بسی فرق است در میانه آنکس
که باختیار ترک روزگار گوید با آنکه باضطرار گوشه از کار
جوید هیهات هیهات آنکس که باغ نعیم جنت از داغ جحیم
جست و هرکه صفای گلشن یافت بفضای گلخن نشتافت
و مشامی که مشک ختن بوئید پشک عطن نگزید و روانی
که بصحن چمن آرمید از دیار دمن برمید و مرحله کردی که کوه
بدخشان نوردید و گوهر رخشان سنجید حجر در حجر نکشید
و خزف در کف نه پسندید و تشنه کامی که ماء معین
نوشید غساله غسلین نچشید و آزاده که طالب عقبی گشت
از خواهش دنیا گذشت و آنان که فریفته روزگارند و دنیا
دوست دارند لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون صم بکم
عمی

نظم

عمی فهم لا یرجعون
این جیفه مردار که دنیا بودش نام
قوت شکم گرسنه جانور آمد
این لقمه که آمیخته با شهد و
شکر نمک است
در کام من از زهر هلاهل بتر آمد این
پیر پر از مکر که با روی جوانست
غداره و طراره و پرشور و شر آمد
شب در بر این خفت و سحر جای دگر شد
زانجا خبرش باز بجای
دگر آمد
زنهار مجو پند و پیش کز قدم شوم
با هر که قرین
گشت و را عمر بسر آمد
صد شوی ببر کرد و صد فتنه کند
راست
در فن سعایت نه چنان فتنه گر آمد
آشوب
کسان بر سر وی دانی چون است
غوغای سگی چند که بر لاشه
خر آمد
در کام سگان جیفه مردار لذیذ است
و انکار تو
تو از لذت وی بی ثمر آمد
گوید سگ خونخوار که این جیفه مردار
خوشبو تر از مشک و به از نی شکر آمد
و انسان که
بدو می نگرد در عجب آید
زان آز که زخوی بد سگ بیخبر آمد ۵

دنیا بود آن جیفهٔ دونان چو سگانند وین نکته کسی یافت که صاحب نظر آمد
و در این باب اَلدُّنیا جِیفَةٌ وَطالِبُها کِلابٌ اصلی کاملست
و فصل ثانی بالجمله چون جمعی از ابنای زمان از اندیشه کار
و خطای پندار در بیم و گمان افتادند و بی آنکه مرض شناسند
یارا عرض دانند یا خود به تجسس خیزند یا شیئی کمین گذارند
و وی را بتفحص انگیزند محض سبک سری و سست عنصری
بیخبر از قول حکیمان کارآگاه که هرچه گوش شنود خیانتش
شمار که بدیده درآید و هرچه نظر بنگرد یکسانش مپندار تا آنچه
حقیقت رسیده درآید میان بکمین مردان خدا بستند
و بعد عاقبت عمل مراد ناکرده از اوج رفعت بحضیض مذلت
نشستند و خدم و حشم برجا نهاده ترک جان گفتند
و در پیشه اندیشه بخاک نهفتند کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنّاتٍ وَعُیُونٍ
وَزُرُوعٍ وَمَقامٍ کَرِیمٍ وَنَعْمَةٍ کانُوا فِیها فاکِهِینَ و فرقهٔ دیگر
که ازپی
٦

که ازپی مکر و شر کمتر نبودند و چون گروه نخست جسارت نمودند
بهوای طغیان از رضای یزدان به مُلک نامی حرمان خزیدند
و پس از یاری عزت خواری ذلت دیدند و بپاداش کار
و مکافات پندار رسیدند آنگاه دانسته شد که این تدبیر
در پاداش کدامین حیله و تدبیر بود و این شراره سوزان
از کدامین برق فروزان بود ولی آن زمان ندامت را ثمری حاصل
نگشت که تیر از شست رفته بود و کار از دست و تنی چند را
که سعادت رهبری کرد به تذلل و انابت و صلاح اندیشه
و نیت تدارک مافات کردند و از ورطه آفات رستند
تا آنکه حسود را رنج روان طغیان کرد و آتش غوغا بالا گرفت
و چندانکه توانست از پی تدبیر خواست عاقبة الامر هیچ از
فساد و عناد و لعن و طعن و ضرب و شتم فرو نگذاشت و در
آنچه تغافل حسب ورت تطاول نداشت و بجرأت و مرآت

مرآت درضمن رسایل ومنابر ومحافل اندیشه باطل هویدا
کردو بدانچه با جماع اسلام و عابد اصنام ازار روادی شاهان
وروانیست فتوا داد که مال این فرقه حلالست و خون
انجمله مباح وعدوان وعتاب شاهان و ثواب و شهادت
مردود وعمل ناصواب وبه تهمت وافترا وامانت وادی
چندانچه توانست کوشش کرد وتحتی بنامه نگاشت ووقتی
بزبان اورد وبه نزد هر طبیعت از سر تهمت چیزی گفت که بمقتضای
تنا کر خاطر سر باز شد و بر آشفت تا بدان پایه که هر گاه تنی از اهل
جماعت رابر شقاق ونفاقش شناعت می رفت شکایت
وسعایت این بود که این جمع را در پیشوایان انام بعلو مقام
غلو تمام است وبه تشیید ولایت تمهید غوایت وهمین نه
بدین کفایت جست که جسته جسته عوام را از پی ازدحام میداشت
واز سوز درون اندیشه خام می پخت وازان غافل بود که
ان الله

خبر
اِنَّ اللّهَ لَا یُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِینَ وَاَرَادُوا بِهِ کَیْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْاَخْسَرِینَ
وازان سو چون محمود را توکل بر خدا بود و توسل به پیشوایان
هدا الحکم المؤمن کالجبل لا تحرکه العواصف ولا تزیله
القواصف این جمله ستم وستیز را ناچیز می انگاشت وتوسل
بذیل توکل داشت که مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ خورده
نظم بنیان راست چون دست تولا زند کسی بر دامن
الطاف کردگار رخساره بیم وامید را بر تابد از خلق روزگار
الطاف الهیش دهد پناه ور پاس خدائیش بود شعار
انکه که خداوند یار اوست دشمن چه کم آید چه بی شمار
بزرگان راست التوکل کفایة شریفة لمن اعتمد علیه وخدا انکه
یاران عاقبت اندیش از ور تشویش اندیشه تدبیر منحو اشد
اعراض تمام داشت که بزرگان را کُنْ عَنْ اُمُورِكَ مُعْرِضًا
وَکِلِ الْاُمُورَ اِلَی الْقَضَا فَلَرُبَّ اَمْرٍ مُغْضِبٍ لَكَ فِی عَوَاقِبِهِ رِضَا
اَللّهُ یَفْعَلُ مَا یَشَاءُ وَلَا تَکُونَنَّ مُعْتَرِضًا اَللّهُ عَوَّدَكَ الْجَمِیلَ

الجمد وقس علی ما قد مضی ربما ضاقت النفس بد.
جاءتها من قبل الله الفرج لا تکن من وجه روح آیسا
ربما قد فرجت تلک الرتج بینما المرء کئیب دنف
جاءه الله بروح وفرج برخی از پی آن رشد که با بنای زمان
نصرت جوی و بجهت مپوی در جواب خطاب بجز این نکته
اصغا نمودند که قل انما ادعوا ربی ولا اشرک به احداً
قل انی لن یجیرنی من الله احد ولن اجد من دونه ملتحداً
بعضی گفتند که فرار بر قرار اختیار کن و وطن در جوار بزرگان
روزگار و مرشدان را از فتنه بدخواه یاور و مدد خواه بجواب
فرمود که وقانا الله خیر من توقینا وعادة الله
فی الاعداء تکفینا جمعی دیگر از خاصان مستدعی آن گشتند
که با این جمله تطاول و گزند تغافل تا کی تحمل تا چند با دعوت
مستجاب از پی نفرین گرای و خدا را در بار عنایت
شکایت نمای بجواب فرمود که دعوت مستجاب است (کرم)

وکرم کرم

وکرم کریم وهاب وی را از باب کرم صبر و تاب می طلبیم (بخشاینده)
نه قهر و عتاب که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
پاره دیگر اشاره نمودند که بدربار حکام و سلاطین حکایت
کن و کفایت جوی فرمود از آن ترسانم که ملوک و حکام
از در دادخواهی و انتقام با خصم بد اندیش بیش از آن فرمایند
که شایسته انتظام است و بایسته انتقام و شکایت جز بسوی
خدا بردن از شرایط بندگی دور است وان ربما بلا مسنی (تلفات)
ما کان سیکفیک فی غد ما یکون انما اشکوا بثی وحزنی
الی الله واعلم من الله ما لا تعلمون در این هنگام بحکم ان
الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم آفات زمین
و آسمان پا بمیان نهاد و از نقص اثمار و غور انهار و علاء
اسعار و قطع امطار و تواتر آجال و تفاسد احوال و ابتلاء
اهل فساد و انقلاب بلاد و تواتر آشوب و خطوب و توالی تکرار
حروب و قتال و جدال و وبال و زوال و آفات و عاهات

عرصهٔ آفاق واکناف مصاف رکائب جور وفتن گردید
وساحت اقطار واطراف مطاف کتائب رنج ومحن نهال
سلامت وانبساط به تیشهٔ آلام واسقام از ریشه برآمد
وخضارت نخلت واساس مسرت ونشاط از لطمهٔ سیلاب
هموم وغموم ویران گشت وعمارت نیاف از ثمار اشجار مراد
وامید از اهتزاز صرصر خسران وحرمان ورق ورق همه
برباد فنا رفت ورباحین بساتین رفاه ورخا از پنجهٔ
گلچین حوادث دوران طبق طبق همه پامال سختی وعنا شد
زلال چشمه‌سار الفت ووفاق که از عذوبت طعم وصفای
مزاج عذب فرات بود بامتزاج عناق شقاق ونفاق ملح
اجاج گشت وظلال شاخسار بهجت وسرور که بمنطوقهٔ ظل
ممدود برد وسلام می‌نمود از اختلاط سموم هموم
لا بارد ولا کریم آمد یسرها همه عسر گردید وسودها همه خسر
شهدها همه با طعم شرنگ آمد ویکرنگیهای زمانه
دورنگ

دورنگ بهارها یکباره خزان گردید ووصالها بفراق انجامید
آسیب وآزار رونق بازار وبید اساس وآرایش بساط وقوف
از بسیط زمین برچید ودست سامت لوای شامت افراخت
وسپاه آلام ساحت ایام نوردید ذالك بما قدمت ایدیهم
وما ربك بظلام للعبید وباین آسیب وتهییب
وتقلب احوال وترتیب اهوال خصم بداندیش بدسگال
در آشکار وخفا از پی آزار وجفا بود ونمی‌کاست ومی‌افزود
تاآنکه خویش از چاره کار ناچار شد وشکایت بدربار
حکام وسلاطین برد بگمان خام که سلاطین وحکام
بتحقیق نارسیده ودست تطاول زمدار زند ومآل
خیال را نسنجیده رسم تعرض آغاز نهند وندانست که خداوند
قاهر قادر وپروردگار خبیر بصیر الذی یعلم المفسد من المصلح
ویمیز الخبیث من الطیب نیک وبد را هرچه بود
بهوای خود نگذارد وحق وباطل را یکسان نشمارد واخیار را

بعین عنایت منظور نظر دارد و اشرار از روی کفایت
مقطوع الدابر والاثر واگرنه پاس خداوند جلیل ناصر و کفیل
بودی حراست کارساز و دمساز و دخیل لهدمت صوامع
و بیع و صلوات و مساجد یذکر فیها اسم الله و لفسدت
السموات والارض ولعلی بعضهم علی بعض القصه از انجا
که آن فرقه ناچیز را منظور نظر اصلاح نفوس عباد و تشیید
اساس رشاد و سداد و تخریب مبانی بنیان عناد و
فساد و بسط بساط مراسم سنت و آیین که ان لنا
فی کل خلف عدولا ینفون عن دین نبینا تحریف
الغالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین بحکم
بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه خداوند قادر قاهر
حاسد را اندیشه دل خاسر و متاع سعایت کاسد
و در آن همت وافر مصداق لا یفلح الساحر حیث
ادی کرد

ادی گشت و مخاطب بخطاب قد خسروا انفسهم وضل عنهم
ما کانوا یفترون و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین
وما یمکرون الا بانفسهم وما یشعرون الذین یفترون
علی الله الکذب لا یفلحون و از عجایب تقدیر و غرایب
تدبیر انکه دارای جهان و فرمانفرمای زمان مالک
خبرت و تمیز بود و بدین گذارش ناچیز بهم بر نیامد و افترای
معاندرا بسمع قبول اصغا نفرمود و بمقتضای رای عاقبت
اندیش از پی تفتیش خواست تا انکه بر رای جهان آرای
منکشف و هویدا شد که این قصه ناچیز معاندرا وسیله
و دست آویز است و از در سنت و آیین رسمیت قدیم
و سیرتی جاوید که سنة الله التی قد خلت من
قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و رفع این فرقت
و اختلاف با مر و نهی صورت نگیرد و امکان نپذیرد

و چگونه و حال آنکه پیمبران سلف خلفاً بعد خلف علی نبینا و آله
و علیهم السلام با وجود معجزات و کرامات و خوارق عادات
بدعوت خلق کوشیدند و گروهی تصدیق ورزیدند و بدیشان
گرویدند و برخی بر جهالت و ضلالت ماندند و کناره گزیدند
فمنهم مَن آمن و منهم مَن کفر و آنچه که ملک را در ملک
منظور نظر عقد و ربط مهام ملک داری است نه انتساق
اساس علم و عمل و مقصود خاطر قبض و بسط نظام شهریاری است
نه انطباق قیاس ملل و نحل سلطان را اندیشه تخت
و تاج است و باج و خراج و مدیر ممالکت اندر طوایف بیشتر
و خریدار متاع خیر و شر و قال و مقال ایشان در تحقیق
خطاب و جواب و تفریق خطا و صواب و تدقیق شرایع
و سنن موجب آشوب و فتن نخواهد شد طوایف امت
با تعدد ملت سلطان را رعیت کشورند و افتاده و فرمان
برازین روی افسانه دراز نیارند و بهانه ساز ندارند
دهد

و موالف و مخالف پی کار خویش گیرند و در حقیقت اگر اینان را
اندیشه دین است و درد این گمراهان را بهدایت خیزند و با
مخالف خود از مجوس و یهود و ترسا و هنود ستیزند که اینان را
دفع ضرر خویشتر است و رفع سخن احسن و نیز اعیان حضرت
و ارکان دولت تهمت خصم را در باره خصم نپذیرند که اگر چنین
کنند یکی از دو خصم رسم تعدی آغاز نماید و هنگامه دراز آید
و اینگونه کردار از مصالح ملک داری دور است و موجب تقاطع
نفر در محظور بلی اگر یکی از پیشکاران درگاه با کارگذاران
پیشگاه حق را در طرفی پنداشت و شایعتی گرد از عقیده
خاطرش نمایان نیست و به یکسو خواستن شان رعایا است
نه حکام و سلاطین زیرا که وجود سلطان در دایره مملکت
و فرمان چون نقطه ایست در وسط و نسبتش با اجزای دایره
یکسان است و آنگاه که چنین کند مدار جمع نقاط است
و محیط کل نه بعض و محاط خاصه از پی خشنودی یکتن خاطر صد دو

تن روانیست و ترجیح بلا مرجح سزا نه و آورده اند که جمهور
اهل آنکشور پیر و دانای مذکور بودند و در اطراف و اکناف بورع
و انصاف معروف و مشهور و چون این نصرت شاه از
خدای عادل بظهور رسید رعیت آسوده و دل شاد
شد و مملکت افزوده و آباد و کشور آرام گرفت و لشکر رام
گردید و دشمن پای بدامن کشید و خداوند قادر قاهر و غالب
ناصر بدخواه دولت را بخاک مذلت افکند و نعمت را
وسعت داد و ملک را بدین نصرت شاه بیان خواست و کفایت
کرد و بهر زبان شکر گنجی پر رنج میسر داشت و عیشی جاوید
پدید آورد زیرا که خاصان خدا ایشان بدعوت مستجاب
از درگاه قادر وهاب افزایش دولت و اقبال طلبیدند
و آرایش شوکت و اجلال و درست شد که ان تنصروا الله
ینصرکم والله خیر الناصرین و عاقبة الامر ملک را معلوم شد

که مصلح

که مصلح و مفسد کیست و دشمن را ازین گونه سخن منظور نظر حجت
و دانای مزبور را نیز نوبت مراتب فضل و هنر و آداب و سیر
مشهورتر شد و معروفتر گردید تا آنکه بدانجا رسید که بدانجا نشو
رسید و چون قصه بی اندازه دراز کشید قطع سخن اولی آمد
که الاکثار اضجار و ختم سخن بدین چند بیت است

نظم

زمن بشنو این نکته ای پادشاه | اگر خواهی افزایش ملک و جاه
مباش از پی رنجش حق پرست | مکن کوته از دامن دوست دست
چنان کن که داد کرم را سزاست | مرنجان ولی را که با وی خداست
گرت نصرتی باشد از حق شناس | بدان خویش را ناصر حق شناس
ازین در بمردان حق یار باش | پی دوست فارغ ز اغیار باش
به تنهائی آگاه می وار مست | ولی مختصر تا نیاز ار مست
گرت خصمی از سفلگان لئام | گزندی رساند بجبر غلام
نیاسائی از خشم خاطر مگر | کشند انتقامش بزهد اد گر
شماری چنان گر سر انتساب | تو را رقه است از ستمگر عتاب

همان سان شناس ای شه هوشمند / ستمها که بر مرد حق می‌کنند
چه پنداری با غیرت کردگار / درست آید این گونه کردار و کار
نه کمتر بود مرد حق زان غلام / نه حق را ز ما کمتر است انتقام
ز من بشنو ای داور نیک رای / خداجوی و بر ملک و ملت فزای
تو در لطف حق بین خدم خوشتر است / دم مرد حق زین حشم خوشتر است
سخن گفتم و رفتم از روزگار / که تا ماند از مات خوش یادگار
مر این نکته را از زبور گوش دار / خلاف از نیوشی فراموش دار
که فردا چه زان سوت بینم و بین / بر این نکته رانی هزار آفرین
ولی تا دم زندگانیت هست / مده گفته بخردان را ز دست
که چون دیده بربستی از روزگار / ز دست تو بیرون شود روزگار
همان حاصل آنجا توانیم جست / که زین سوش کشتیم و از خاک رست

حشمت تم الکتاب کاتبش بید اقل الحاج لطف بن الحاج علی الشیرازی الشهیر بکلکه در ۲ لوم لاربعا [illegible]
۱۲۹۰